در جستجوی عدالت

سامی روشن

در جستجوی عدالت

سامی روشن

(ع- روشن توده)

طرح جلد و صفحه آرایی: ۴۹بوکس

چاپ دوم سوئد ۲۰۲۶

انتشارات: 49books

ISBN: 978-91-89995-76-5

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است

فهرست

بخش اول

درآمد ۷
بیوگرافی خانواده ۹
آشنایی زودهنگام با سیاست!..... ۱۳
مریوان موطن جدید من ۱۷
ارتباط با سازمان م. ل کردستان عراق..... ۲۲
دستگیری و به دام افتادن ۲۸
ماجرای عشق جوانی ۳۳
زندان سنندج، آشنایی با فواد ۳۶
آزاد شدن از زندان..... ۴۳
دستگیری مجدد..... ۴۴
جمع و محفل ما بعد از زندان..... ۴۷
ما و گروه موسوم به "شیرین بهاره"..... ۴۹
ما و قیام..... ۵۱
جنگ قدرت ۵۷
کردستان ادامه‌ی انقلاب..... ۶۰
پیرامون نقش قیاده موقت ۶۴
ایجاد اولین واحد نیروی مسلح ۶۷
یک سفر کوتاه به بوکان..... ۷۴
جریان ۲۳ تیر ۷۶
کوچ تاریخی شهر مریوان..... ۷۸
پاوه (قوری قلعه) ۸۸
جنگ"کرفتو"..... ۹۵
فرمان جهاد علیه کردستان..... ۹۶
ما و جهاد ۹۷
اعدامهای پادگان مریوان، انتقام یا اقتدار؟..... ۹۹
بازگشت فواد به مریوان..... ۱۰۱
فعالیت علنی تحت نام کومه‌له..... ۱۰۱
سفر بدون بازگشت فواد..... ۱۰۴
چگونگی جانباختن فواد ۱۰۶

جانباختن فواد و موقعیت ما..... ۱۱۰
بانه، ملاقات با مرکزیت کومه‌له ۱۱۲
به کمین افتادن و اسیر شدن توسط نیروهای عراقی..... ۱۱۴
پیشنهاد کمک از جانب عراق ۱۱۷
ملحق شدن گروه موسوم به "شیرین بهاره" به کومه‌له ۱۱۷

بخش دوم

آغاز جنبش مسلحانه ۱۲۰
ما وجنبش مسلحانه ۱۲۲
جنگ پارتیزانی، تنها انتخاب ممکن..... ۱۲۳
گزیده‌هائی از تحرک نظامی ما در آن دوره ۱۲۵
تصرف اولین قرارگاه ۱۲۷
ارتباط تشکیلات با ما..... ۱۲۸
تسخیر شهر مریوان..... ۱۲۸
آتش بس و مذاکره ۱۳۱
مریوان تحت کنترل ما..... ۱۳۳
مناسبات با احزاب:..... ۱۴۰
حزب دموکرات ۱۴۰
ما و سازمانهای چپ ۱۴۳
چند معضل تشکیلاتی آن دوران..... ۱۴۴
تأمین مالی و اقتصادی،..... ۱۵۲
خلع سلاح سپاه رزگاری(رستگاری)..... ۱۵۴

بخش سوم

دور دوم جنبش مقاومت، سیاست جنگی ما..... ۱۶۰
مقاومت‌های حماسی..... ۱۶۲
یک عملیات غیر ممکن..... ۱۶۳
جنگ ایرن و عراق، عوارض جانبی آن..... ۱۶۴
کردستان در چنبره جنگ ایران و عراق ۱۶۶
زخمی شدن در یک درگیری ۱۶۷
اعزام به بوکان ۱۷۱
کنگره دوم کومه‌له، نتایج و عواقب آن..... ۱۷۲

پوپولیسم، کد تحول در کومه‌له..... ۱۸۲
کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست (ا. م. ک)..... ۱۸۴
ا. م. ک، رهبران و شخصیتهای آن..... ۱۸۷
آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه‌له..... ۱۸۹
بازگشت به جنوب کردستان..... ۱۹۰
بحران تشکیلاتی در جنوب..... ۱۹۲
اوضاع پیچیده، مأموریتی دشوار..... ۱۹۴
مسئولیت در "هیز" شورش..... ۱۹۸
تصاویری از منطقه ژاورود..... ۲۰۱
یک جنگ جبهه‌ای..... ۲۰۴
اعزام برای معالجه..... ۲۰۸
عمل جراحی در بغداد..... ۲۰۹
شرکت در کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران..... ۲۱۲
حمله‌ی رژیم به آلان سردشت..... ۲۱۶
انتقال رهبری به کردستان عراق..... ۲۱۸
مسئولیت منطقه - سه‌رسنور..... ۲۲۰
کنگره چهارم کومه‌له، پیوستن به جمع رهبری..... ۲۲۳
ملاقات با نوشیروان مصطفی..... ۲۲۹
حکم اعدام ملا بختیار..... ۲۲۹
اردوگاه مالومه، شهرکی استثنا..... ۲۳۰
تصاویری از اردوگاه مالومه..... ۲۳۳

بخش چهارم

روزی از روزهای زندگی..... ۲۳۸
ماجرای کمیسیون نظامی..... ۲۴۱
جنگ سراسری ح. د با کومه‌له..... ۲۴۴
اعزام به جنوب کردستان (منطقه شلیر)..... ۲۴۵
چند اشتباه مهلک در جنگ با دموکرات..... ۲۴۸
یک جنگ سرنوشت ساز..... ۲۵۰
تصاویری از منطقه " شلیر" واطراف..... ۲۵۵
کنگره پنج کومه‌له و کنگره دوم حزب کمونیست ایران..... ۲۵۷
مرگ د. جعفر شفیعی..... ۲۵۸

فاجعه حلبچه و تراژدی گردان" شوان".....۲۶۱
ارزیابی کوتاه از فاجعه!.....۲۶۵
عملکرد و پراتیک تشکیلات ۲۶۶
سیاست و تاکتیکهای ما.....۲۷۰
کنگره ششم کومه‌له ۲۷۴
ترور صدیق کمانگر و غلام کشاورز.....۲۷۷
شروع بحران و اختلافات داخلی.....۲۷۹
فراکسیون کمونیسم کارگری ۲۸۰
انشعاب در حزب کمونیست ایران.....۲۸۳
حکا و کومه‌له بعد از انشعاب ۲۸۵
تشکیل حزب کمونیست کارگری.....۲۸۷
تداوم بحران و انشعابات مکرر ۲۹۰
یک اظهار نظر مختصر.....۲۹۱
کناره گیری از حزب ۲۹۷
یک جمعبندی کلی و کوتاه ۳۰۱
در آینه‌ی تاریخ!.....۳۰۷

بخش اول

درآمد

یادداشتها و دست‌یافته‌هایی را که مشاهده می‌کنید، زوایایی از زندگی مبارزاتی و شخصی مرا به عنوان یک فعال چپ در جامعه ایران و خصوصا کردستان به تصویر می‌کشد، دربرگیرنده مسائل و موضوعاتی هستند که لازم است و می‌توان آنها را از دو زاویه متفاوت مورد توجه و مطالعه قرار داد.

از یك سو شامل سرگذشت شخصی من می‌شود که بیشتر چگونگی مسیر زندگیم را نشان می‌دهد و از سوی دیگر جنبه تاریخی این قضیه است که روایت شخص من از مجموعه‌ای رویداد می‌باشد که ممکن است با روایت کس دیگری از همان حوادث متفاوت باشد.

ما - آنهایی که در یک مسیر مشترک در مجموعه‌ای از رویدادها و حوادث تاریخی معین و نسبتا مهمی حضور داشته‌ایم ـ مجال پرداختن همه جانبه به آن حوادث را در گذشته و در زمان وقوع آنها نداشته‌ایم. شاید این دلیلی باشد که امروز بتوانیم دوباره به آنها برگردیم و با نگاه وسیع‌تر و عمیق‌تری به آنها بنگریم و از زاویه‌ی جدیدی به کنکاش و بررسی آنها بپردازیم، تا اگر درس و تجربه‌ای حاصل باشد، بیاموزیم.

در اینجا تاکید روی این مسئله را ضروری می‌دانم که بازگویی و بیان مکتوب بعضی از یادآوری‌ها و خاطرات دورانی از زندگی شخصی‌ام تنها روایت ساده اتفاقات و رویدادهایی که من درآنها حضورداشته و یا سهیم بوده ام نیست، بلکه در عین حال از زاویه دید کنونی خودم تلاش می‌کنم که به درجه‌ای هم به تحلیل بعضی از آنها بپردازم. البته پرداختن به گذشته بدان معنی نیست که خود این رویدادها و اتفاقات را دستکاری کنیم و آنها را به میل و رغبت خود بازگوی نماییم. مضافاً تلاش من این خواهد بود، که در تحلیل و بررسی این رویدادها هم آنها را در چهارچوب زمانی و مکانی خودشان مورد بررسی و اظهار نظر قرار دهم، تا در بیان ضعف و کاستی‌ها و نقاط مثبت و درست آنها واقعبینانه و منصفانه‌عمل کنم. در چنین شرایط و موقعیتی فکر نمی‌کنم کسی بتواند مدعی این باشد که آنچه او می‌گوید حقیقت مطلق است، و هیچ کاستی و کمبود و یا ایرادی در آن نیست. اما می‌توانم با وجدان آسوده بگویم که آنچه را من می‌دانم و شاهدش بوده‌ام، بدون

اغماض بازگویی خواهم کرد، و درستی و نادرستی آنها را به قضاوت تاریخ می‌سپارم.

بیوگرافی خانواده

با استناد به شناسنامه که معمولا می‌تواند زیاد هم دقیق نباشد، تولد من مهر ماه ۱۳۳۷ شمسی در شهر "نودشه" از توابع استان کرمانشاه ثبت شده است. خانواده ما جزء یکی از طایفه‌های نسبتا بزرگ این شهر بود، که پدر بزرگم حاجی عارف که به او لقب "حاجی عرب" داده بودند. او بزرگ خانواده بود.

خانواده ما از از قشر متوسط و تا حدودی ثروتمند آنجا در آن‌زمان محسوب می‌شد. "حاجی عرب" از شهرت و آوازه زیادی در منطقه برخوردار بود، همه او را می‌شناختند، انسانی بسیار مهربان و سخاوتمند بود. خانه‌اش همیشه پر از مهمان بود. در آن‌زمان که هنوز این شهر کوچک هتل و مسافرخانه نداشت، برای کسانی که از مناطق دورتر به آنجا می‌آمدند، به یکی از مکانهایی شباهت داشت که حکم هتل مجانی را برایشان پیدا کرده بود. پدربزرگم نزدیک به صد سال زندگی کرد. دلیل طولانی بودن عمرش هم به شیوه زندگی وی برمی‌گشت که در طول زندگیش روی املاک و باغهایی که داشت، خود شخصاً و مدام کار می‌کرد و زندگی پر تلاش و درعین حال تغذیه طبیعی و سالمی داشت. "سراجگاه" اسم یکی از باغهای بسیار زیبای او بود که ما تابستانها به آنجا می‌رفتیم. این باغ چنان بزرگ بود که پسران "حاجی عرب" همراه با اعضای خانواده که اکثراً پرجمعیت و بزرگ بودند، در آنجا به مدت پنج تا شش ماه زندگی می‌کردند. علاقمندی پدربزرگم به کار کشاورزی به حدی بود، که بیشتر درخت‌های میوه که امکان روئیدن در آنجا را داشت، کاشته بود و این همه جمعیت را تا حدود زیادی تأمین می‌کرد. "سراجگاه" درست روبروی کوه" شاهو" البته با مسافتی خیلی دور قرارداشت، که این خود منظره و جایگاه آنرا بسیار دلپسند می‌کرد. مادر بزرگم انسانی مذهبی و بسیار ساده و پاك و بی‌آلایش بود، چنان ساده که با مرور بعضی خاطراتم از وی مرا ناخودآگاه به‌یاد خوش‌باوری‌های ساده‌لوحانه اما درعین حال معصومانه اش می-اندازد. او همیشه یک تسبیح دراز که تعداد مهره‌های آن صد ویک عدد بود با یک دفتر و مداد همراه خود داشت با زمزمه صد بار کلمه الله، با کشیدن یک خط شبیه

عدد یک آنرا برای خود ثبت می‌کرد و این به مثابه یک نوع عبادت و کار لازم و مهمی در زندگی برایش به شمار می‌رفت. پدرم کریم که به وی لقب "میرزا کریم" داده بودند، یکی از چهار پسر حاجی عرب بود که شغلش تجارت بود، و همیشه تا آن هنگام که در نودشه زندگی می‌کردیم در مناطق دوردست دنبال کارخود بود. به ندرت، شاید سالی دو تا سه بار آنهم چند هفته به آنجا بر می‌گشت. به همین دلیل مادرم که اسمش عطیه بود، و خود وی که در یک خانواده کم درآمد و زحمتکش بزرگ شده بود، سرپرستی ما بچه‌ها - در آن هنگام که هشت فرزند، چهار پسر و چهار دختر بودیم - را بعهده داشت. مادرم سواد نداشت، با وجود این بسیار با هوش و با استعداد بود. شغلش خانه‌داری بود و زن بسیار پرکار و زحمتکشی بود. او خود به تنهایی تمام کارهای خانه و بیرون خانه، از تدارک غذا گرفته تا شستن لباس و رسیدگی به مشکلات مدرسه ما و خلاصه همه کارهای مربوط به این خانواده پر جمعیت را به‌عهده داشت. از این‌که پدرم از ما دور بود، و این همه فشار روی دوش مادرم افتاده بود و هیچ‌وقت هم دم به اعتراض نمی‌زد، ما برایش غمگین و آزرده بودیم. پدرم در مقابل خواست ما برای ضرورت حضورش پیش ما و همکاری با مادرمان می‌گفت که او برای تامین مایحتاج ما ناچار است که فرسنگها دور از زادگاه و خانواده‌اش به چنین کاری مشغول باشد. دلیل این کار این بود که پدرم با شخصی به اسم "سابقی"، شخصی از خانواده‌های بسیار ثروتمند اهل پاوه که در تهران زندگی می‌کرد، همکاری تجارتی داشت. سابقی در کار صادرات به کردستان عراق از طریق پیرانشهر(خانه) بود و پدرم با وی شریک و همکار بود. در آن زمان (سالهای ۱۳۴۷تا۱۳۵۰) شمسی، قسمت زیادی از کردستان عراق و از جمله منطقه مرزی فوق در دست نیروهای شورشی وخانواده بارزانی بود. مقر اصلی مرکزیت بارزانی در آن طرف مرز درکوههای اطراف شهرک "حاجی‌عُمَران" بود. تابستانها وقتی مدرسه تعطیل می‌شد و پدرم نمی‌توانست به نزد ما برگردد، ما پیش او می-رفتیم. در خاطرم هست در یکی از این سفرها برای عبور از مرز، پدرم از یکی راننده‌های خصوصی خانواده بارزانی به اسم" زکی" تقاضای کمک کرده و از او خواسته بود با توجه به اینکه آنها روزانه بدون ممانعت بین پیرانشهر و

حاجی‌عُمَران رفت و آمد داشتند، مرا که سن کمی داشتم به نام فرزند خود جا زده و از پیرانشهر به آن‌طرف مرز به حاجی‌عُمَران برساند، زیرا که من با سن و سالی که داشتم عبور پیاده و شبانه از مسیر کوه مشهور"هه‌لگورد" برایم آسان نبود. این آقای زکی در تمام مسیر طولانی بین این دو شهر مرزی با من صحبت کرد. جالب اینکه حتی یک کلمه ازحرفهای او را نفهمیدم، چون او کردی بادینی (کرمانجی) صحبت می‌کرد، من کردی سورانی را هم در آن هنگام زیاد بلد نبودم. در این چند سفر تابستانی به نزد پدرم به کردستان عراق بود که برای اولین بار تا حدودی با فضای عمومی و مسئله کرد در آنجا از نزدیک آشنا شدم، و سؤالات زیادی برایم مطرح شدند، و حق و حقوق کردها برایم برجسته شد و به آن نوعی علاقه و سمپاتی پیدا کردم. سرانجام پدرم به دلیل همین دوری از ما و خانواده بعد از چند سال ناچار شد محل کار تجارت خود را همراه با خانواده به شهر مریوان منتقل کند، و تا دوران انقلاب ۵۷ در آنجا کار و تجارت و زندگی را همراه با خانواده ادامه داد.

دوران کودکی و نوجوانی من در شهرک نودشه سپری شد. در اینجا استفاده از کلمه شهرک مرا به یاد ماجرایی که سابقه طولانی و در عین حال مهمی در مبارزه مردم آنجا داشت، می‌اندازد. در آن زمان جمعیت نودشه زیاد نبود، شاید کمتر از هزار خانوار بود. اما مردم آنجا نمی‌پذیرفتند که شهرهای همجوار (پاوه و نوسود) از امکانات شهر و شهرداری بهره‌مند باشند اما نودشه محروم باشد. خلاصه در اثر مبارزه و مخالفت‌های زیاد توانستند خواست خود را به دولت تحمیل کنند که نودشه را هم در تقسیمات رسمی کشور، شهر به حساب بیاورند و بالاخره با نصب تابلوی بسیار بزرگی در دروازه ورودی آن، وارد شدن به شهرنودشه را خیر مقدم بگویند. این در حالی بود که هنوز جاده تا کنار روستا کشیده شده بود و در داخل آن هیچ خبری از جاده، خیابان و از دیگر ملزومات و امکانات مورد نیاز یک شهرنبود. بی جهت نبود که بعضی‌ها به نودشه و مردمش لقب تکزاس را می‌دادند. فکرمی‌کردند که مردمی یک دنده و به زبان عامیانه کله‌شقی هستند. اما در حقیقت چنین نبود، وچنین قضاوتی گویای همه‌ی واقعیت در مورد آنها نبود و تصویر واقعی و درستی ازآنها را نمی‌داد، چرا که مردم نودشه هم‌زمان اهل تحصیل،

تجسس و دانش هم بودند و در این زمینه وضعیتی اگر نه نمونه ولی فوق‌العاده برجسته داشتند. در این زمینه نه تنها در میان خودشان رقابت سرسختانه‌ای وجود داشت، بلکه با شهرهای همجوار هم رقابت شدیدی را دنبال می‌کردند و تلاش می‌نمودند که نشان دهند تعداد افراد تحصیل کرده با مدارک سطح بالا به نسبت جمعیت در میان آنها بیشتراست و البته واقعآ هم همین‌طور بود. با وصف همه اینها شهر نودشه با طبیعت سرکش و سرسبز خود در جوار و در مقابل کوه مشهور شاهو در منطقه‌ای سنگلاخ با خانه های سنگی و دیوارهای سنگچین که با معماری و شیوه‌ی خاصی در کنار و روی هم چیده شده، در دامن رشته کوهای بلند و سرسخت درعین حال احاطه شده از باغ‌ها و درخت‌های پرثمر، سرشار از رنگ‌ها و میوهای متنوع از قبیل: انار، انگور، گردو، و توت، و...یکی از زیباترین شهرهایی است که من نظیرش را در کردستان و حتی ایران کم دیده‌ام. این را تنها من از روی احساسات و عواطفی که نسبت به آن از دوران کودکی و نوجوانی در خاطرم حک شده باشد نمی‌گویم، کارت پستال‌هایی که از این شهر زیبا که در بسیاری جاها از جمله در اغلب سایت‌های کرد زبان می‌شود دید، گویای آن است.

من تحصیلات دوران ابتدایی و دور اول دبیرستان تا کلاس نهم و تا سن پانزده سالگی در در شهرک نودشه ادامه دادم. دانش‌آموزی متوسط بودم، بیشترین وقتم صرف همراهی و بازی با دوستانم می‌شد. هوشمند، برادر بزرگترم که یک سال بزرگتر و جلوتر بود بسیار زرنگ بود، به‌خصوص در ریاضیات همیشه جزء کسانی بود که بالاترین نمره را داشت و از این بابت مشهور شده‌بود. هر وقت یک مسئله‌ی ریاضی مطرح می‌شد که حل آن برای دیگران مشکل بود، معلم خطاب به هوشمند می‌گفت: « شیر اورامان بیاید و آنرا حل کند» و او بلافاصله آنرا حل می‌کرد. بعضی اوقات مشق و تکالیف شبانه مرا هم که زود به خواب می‌رفتم، در مقابل دو ریال پاداشی که از مادر می‌گرفت، می‌نوشت. من در میان دروس مدرسه علاقه زیادی به تاریخ داشتم، و از نوشتن انشا هم لذت می‌بردم. یکی از درس‌هایی که از آن همیشه متنفر بودم تعلیمات دینی بود که با روحیه‌ام هیچ‌وقت سازگاری پیدا نکرد. یکی از معلم‌های دینی ما که متوجه این ناسازگاری شده بود به من می‌گفت: « تو

که اسم یکی از خلفای راشدین را رویت گذاشته اند، می‌بایستی از بقیه با ایمان‌تر می‌بودی و علاقمندتر به امور و مسائل دینی، اما آنچه ما می‌بینیم و شاهدش هستیم برعکس این است». در مدرسه این مسئله برایم مشکلی شده بود. دو معلم دیگر ما آذری ترک زبان که اهل شهر خوی آذربایجان و شیعه مذهب متعصبی بودند، اسم مرا عوض نموده هیچ‌وقت با اسم خودم مرا صدا نمی‌کردند، به جای آن مرا علی خطاب می‌کردند. سیستم آموزش و پرورش وچگونگی نحوه برخورد و تربیت در مدارس آن زمان اشکالات اساسی و پایه‌ای زیادی داشت که ضرورتی برای توضیح آن در اینجا نیست. در هر صورت من دوران کودکی و نوجوانی را در این شهر زیبا گذراندم، دورانی که برای من بسیار لذت بخش و دلپذیر بود و هنوز هم بعد از این همه سال دوری از آنجا، جایگاه ویژه و خاصی در زنجیره خاطره‌ها و در عمق ذهنیت نوستالژی من به خود اختصاص داده‌است.



نمای شهر نودشه

آشنایی زودهنگام با سیاست!

بارها به این مسئله فکر کرده ام و از خود پرسیده‌ام که چرا من چنین زود به سیاست روی آوردم؟ چه وقت و چگونه به آن علاقمند شدم؟ علت آن چه بود؟ و چه کس یا کسانی مشوق من بودند؟ وخلاصه سؤالات زیاد دیگری در این زمینه که برای بعضی از آنها نتوانستم جواب درست و مجاب کننده‌ای پیدا کنم.

در جغرافیای معینی که به آن کشور و یا وطن گفته می‌شود، کشور بلا زده‌ای که ما در آن زندگی می‌کردیم، به اندازه کافی دلایل و شواهد در محیط پیرامونی ما همیشه وجود داشت و دارد که انسان نمی‌تواند نسبت به این همه ستم و بی عدالتی بی تفاوت بماند. من هم جزء کسانی نبودم که سربه زیر از کنار آنها بی‌تفاوت بگذرم و این شاید آن وجه اصلی خصیصه‌ای در من بوده که مرا به عالم سیاست کشانده باشد. درواقع می‌توان گفت عدالت‌خواهی و تلاش در جستجوی عدالت آن انگیزه قوی و تعیین کننده‌ای بود که مرا به دنیای سیاست وارد ساخت.

وقتی به گذشته برمی‌گردم، تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند، من خیلی زود و در نوجوانی دنبال سیاست و مسائل سیاسی افتادم. دستگیری یکی از معلمان بسیار خوب اهل منطقه به اسم جعفرکریمی که متعاقب آن هم در جلدیان اعدام شد، اتفاقی بود که همه ما را دچار شوک کرد. این حادثه تأثیر زیادی بر ما به‌جای گذاشت. او اهل یکی ازروستاهای مرزی و همجوار با عراق به اسم "دزآور" بود. نه آن‌زمان و نه امروز هم بعد از این همه سال برای ما معلوم نشد که علت واقعی آن چه بود و چرا این انسان شریف را به چنین سرنوشتی دچار ساختند. شایعات زیادی در موردش پخش کردند، اینکه سیاسی بود، مخالف شاه و دولت، عضوحزب توده، ارتباط با" حزب شیوعی عراق" و حتی اتهام همکاری با دولت عراق را به او زدند. اما گوش کسی بدهکار این حرف‌ها نبود. همه او را می‌شناختند و می‌دانستند که او انسانی خوب و معلمی دلسوز بود، و هیچ جرمی نداشت که به این شیوه بعد از دستگیری فرسنگ‌ها دور از خانواده و بستگانش، سال ۱۳۴۸ در پادگان جلدیان همراه با تعداد دیگری از مبارزان کرد از جمله داریوش نیکخواه دبیراهل پاوه تیرباران شود. سیاست و سیاسی بودن در آن زمان برای همه‌ی ما سؤال بزرگی شده‌بود. دنبال کردن ماجرای سیاست و فهمیدن و سر درآوردن از آن برای من از اینجا شروع شد. این اولین حادثه‌ای بود که مرا به‌شدت تحت تأثیر خود قرار داد.

در اینجا بود که نطفه‌های اولیه سیاسی شدنم شکل گرفت. همراه با هم سن و سالهایم در جمع بزرگترها که از ما با سوادتر و با تجربه‌تر بودند، شرکت می‌کردیم و با آنها پیرامون مسائل متنوع از جمله سیاسی به بحث و جدل می‌پرداختیم.

موافقت و مخالفت‌ها، صف‌بندیهایی را درست کرده بود که ما عملاً در طیف منتقدان وضع موجود قرار گرفته بودیم. جالب اینکه اکثر کسانی که در روابط ما قرار می‌گرفتند، انسان‌های تحصیل کرده بودند که کمتر گرایش مذهبی داشتند، اکثرشان به نوعی خود را غیرمذهبی یا به عبارت امروزی سکولار می‌دانستند. محمد رشید قدسی که بعدا دبیر یکی از مدارس شهر کامیاران شد و توسط ج. اسلامی اعدام گردید، همراه با محمد ایوبی دبیرادبیات، فایق رستمی دانشجو، علی کامکار معلم، فرج نصیری وچندین نفر دیگر ...از شخصیتهای موثر و تأثیرگذار در آن‌هنگام بودند. یک نسل جوان قبل از من که برای ادامه تحصیل ناچار به شهرهای دیگر از جمله کرمانشاه رفته بودند، با برگشت خود همیشه منشأ تغییرات مثبت و خوبی بودند. خصوصا فصل تابستان به هنگام برگشت همراه با خود کتابهای نویسندگان مطرح و منتقد آن زمان را که دسترسی به آنها برای ما آسان نبود، برایمان می‌آوردند. کتابهای بهرنگی، درویشیان، هدایت و... امروز وقتی که به این گذشته برمی‌گردم و انسانها و شخصیت‌هایی را در جلو چشمم مجسم می‌کنم، متوجه می‌شوم که تعدادی از این انساها در میان ما و در قید حیات نیستند و جان‌باخته‌اند. بسیاری از آنها در جریان انقلاب ۱۳۵۷ نقش زیادی در پیروزی انقلاب در منطقه ایفا کردند. و تعداد قابل توجهی از آنها به ویژه نسل جوانتر بعد از انقلاب هم در مقابل جمهوری اسلامی ایستادند وخود را در صف احزاب سیاسی از جمله کومه‌له سازمان دادند. و بیشترشان هم چه در جنگ با جمهوری اسلامی و یا در اثر توطئه گری و جنگ افروزی حزب دمکرات علیه کومه‌له در راه آرمان‌هایی که طی سالهای دراز به آن رسیده و در راهش مبارزه کرده بودند، صادقانه جان‌فشانی کردند. اسامی اکثر این جانباختگان راه آزادی در لیست فعالین اعضا و کادرهای کومه‌له و حزب کمونیست ایران ثبت و موجود است.

تعدادی از این جان‌باختگان از نزدیکترین دوستان من بودند. دوست و رفیق همیشگی و صمیمی من رحیم الهی که از کودکی با هم بزرگ شده بودیم، از جمله‌ی آنها بود که همراه با برادر کوچکترش عزیز الهی در دو جنگ متفاوت با افراد مسلح حزب دمکرات کردستان ایران (حدکا) جان‌باختند. تراژدی این خانواده

که من وابستگی نزدیک و عمیقی به آنها داشتم و در آن‌زمان حکم خانواده دیگری برایم داشتند، به اینجا ختم نشد. در اثر جنگ ایران و عراق گلوله توپ به خانه آنها اصابت می‌کند و مادرشان کشته می‌شود و مدت کوتاهی بعد از آن، پدرشان هم از شدت ناراحتی مریض می‌شود و فوت می‌کند. متاسفانه در کردستان کم نیستند چنین خانواده‌هایی که سرنوشت مشابه پیدا کرده و همه یا بیشتر اعضای آنها جان‌باخته اند.



همراه با رحیم الهی

مریوان موطن جدید من

در سن ۱۵ سالگی، خانواده ما به شهر مریوان مهاجرت کرد. آنجا بود که در سالهای بعد هم‌زمان با ادامه تحصیل، علاقه به مسائل سیاسی در من روزبروز بیشتر شد. محیط مریوان نسبتاً برای فعالیت سیاسی مناسبتر بود، من هم آمادگی بیشتری برای این کار پیدا کرده بودم. هم از لحاظ سنی و هم در اثر مطالعاتی که داشتم درکی مناسب و تا حدودی بهتر از مسائل پیدا کرده بودم. دراثر همین مطالعات و در این زمان بود که عدالت‌خواهی را با ایده‌ها و آرمان‌های چپ و مارکسیستی بیشتر سازگار یافتم، لذا خود را با این گرایش فکری و سیاسی نزدیکتر و به نوعی به آن سمپاتی پیدا کردم.

سال‌های اوایل دهه ۵۰ شمسی ما با تحولات مهم و زیادی روبرو بودیم. من همراه با هم‌سن و سالها وهم نسلی‌های آن زمان خودم با اشتیاق و انرژی زیادی تلاش می‌کردیم که هم از آنها سر دربیاوریم و هم تا حد ممکن در آنها دخالتگری داشته باشیم. اصلاحات ارضی دهه‌ی چهل شمسی در ایران هر چند از لحاظ اقتصادی تا حدودی توانسته بود زمینه‌های یک جهش و توسعه اقتصادی را فراهم کند، ولی از لحاظ سیاسی نه تنها هیچ گشایشی حاصل نشده‌بود برعکس خفقان و سرکوب بیشتر شده بود. گرایشات چریکی به منظور شکستن این جو خفقان و سرکوبگرانه تنها جریاناتی بودند، که گاه و بیگاه در تهران و شهرهای بزرگ حرکت و جنب و جوشی از خود نشان می‌دادند. ما (من و دوستان پیرامون) که به مسائل سیاسی علاقمند بودیم و دنبال ماجراها را می‌گرفتیم در آن زمان به این نوع حرکتها با دید مثبت نگاه می‌کردیم و به نوعی به آن سمپاتی نشان می‌دادیم. هیچ حرکت و جریان دیگری موجود نبود. کسی جرأت نفس کشیدن نداشت. از لحاظ سیاسی پاسیفیسم جوغالب برجامعه بود.

در شهر مریوان انسان‌های انگشت شماری با سابقه سیاسی وجود داشتند. این افراد هم از نظر مردم و هم برای سازمان ا اطلاعات و امنیت کشور(ساواک) تا حدودی شناخته شده بودند. همین مسئله موجب گشته بود که دیگر هیچ حرکت خاصی از آنها دیده نمی‌شد. در آن هنگام چنین به‌نظر می‌رسید که بیشتر به‌صورت

محفلی در خود و برای خود و بی‌آزار تبدیل شده باشند. ما این را نمی پذیرفتیم و نیروی تازه و جوان و پرشوری که از زاویه دید خودمان می‌خواستیم به جنگ پاسیفیسم موجود و حاکم بر جامعه برویم. جمع ما ابتدا در محیط تحصیلی همدیگر را بازیافتیم. این جمع در یک پروسه‌ی چند ساله کار و ارتباط تصمیم به یک کار سازمان‌یافته گرفتیم که نه تنها به کار و آموزش سیاسی نظری خود و محیط اطراف خود بپردازیم، بلکه از آن مهمتر در یک سطح وسیعتر و عمومی‌تری به کارهای جدی آگاهگرانه و تبلیغی دست بزنیم تا به هر درجه‌ای که بتوانیم نسبت به شکستن جو خفقانی که وجود داشت، اقدامی عملی کرده باشیم.

جمع یا گروه ما به خاطر مسائل امنیتی شدیدی که می‌بایستی رعایت می‌شد، در اوایل بسیار محدود بود. این افرادعبارت بودن از: عبدالرضا کریمی (ابو)، مجید ابراهیمی، کمال احمدی، طهمورث اکبری، ثریا منصوری، و من (عثمان روشن توده).

جمع بسیار وسیعتری در اطراف به صورت ارتباطات فردی و زنجیره‌ای ما را احاطه کرده بودند. ناصر سلیمی، بهمن مصطفی سلطانی، مختار کریمی، تیمور مصطفی سلطانی، کمال هادی، بهرام عزیزی، محمد امین خیوز و تعداد دیگری از جمله کسانی بودند که در ارتباط نزدیکی با ما قرار داشتند. در میان آنها ناصر سلیمی که ارتباط وی بیشتر از طریق " ابو" بود، شخصیت و چهره‌ای شناخته شده و با اتوریته در میان مردم شهر مریوان به‌ویژه جوانان این شهر بود. انسان بسیار شجاع و بی‌باکی بود. یک بار در کنار دریاچه "زریبار" به هنگام خوردن و صرف مشروب با عوامل ساواک درگیر می‌شود و یکی از مامورین ارشد ساواک را حسابی کتک‌کاری و او را به داخل آب می‌اندازد. چنین کاری در آن‌زمان از هر کسی بر نمی‌آمد. در آن هنگام به خاطر موقعیتی که داشت و واسطه کاری‌هایی که انجام گرفته بود از مجازاتش صرف نظرکردند.



ناصر در جریان اعدام‌های وسیع ج. اسلامی در کردستان همراه با تعدادی رزمنده دیگر در سنندج به دام نیروهای جهل و خرافه افتاد و تیرباران شد قامت استوار وی در حالی که دستش شکسته و گچ گرفته شده بود، همچون سروی ایستاده، در عکسی که توسط خبرنگار ایرانی جهانگیر رزمی گرفته شده بود، در سراسردنیا پخش و بسیار مشهور گردید.

در آن هنگام ما قصد گسترش کار تشکیلاتی را در دستور خود نداشتیم. در عوض تلاش ما این بود که به نوعی خود را با سازمان چریکهای فدایی خلق که تنها سازمان چپ آن دوران بود، مرتبط کنیم. ما بعد از تلاشهای وسیع و مستمر تا حدودی موفق به این کار شدیم. مسئول گروه ما عبدالرضاکریمی بود. ما او را (ابو) خطاب می‌کردیم. از طریق شخصی به اسم مستعار "داشی" که اهل کرمانشاه بود این پیوند را برقرار ساخته بود. ما از طریق ایشان تا حدود زیادی به نشریات و نوشته‌های سازمان چریکهای فدایی در آن‌زمان دسترسی پیدا می‌کردیم. دست به‌دست کردن این نشریات و مطالعه و بحث پیرامون آنها و پخش شب‌نامه در مریوان به‌طور متناوب به صورت بخشی از کارهای روتین ما در آمده بود.

این نوع کارها بی‌تأثیر نبودند. از یک طرف ارتباطات وسیعی در اثر همین دست به‌دست شدن نشریات و جزوات و کتابهای ممنوعه ایجاد شده بود و روابط

زنجیره‌ای تا حدودی گسترده، علیرغم میل ما بوجود آورده بود. از طرف دیگر پخش متناوب این شب‌نامه‌ها، ساواک و مامورین امنیتی را سراسیمه کرده بود و برای متوقف ساختن این نوع فعالیت‌ها به هرکاری دست می‌زدند. اما هر بار ناکام و عاجز و درمانده نمی‌توانستند سرنخی به‌دست بیاورند. من با وجود این از کارهایی که انجام می‌دادیم زیاد دلخوش و راضی نبودم و فکر می‌کردم ما یک گروه روشنفکری بیش نیستیم و تأثیراتمان محدود به همین قشرهم هست و باید فعالیتی از نوع دیگر انجام داد. من بر این باور بودم که نباید فقط برای رضای شخصی خود و قهرمان‌بازی کاری کرد بلکه باید تأثیرات کار را در میان مردم عادی به‌خصوص مردم کارگر و زحمتکش مورد توجه قرارداد. این تفکر جدید من در میان آنها کمتر مورد استقبال واقع گردید. همین مسئله هم سرآغازی شد برای کار با جمعی دیگر به موازات فعالیتم با گروه فوق و کم کم ایجاد فاصله بین ما که بعد از دستگیری من دیگر به طورکلی همه ارتباطمان با هم قطع گردید. تا آنجا که بعداً مطلع شدم گروه فوق به‌جز یک نفر آنها - کمال احمدی - همگی تا جریان قیام با سازمان چریکهای فدایی فعالیت خود را ادامه دادند، اما بعدا هرکدام سرنوشت جداگانه‌ای پیدا کردند. عبدالرضا کریمی به حزب دمکرات پیوست و در مرکزیت این حزب به فعالیت خود ادامه داد. ابو برای مدت طولانی مسئول روابط و بخش خارج کشور حزب دمکرات بود و در کشور آلمان بر اثر سکته قلبی فوت کرد. طهمورث اکبری در نبردی با نیروهای جمهوری اسلامی همراه با رفیق فواد مصطفی سلطانی جا نباخت. او در آن موقع نماینده سازمان چریکهای فدایی خلق در مریوان بود. طهمورث استعداد بسیار زیادی در کار هنری داشت. چندین نمایشنامه زیبا و با ارزش همراه با ثریا منصوری که وی نیز در کار هنری بویژه تئاتر دست بالایی داشت، اجرا کرده اند. این کارهای هنری با همکاری غلام قاسم نژاد پیش برده می‌شدند ثریا منصوری این زن آزاده در یک تراژدی توسط یک نفر جانی کشته شد. ثریا از یک خانواده بهایی سرشناس تحصیل کرده بود؛ آنها خانوادگی تنها داروخانه این شهر را اداره می‌کردند. مجید ابراهیمی تا این اواخر همراه با سازمان فداییان فعالیتش را ادامه داد. وی سپس بعنوان شخصیتی مستقل مسئولیت یک برنامه رادیویی در

شهر استکهلم سوئد را به‌عهده داشت. کمال احمدی در جریان قیام از این گروه بریده شد و بعد از آن به جریان مفتی زاده پیوست و یکی از مسئولین و چهره‌های تا حدودی شناخته شده این جریان گردید.

حضور چند ساله در مریوان، وجود ارتباطات وسیع همراه با دوستی‌ها و رفاقت-های بیشمار، آنجا را همچون زادگاه به محیط دلپذیری برای من تبدیل ساخته بود. تا آنجا که به کار و فعالیت سیاسی برمی‌گردد، من با نگرش جدیدی که پیدا کرده بودم، می‌بایستی توجه خود را بیشتر به کار در میان طبقه کارگر و زحمتکش جامعه معطوف می‌کردم. درهمین رابطه تماس و کارکردن با کسانی که در چنین عرصه‌ای می‌توانستند مؤثر واقع شوند، برایم جایگاه خاصی پیدا کرده بود. با توجه به سابقه مبارزات مردم زحمتکش" دارسیران" و اعتراضاتی که کرده بودند، ارتباط و کار کردن از نزدیک با فعالینی که مستقیماً درگیر ماجرا بودند، برایم اولویت ویژه‌ای یافت. من قبلا با تعدادی از آنها به صورت انفرادی آشنایی داشتم. این آشنایی تا حدی هم جنبه سیاسی پیدا کرده بود، تا جایی‌که حتی جزوات و نشریات ممنوعه در بین ما ردوبدل می‌شد. در یکی از کوچهای اعتراضی مردم زحمتکش دارسیران به طرف مرز بود که با شرکت من در این کوچ اعتراضی ارتباطات ما فشرده‌تر شد، بالاخره بعد از بحث و مشورت‌های لازم و تاکید بر ضرورت کار منظم و حرفه‌ای آنرا به سطح یک گروه منظم سازمان یافته ارتقاء دادیم. هسته اولیه این گروه ابتدا سه نفر بودیم که عبارت بودند از: عبدالله دارابی، مراد امینی، عثمان روشن توده. بعد از مدت کوتاهی به پیشنهاد من ثریا منصوری هم به جمع این سه نفر اضافه شد. بدین صورت ثریا و من در دو گروه متفاوت کار می‌کردیم که این گروه‌ها از همدیگر کاملا بی‌اطلاع بودند. این گروه برعکس گروه قبلی که کارش در شهر و روی قشر روشنفکری آن متمرکز بود، در اوایل بیشتر مرکز توجهش روستا و مردم زحمتکش آن بود. تماس و ارتباطات وسیعی به خصوص با معلمانی داشت، که در دهات کار می‌کردند. یکی از کارهای مهمی که در اولویت این گروه بود رفتن به روستاها و برقراری ارتباط با کسانی بود که به نوعی تمایل به کار سیاسی نشان می‌دادند. خوشبختانه تعداد چنین کسانی هم کم نبودند. در چنین رفت و آمدها

و دیدارها بود که با کسانی همچون امین مصطفی سلطانی، حسین پیرخضری، منصورقشقائی، غفار غلام ویسی و بسیاری دیگر از نزدیک آشنا شدم. دامنه و وسعت ارتباطات ما چنان گسترش یافت که به یك شبکه بهم تنیده شباهت داشت که تجسم چنین نیروی خیالی برای هیچ سازمان و حزب سیاسی قابل تصور نبود. در واقع می‌توان گفت که بدون اینکه هیچ سازمان و حزب سیاسی وجود داشته باشد، اما در عمل و در دنیای واقعی ملزومات یک حزب کاملا توده‌ای فراهم بود. همین ماتریال انسانی بود که بعدها در جریان قیام و بعد از آن به سازمان کومه‌له پیوست وچه نیروی عظیم توده‌ای را به همراه خود آورد. درهمین دوران و برای اولین بار و در ارتباط با امین مصطفی سلطانی و یکی از پسر عموهایش به اسم بهمن مصطفی سلطانی بود که متوجه شدم که برادر بزرگتر امین به اسم فواد به دلایل سیاسی توسط ساواک دستگیر و در یکی از زندانهای مخوف تهران محکوم به حبس طولانی مدت شده است. در آن زمان هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم که ممکن است در آینده من هم روزی به همین نوع اتهام دستگیر و در زندان با فواد آشنا شوم و به مثابه دو دوست و رفیق صمیمی و نزدیک فعالیت مشترکی را در چهارچوب یک تشکیلات که خود فواد بنیان گذاراصلی آن بود، پیش ببریم رفاقتی که تا حدود زیادی آینده و کل مسیر زندگی مرا تحت‌الشعاع خود قرار بدهد. به این مسئله یعنی چگونگی آشنایی و کار با فواد و کومه‌له برخواهم گشت.

ارتباط با سازمان م. ل کردستان عراق

دیدار با شاسوار جلال (آرام)

سال ۱۳۵۵ شمسی، مصادف با سال۱۹۷۶میلادی، ما اطلاع پیدا کردیم که یک جریان چپ مارکسیست لنینیستی در کردستان عراق همراه با علنی کردن فعالیت خود دست به مبارزه مسلحانه زده و در آنجا نیروی پیشمرگ(پ.م) مسلح سازمان داده است. این مسئله مباحثی را هم در مورد مسئله ملی و خلق کرد و هم مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان عراق و دیگر مسائل مرتبط با آنها در میان ما دامن زد. گروه اول تمایلی به این مسائل نشان نداد و عملاً برای این نوع مسائل نه اهمیتی قائل

بود و نه اساساً دغدغه فکریش بود. اما در میان گروه دوم به عنوان مسئله‌ی با اهمیت و مهمی تلقی گردید و ارتباط با این سازمان چپ م. ل را در دستور کار خود گذاشت. بعد از جمع‌آوری اطلاعات اولیه، به منظور ارتباط مستقیم با آنها، من از طریق دوستان و آشنایان که در روستاهای مرزی داشتیم، عازم کردستان عراق شدم. در ابتدا قرار براین نبود که برای مدت طولانی در آنجا بمانم. با وجود این شرایط طوری شد که عملا و ناچاراً این سفر به مدت چند ماه طول کشید. من در اینجا با توجه به جایگاه و اهمیت آن به گوشه‌های از آن خواهم پرداخت.

از طریق یکی از روستاهای مرزی مریوان به اسم "کیکن" همراه یک نفر که مورد اطمینان ما بود و با وضعیت منطقه کاملا آشنایی داشت، شبانه از مرزعبورکردیم و همان شب ما به یکی ازروستاهای همجوار درآن‌طرف مرز رسیدیم. منطقه و محل مورد نظر برای ملاقات و پیوستن به آنها روستای" شیخ المارین" بود. برای رسیدن به آنجا می‌بایستی مسافتی طولانی و چند روزه را با پای پیاده طی کنیم، مسیری سخت میلیتاریزه و مین گذاری شده، که بدون کمک و همکاری بی دریغ مردم محل، عبور از آنجا غیرممکن بود. از طریق روستاهای "بالک" و "بالیکه در"، "وینه" و "داروخان" و خلاصه چند روستای دیگر که اسامی آنها در خاطرم نیست، بالاخره به شیخ المارین رسیدیم. در آنجا با دیدن تعداد قابل توجهی نیروی مسلح پ.م نفس راحتی کشیدیم، سراغ کسی به اسم "کاک آرام" راگرفتم، آرام اسم مستعار نفراول" کومه‌له م. ل "بود. من مدت‌ها بعد از جانباختن وی مطلع شدم که اسم واقعی او" شاسوار" بوده است. به من گفته شد که ایشان در جلسه هستند و باید منتظر بمانم تا کارش تمام شود و وقت داشته باشد. در فاصله استراحت و انتظار، کسی که به نظر می‌رسید یکی از مسئولان نیروی پ.م باشد پیش من آمد و پرسید که من کی هستم وچرا می‌خواهم کاک آرام را ملاقات کنم. من هم ضمن توضیح ماجرا از اینکه از راه دور آمده ام مجدداً درخواست ملاقات فوری کردم. او در جواب گفت: « خودت می‌بینی که کاک آرام در کنفرانس است و تا تمام نشود امکان ندارد شما را ملاقات کند». نزدیک غروب بود، ناگهان همه بیرون ریختند و وضعیت درهم و برهمی پیدا شد. من کمی نگران شدم و پرسیدم که خبری شده؟

کسی چیزی نگفت، بعد از مدت کمی، همان یک‌نفر که قبلا از من سؤال کرده بود، آمد و دست روی شانه من انداخت و گفت: « حالا کاک آرام می‌خواهد شما را ببیند». با هم به طرف مسیری که او نشان می‌داد راه افتادیم. در گوشه‌ای از روستا دو نفر با هم در حال قدم زدن مشغول گفتگو بودند. یکی از آنها مردی چهارشانه، قوی، بلند هیکل و بسیار خوش‌تیپ، دیگری مردی ضعیف، عینکی، قد کوتاه و با لباسهای نسبتاً ژنده. پیش خودم فکر کردم کدام یک از آنها باید کاک آرام باشد. به محض نزدیک شدن ما، آنها از هم جدا شدند. برعکس انتظار من، مردی که نه در لباس‌هایش و نه در قیافه ظاهریش هیچگونه شباهتی به مسئول بودن نداشت، به طرف من آمد. با رفتاری گرم و بسیار صمیمانه با من دست داد. از این‌که زیاد منتظرش مانده بودم پوزش خواست. با ابراز تأسف به من گفت که وقت زیادی برای صحبت کردن نداریم. به آنها خبر داده بودند که دشمن نیروی زیادی تمرکز داده و قرار است امشب به آنها حمله شود. او در ادامه گفت: « ما که چند روزی اینجا جلسات برگذار کرده‌ایم دیگر امکان ماندن نداریم و باید جا خالی بدهیم و از این منطقه دورشویم. هم اکنون با "ملازم عمر" هم داشتیم در این مورد صحبت می‌کردیم که امشب با تاریک شدن هوا چگونه و به کدام مسیرعقب نشینی کنیم. با این وجود ما ده تا پانزده دقیقه بیشتر وقت نداریم در اینجا بمانیم». من هم با توجه به وضعیتی که پیش آمده بود، ضمن توضیحی کوتاه و مختصر، از ضرورت آمدن و ارتباط و تماس گرفتن، پیشنهاد کردم که همراه آنها بمانم تا فرصتی مناسبتر برای ادامه بحث‌هایمان پیش بیاید. او پیشنهاد مرا پذیرفت و قبل از جدا شدن به من توصیه کرد که بجای اسم واقعی خودم، از یک اسم مستعار استفاده کنم. باحالتی شوخی گفت: « من آرام و شما هم بارام ». من هم پذیرفتم و بعد از این دیدار بسیار کوتاه، ما همان شب منطقه را تخلیه کردیم و به طرف مکانی که برای من مشخص نبود راه افتادیم. بعد از مسافتی بسیار طولانی در تاریکی شب، در حدود نزدیکی‌های نصف شب، خسته و کوفته به ده کوچکی رسیدیم، مردم ده را بیدار کردند و ما در بین خانه‌ها تقسیم شدیم. من همراه با کاک آرام و چند نفر دیگر از جمله ملازم عمر به خانه کوچکی رفتیم، در آنجا بود که کاک آرام مرا به

یک نفر به اسم شیخ علی معرفی کرد. او هم‌زمان به من گفت: « نیروهایشان موقتاً به دو دسته تقسیم می‌شوند یک عده به طرف منطقه "قره داغ" می‌روند، و بخش دیگر به طرف کوه‌های" سورین "و از آنجا به منطقه اورامان خواهند رفت. شما همراه با نیرویی که شیخ علی همراه آنهاست خواهید بود». ضمن توصیه کردن به شیخ علی (بعداً برایم معلوم شد که وی از اعضای مرکزیت کومه‌له م. ل و جزء اولین کسانی بوده که جنبش مسلحانه را راه انداخته است از او خواست که چنانچه بخواهم با کمک آنها به مریوان بازگردم، تا در فرصت مناسب دیگری دوباره به ملاقات آنها برگردم.

کسی چه می‌دانست که این اولین و آخرین دیدار کوتاه من با این انسان فرهیخته و بزرگی باشد که قطعاً در آن‌زمان نه شناختی کافی از کاراکتر و شخصیت او داشتم و نه مثل امروز جایگاه رفیعش را درک و کمبود حضورش را در جنبش ستمدیدگان کردستان عراق خالی ببینم.

سال‌ها بعد که فواد راملاقات کردم و با کاراکتر و نقش او از نزدیک آشنایی پیدا کردم، متوجه وجه مشترک و شباهت نقش و جایگاه آنها، چه به مثابه رهبر و سازمانده یک جریان و حرکت مارکسیستی، و چه قرارگرفتن آنها در رأس یک جنبش عدالت‌خواهانه و مسلحانه در دو بخش مختلف کردستان شدم متأسفانه هر دو در ایام جوانی و سرآغاز این جنبش‌های اجتماعی جان باختند. بدون تردید عدم حضور آنها تأثیرات بزرگی را بدنبال خود داشت، و حتی به نوعی جریاناتی که آنها در رأسش قرار داشتند، تا حد زیادی وضعیت و مسیرشان عوض شد. در جای خود بیشتر در این زمینه توضیح خواهم داد.

من همان شب به همراه شیخ علی و نیروی همراهش تا نزدیکی‌های صبح در راه بودیم، تا به کوه‌های سورین، روستاهای "بانی شار" و "بانی بنوک" رسیدیم. در آنجا بعد از استراحت کافی چند روزه، همراه با شیخ علی و یک نفر دیگر به اسم "ماموستا سه‌رکوت" به پای صحبت نشستیم و به‌طور مفصل در مورد همه چیز بحث کردیم. با توافق خودم نتیجه این شد که من مدتی همراه آنها بمانم و در برگشتن عجله نکنم. تصمیم من مبنی بر ماندن با آنها حدود ۳ ماه طول کشید

و با همان اسم مستعار بارام همراه آنها در منطقه به "جَوله "(گشت سیاسی) پرداختیم. افرادی که من در آن زمان با آنها رابطه تا حدودی نزدیک برقرار کرده بودم، اکثراً از کادرهای" کومه‌له م. ل (ره‌نجده‌ران)" بودند. (این سازمان در سال۱۹۸۹ در"اتحادیه میهنی کردستان" به رهبری جلال طالبانی ادغام گردید). این افراد امروز در سازمان‌ها و احزاب متفاوت و در موقعیت‌های گوناگون حزبی و دولتی در کردستان عراق مشغول کار هستند. تعدای از آنها متأسفانه در قید حیات نیستند. تعدادی دیگر از آنها هم با هیچ حزب و تشکیلاتی نیستند. تا آنجا که خاطرم باشد این افراد عبارت بودند از: شیخ علی، دکتر رضا، ماموستا سه رکوت، محمد حاجی محمود، علی شامار، حامد حاجی غالی، شوکت حاجی مشیر و کسان دیگری که از کومه‌له م. ل انشعاب کردند و یک گروه کوچک مائوییستی تشکیل دادند. شخص برجسته این جریان کسی بود به اسم ابراهیم خلیل با نام مستعار دکتر احمد که متأسفانه در همان موقع در یکی از دهات نزدیک حلبچه به اسم "پریس" به محاصره نیروهای عراق در آمدند و همگی آنها جان‌باختند. دکتر احمد انسانی بسیار شریف و دوست داشتنی بود. گروه فوق نشریه‌ای به اسم"ره‌نجده‌ر" منتشر می‌کردند. این نشریه دارای محتوای خوبی بود ولی با امکانات و تایپ اولیه آن زمان از کیفیت بالایی برخوردار نبود. من هنگام برگشتنم به ایران چند شماره آنرا با خود بردم و در میان سیاسیون مریوان دست به دست می‌گشت، بدون اینکه کسی از سرنوشت بسیار تراژیک این گروه اطلاعی داشته باشد. من شخصاً تا مدتها از این فاجعه رنج می‌بردم. در آن هنگام با بعضی از دوستان نزدیک خود که از ماجرا مطلع بودند، بحث می‌کردیم که اگر این گروه ادامه حیات و فعالیت پیدا می‌کردند، می‌توانستند آینده خوبی داشته و خیلی تأثیر گذار باشند. متأسفانه امروز نه کسی اسمی از آنها می‌برد، و نه یادی از آنها می‌شود و در حقشان بسیار کوتاهی می‌شود. افراد فوق از بسیاری از رهبران فعلی که زمانی کادرهای کومه‌له بودند، انقلابی‌تر و از لحاظ سیاسی هم تواناتر بودند. من با توضیحات فوق خواستم یادی از آنها کرده باشم، و هم از نظر خودم به کاری که آنها برایش جان دادند، ارجی نهاده باشم. در این مورد جای خود دارد از دوست و

رفیق مورد اعتمادم غلام قاسم‌نژاد قدردانی کنم که در آن زمان مسئول کتابخانه عمومی شهر مریوان بود و من را در ترجمه و پخش آن نشریه به زبان فارسی یاری کرد.

در آن زمان من سن زیادی نداشتم. جوانی ۱۸-۱۹ ساله و کم تجربه بودم اما پرانرژی و سخت‌کوش و آماده برای هرکاری که به آن باور داشتم. در آن مدتی که با این جمع و گروه پارتیزان بودم، علیرغم شرایط بسیار سخت و پر خطر و پر ماجرا بسیار لذت بردم و بسیار آموختم. بارها به کمین و محاصره نیروهای دشمن افتادیم و با مرگ دست و پنجه نرم کردیم، اما هر بار که نجات پیدا می‌کردیم، پر شورتر و مصمم‌تربه کارمان و راهمان ادامه می‌دادیم. روزها را در مخفیگاه سپری می‌کردیم و شبها را به میان مردم می‌رفتیم. در اوایل استقبال مردم بسیار عالی بود، اما به مرور در اثر فشار نیروهای دولتی و آزار و اذیت آنها دیگر با کوچکترین کمکی که به ما می‌کردند، با خطر اعدام و سوزاندن خانه و کاشانه‌ی خود مواجه می‌گشتند. شرایط فوق روز به‌روز وضعیت را برایمان سخت‌تر و دشوارتر کرده بود. در روزهای اواخر پاییز از جانب نیروهای دشمن حمله‌ای وسیع و گسترده به منطقه انجام گرفت. تقریبا تمام مناطق و همه روستاهای منطقه را اشغال کردند و شروع به سوزاندن گیاه، درخت و مزارع اطراف روستاها نمودند. در ادامه در سالهای متعاقب آن حتی بستن چشمه‌های تأمین آب و بالاخره در نهایت کوچ‌دادن اجباری مردم ساکن این روستاها و تجمع اجباری مردم در شهرکهای اجباری را همچون یک سیاست به منظورجلوگیری از رشد و گسترش جنبش مسلحانه دنبال کردند. خلاصه چنان شرایطی را فراهم کردند که عملاً ارتباط ما با مردم و حتی تأمین مایحتاج اولیه برایمان غیر ممکن شده بود. از آنجا که هوا هم رو به سردی می‌رفت و عملاً شب‌ها هم ماندن در بیرون روستاها برایمان ممکن نبود. من پیشنهاد کردم که به سوی مرز و به دهات ایران برویم. من به آنها وعده کمک و همکاری از طریق رفقا و دوستان در آن‌طرف مرز را دادم. بعد از مشورت و بحث‌های زیادی بالاخره از روی ناچاری پذیرفتند. سرانجام آنها همراه من به طرف مرز راه افتادیم. در نزدیکی چند روستا بین اورامان و مریوان جاهای مناسبی را که اغلب هم غار بودند، پیدا

کردند. من هم مخفیانه به کردستان ایران برگشتم. همراه با رفقا و دوستان مریوان و اورامان تدارک کمک به آنها را فراهم و سازمان دادیم با جمع آوری کمک‌های مالی و تدارکاتی از هر لحاظ برای مدت طولانی آنها را تأمین نمودیم. دوستان و رفقای مریوان بسیار نقش ارزنده‌ای ایفا نمودند در اینجا باید از امین مصطفی سلطانی برای جمع آوری کمک‌های مالی و از عبدالله دارابی که چندین بار با تحمل خطرات زیادی در رساندن این کمک‌ها به آنها مرا همراهی کرد، به صورت ویژه یاد وقدردانی کنم. بدون تردید این هسته اولیه نیروی مسلح کومه‌له م. ل بدون همیاری و همکاری‌های ما نمی‌توانستند زیاد دوام بیاورند و آ ینده ناروشن و سرنوشت نامعلومی در برابر خود داشتند. این را البته خود بازماندگان آن دوران بارها به مناسبت‌ها و در جاهای مختلف بازگو نموده اند.

در اینجا باید روی این نکته نیزتأکید کنم که ضرورت ایجاد ارتباط و پیوند با یک جریان مارکسیستی دریک بخش دیگر کردستان علیرغم جنبه ایدئولوژیکی آن، در عین حال ریشه در نوعی هم‌سرنوشتی مبارزه در بخشهای مختلف کردستان و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری متقابل این جنبش‌ها نیز دارد که تاریخاً هم وجود داشته است. همراهی و همکاری نزدیک ما با کومه‌له(رنجدران) در آن شرایط سخت موجب شد که در آینده و دوره‌های بعدی به‌ویژه در دوران قیام در ایران و بعد از آن، متقابلا آنها هم در منطقه کمکهای با ارزشی به‌ویژه از لحاظ نظامی به ما بکنند. اگر لازم شد در جای خود به آن خواهم پرداخت.

دستگیری و به دام افتادن

هنگام برگشتنم به ایران، غیبت من برای بسیاری که مرا از نزدیک می‌شناختند، سؤال بر انگیز شده بود. قبل از هر چیزخانواده‌ام بسیار زجرکشیده بودند. ناپدید شدن ناگهانیم باعث شده بود برای پیدا کردنم به هر کاری که از آنها ساخته بود دست بزنند. برادر بزرگترم هوشمند دچار وضعیت روحی بدی می‌شود بطوری‌که عوارض آن، سالهای طولانی بر روان او اثرگذاشت. گفته می‌شود که او می‌پنداشت که گویا مرا در آب دریاچه‌ی زریبار(مریوان) غرق کرده‌اند، و او مدتها در اطراف

آن پرسه می‌زند، به این امید که روزی جسد من از زیر آب به سطح آب بیفتد و پیدا شود. مادرم مریض می‌شود و پدرم به‌دنبال ردپایی از من ویلان و سرگردان به این شهر و آن شهر می‌رود. من آن وقتها که جوان بودم به نتایج و عوارض حرکتی که انجام داده بودم زیاد فکر نکرده و تماماً آگاه نبودم و در صورتی اگر آگاه هم می‌بودم شاید هم به آن اهمیت چندانی نمی‌دادم. امروز که به آن دوران می‌نگرم از بابت مصیبت و ناراحتی‌هایی که برای خانواده‌ام بوجود آورده‌ام بسیار متأثر می‌شوم. جز تعداد معدودی از رفقایی که باهم کار مشترک داشتیم، کسی از ماجرا باخبر نبود. چرا در این مدت پیدایم نبود؟ سؤالی بود که بعضی از دوستانم از من می‌پرسیدند. برایشان توجیهات مختلفی را سرهم‌بندی می‌کردم. بعضی‌ها باور می‌کردند و بعضی‌های دیگر کنجکاوتر بودند و با تردید برخورد می‌کردند. کماکان با هر دو جمعی که قبلا کار می‌کردم، ارتباطم را حفظ نمودم. جمع اول مطلقاً هیچ خبری از ماجرا نداشتند. برنامه‌هایمان مثل سابق پیش می‌رفت. مدتی پس از برگشتنم، روزی به منظور کوهنوردی و راهپیمایی چند روزه، همراه با چند نفر از رفقای گروه اول که جمعاً پنج نفر بودیم، برنامه‌ریزی کردیم. ما قبلا هم چنین کارهایی را انجام می‌دادیم، این جمع تا آنجا که خاطرم باشد، مجید ابراهیمی، طهمورث اکبری و من همراه با دو نفر دیگر خارج از گروه م. خیوز و بهرام عزیزی، به طرف منطقه‌ی اورامان و کوه‌های اطراف" ژالانه" راه افتادیم. مقداری از مسیر را از مریوان با اتومبیل رفتیم. وسایل لازم را همراه خود در کوله‌پشتی‌هایمان جاسازی کرده بودیم. من علاوه بر وسایل لازم، یک اسلحه کمری در کوله‌پشتی‌ام جاسازی و همراه آورده‌بودم. این اسلحه را کومه‌له رنجدران به هنگام برگشتنم، برای مواقع ضروری و حفاظت به من داده بودند. هیچ‌کدام از همراهان از آن اطلاعی نداشتند. بعد از پیاده شدن در قهوه‌خانه‌ای سر راه و صرف غذا، راهمان را به طرف مقصد که کوه‌های اطراف ژالانه بود، ادامه دادیم. چند ساعتی در راه بودیم تا پیچ‌های مشهور ژالانه را پشت سر نهادیم و به ارتفاعات کوه "ته‌ته" رسیدیم. من منطقه را می‌شناختم و قبلاً هم پیاده و هم با اتومبیل از این مسیر عبورکرده بودم. می‌دانستم که آن‌طرف ارتفاعات چشمه‌ای بسیار زیبا وجود دارد که از آنجا می-

توانیم برای استراحتگاه استفاده کنیم. وقتی به آنجا رسیدیم دیدیم که عده زیادی در آنجا هستند. ناچار بعد از توقفی کوتاه به مسیر خودمان ادامه دادیم و به قصد یک چشمه دیگربه اسم "دالانی" که در ادامه‌ی مسیرمان بود راه افتادیم. می‌بایستی قبل از تاریکی هوا استراحت‌گاه خود را پیدا کنیم و در آنجا مستقر می‌شدیم. مسیرمان جاده بود و پستی و بلندی در آن نبود. اگر در مسیر به اتومبیلی برخورد می‌کردیم و جا می‌داشت می‌توانستیم از آن استفاده کنیم. هنوز فاصله‌ی زیادی از این چشمه دور نشده بودیم، که صدای اتومبیل به گوشمان رسید. از دور می‌دیدیم که دو تا سه ماشین با سرعت زیاد به طرف ما در حرکت هستند. جاده خاکی بود و گرد و غبار زیادی اتومبیل‌ها را دنبال می‌کرد تا به نزدیک ما نرسیدند متوجه نشدیم که خودروهای نظامی هستند. به محض رسیدن آنها به ما، تعدادی سرباز و چریک مسلح دولتی به‌سرعت از خودروها پایین پریدند و بلافاصله ما را محاصره کردند و سنگرگرفتند. ما هم بدون اینکه دستپاچه شویم، به آنها گفتیم چه خبره ؟ مگر ما کاری کرده‌ایم که به روی ما اسلحه می‌کشید. فرمانده آنها که یک استوار بود، به ما نزدیک شد و گفت: « شما حق ندارید تکان بخورید. دست‌هایتان را بالا بگیرید و به من بگویید که شما چکاره هستید؟ و این‌جا چکار می‌کنید؟». ما هم ضمن معرفی خودمان به آنها گفتیم که ما از مریوان برای کوهنوردی به اینجا آمده‌ایم. در واقع هم همینطور بود. قصد ما به‌جز کوهنوردی چیز دیگری نبود. رفقای همراه من هم انتظار چیزی غیر از این را نداشتند. آنها بعد از چند دقیقه‌ای با توضیحات ما آرام شدند. با وجود این به ما گفتند که ناچارند ما را همراه خود به پاسگاه مرزی ببرند، تا ضمن تماس با مریوان و انجام تحقیقات لازم در مورد مشخصات ما از آنجا تعیین تکلیف کنند. ما را سوار بر خودروهای روبازکردند و همراه خود بردند. من نگران از اسلحه کمری بودم که در کوله پشتی‌ام بود. آنها هنوز وسائل ما را بازرسی نکرده بودند و به گفته‌ی ما اکتفا نموده بودند که در آنها فقط مواد غذایی وجود دارد. در آن لحظه نمی‌دانم چرا تصمیم گرفتم که در مسیر راه به نوعی اسلحه را قبل از رسیدن به پاسگاه از خود دور کنم. اسلحه کمری از نوع کلت بود و در دستمالی پیچیده بودم. با احتیاط کامل و بدون جلب توجه

دیگران آنرا بیرون آوردم. بسیارنگران بودم و دلهره تمام وجودم را گرفته بود. تلاش می‌کردم کسی حتی رفقای خودم متوجه نشوند. منتظر ماندم تا در مسیری که شبیه به یک پرتگاه بود، یواشکی آنرا از پشت رها کردم. درلحظه‌ی آخر یکی از چریکهای محلی ژاندارمری متوجه شد که چیزی را از دستم رها کردم. فوراً و محکم برسقف کابین راننده خودرو که یک زیل ارتشی بود، کوبید و خواست راننده ماشین را متوقف کند. او هم‌زمان به طرف من آمد و به من گفت: « تو چیزی را از ماشین پایین انداختی». من در جواب گفتم چیز خاصی نبود. اما آنها ماشین را متوقف و دنبال اشیأ پرت شده افتادند و تا آنرا پیدا نکردند دست‌بردار نشدند. وقتی که اسلحه را پیدا کردند، دیگر کار ازکار گذشت. ما را چشم و دست بسته با رعایت کامل اقدامات امنیتی ابتدا به پاسگاه مرزی سپس به مریوان منتقل نمودند. آنها از طریق ژاندارمری مرکزی فوری با اداره ساواک تماس گرفته بودند. به‌محض اینکه ما وارد مریوان شدیم، مرا از بقیه جدا کردند و تحویل ساواک دادند.



محل دستگیری رشته کوه مشهور به "ته‌ته" یا "ژالانه"

من حدود یک ماه در ساواک مریوان زیر بازجویی شدید قرارداشتم به‌طوری که در این مدت بدون ملاقات و همیشه در حال چشم‌بسته و زیر فشارهای روحی و جسمی آنها بودم. طی این مدت کوچکترین اطلاعی از بقیه نداشتم. بعدها مطلع شدم که آنها را پس از بازجویی‌های اولیه بعد از چند روز آزاد کرده بودند. در

روزهای اول بازجویی مامورین ساواک به ویژه رئیس آن که شخصی بود به اسم وفاراد که بسیار زرنگ و کار کشته به‌نظر می‌آمد، چنین برخورد می‌کرد که گویا مرا به‌خوبی می‌شناسد و از همه چیز مطلع است. او چنین وانمود می‌کرد که مدتهاست من و دوستان نزدیک مرا هم تحت نظر و کنترل قرارداده است. او چنان می‌پنداشت که من همراه با دوستانم با سازمان به قول آنها مخرب و تروریستی فداییان خلق ارتباط و همکاری داریم. وجود اسلحه‌ی کمری را هم دلیل بسیار واضحی برای این کار می‌دانست. اما بعد ازآنجا که هیچ مدرک خاصی دال بر صحت ادعاهایشان و ارتباط من با این سازمان پیدا ننمودند، دست‌بردار آن شدند. با وجود فشارها و شکنجه‌های روحی و جسمی فراوان من اسم هیچ کسی را نبردم و کسی را لوندادم. در روزهای آخر آنها سیاست و تاکتیک خود را عوض کردند. این بار تلاش می‌کردند که از جوان بودن من وآینده‌ای که پیش رو داشتم، هم مرا بترسانند و هم تحت تأثیر قرار بدهند. هنگامی که متوجه ناکامی از این تاکتیک‌های خود شدند، بعد از یک ماه با تشکیل پرونده به اتهام حمل اسلحه غیر مجاز و تلاش برای عبور از مرز، مرا به دادگاه نظامی سنندج و از آنجا به زندان سنندج منتقل نمودند. در نهایت پس از مدت‌ها انتظار در دو نوبت دادگاهی به دو سال زندان محکوم نمودند.

هیچ وقت فکر نکرده بودم سرنوشت من به اینجا ختم شود که در آغازجوانی آن‌زمان که هنوز کمتر از بیست سال سن داشتم، با چنین شرایط سختی روبرو بشوم و خود را در زیر چنین شکنجه‌های روحی و جسمی و سلول انفرادی بازیابم. با وجود اینکه من خود را برای چنین شرایطی آماده نکرده بودم اما روز به‌روز با چنین وضعیتی خو می‌گرفتم و با تجربه‌تر می‌شدم. غرور جوانی از یک طرف و از طرف دیگر باورها و اعتقاداتی که به آنها ایمان پیدا کرده بودم، مرا چون انسانی مقاوم یاری می‌داد. من هیچ‌وقت خود را نباختم و تسلیم شرایط سختی که در مقابلم قرارگرفته بود نشدم. پیش خودم چنین فکر می‌کردم که اگر قرار براین باشد که این مسیرسرنوشت من باشد، بگذار سرافرازنه با آن روبرو شوم. وقتی که همه‌ی مخاطرات از من دور شدند و من بعداً به زندان سنندج منتقل شدم، همه‌ی کسانی که با من در ارتباط سیاسی قرار داشتند احساس نوعی آسودگی نموده و خاطرجمع

گشته و نفس راحتی کشیده بودند که خطر رفع شده است. در اولین ملاقات من هم از طرف خانواده مطلع شدم که کسی از دوستانم دستگیر نشده است. از اینکه توانسته بودم از دوستانم که با هم کار و فعالیت مشترک داشتیم حفاظت کنم و کسی را لو ندهم و از کسی اسمی نبرم، احساس رضایت می‌کردم. این خود باعث وجهه و اعتبار زیادی برایم شده بود. بعد از مدتها ابو کریمی مسئول گروه ما، با توجیه اینکه وی که دبیر دبیرستانی بود که من قبلاً در آنجا تحصیل نموده و در سال آخر دبیرستان دبیر من هم بود، به ملاقاتم آمد. در این ملاقات امکان صحبت زیادی نبود، اما او به نوعی از طرف خود و دیگر دوستان و رفقایم، از من بابت اینکه کسی لو نرفته است، قدردانی نمود. او در عین حال سفارش شخصی و خصوصی هم برایم داشت، که مربوط به عشق دوران جوانی و مسائلی در این زمینه بود که در اینجا اشاره‌ای کوتاه و مختصر هم به آن خواهم نمود.

ماجرای عشق جوانی

خانواده‌ی ما قبل از آمدن به مریوان، یک قطعه زمین در یکی از محلات مرکزی این شهرخریده بود. ما پس از اتمام کار ساختمانی به خانه جدیدمان در مریوان نقل مکان کردیم. . درهمسایگی ما چند خانواده بودند که بسیار مهربان و در مواردی هم ما را راهنمایی و کمک می‌کردند. یکی از این خانواده‌ها، خانواده مرضیه فریقی بود (مرضیه بعداً همراه با خواهر کوچکترش لیلأ فریقی به هنرمندان وخواننده گان خوش صدا و محبوب در کردستان تبدیل شدند و بسیارهم مشهور گردیدند). از همان ابتدای سکونت در این شهر روابط خوب و خانوادگی با همدیگر پیدا نموده بودیم. مرضیه در عین حال که هم‌سن و سال من بود، هم‌کلاسی و در یک مدرسه - دبیرستان فرخی که با خانه ما و مرضیه فاصله زیادی نداشت - باهم تحصیل می‌کردیم، به همین دلیل آشنایی ما خیلی سریع تبدیل به روابطی صمیمانه و نزدیک گردید. هیچ‌کدام از خانواده‌های ما هم مذهبی نبودند، در نتیجه محدودیت زیاد و آنچنانی در برقراری ارتباط بین ما وجود نداشت. بعد از مدت کوتاهی هم مرضیه و هم من احساس کردیم که علاقه و وابستگی شدیدی به همدیگر پیدا

کرده‌ایم. ابتدا این علاقه رابرای مدتی مخفی نگه‌داشتیم. با وجود این طولی نکشید که روابط ما تا حدود زیادی برای دوستان وخانواده‌هایمان علنی شد. از آنجا که مناسبات ما به یک رابطه‌ی عاشقانه و جدی‌تری ارتقا پیدا کرد و تا حدودی هم اطرافیان متوجه شده بودند، برای جلوگیری از بروز مشکلات و عواقب آن، از طریق مادر من و ایران خانم مادر مرضیه که انسانی بسیار فهمیده و مهربان بود، به نوعی موضوع را با خانواده هایمان در میان گذاشیم. اما به آنها گفتیم که فعلاً مسئله ازدواج مطرح نیست و منتظر پایان تحصیل خواهیم ماند. بدین‌صورت این روابط دوستانه و عاشقانه‌ی ما حدود چهار سال، تا دستگیری و به زندان افتادن من ادامه یافت.

مرضیه فریقی در عین حال دوست نزدیک و بسیار صمیمی ثریا منصوری بود و از طریق او هم به درجه‌ای به روابط سیاسی غیر مستقیم با گروه ما کشیده شده بود. همچنانکه قبلا گفتم، ابو کریمی پس از دستگیری به ملاقات من آمد، مرضیه از طریق ثریا از تصمیم دیدار ابو مطلع می‌شود، و از او خواسته بود، که این سفارش را به من برساند که او تحت فشار اقوام و اطرافیانش قرار دارد و می‌خواهد برایش تعیین تکلیف کنم که چکار بکند؟ آیا منتظر بماند یا نه؟ من مدت‌ها بعد از طریق خانواده‌ام ضمن مشورت با فواد مصطفی سلطانی که روابط بسیار رفیقانه و دوستانه‌ای در زندان با هم پیدا کرده و حتی به نوعی تصمیم به شروع کار و فعالیت مشترک گرفته بودیم، برایش پیغام فرستادم که او لازم نیست منتظر من بماند، چون وضعیت و آینده من معلوم نیست. با وجود اینکه من هنوز دلبستگی عمیقی به او داشتم، چنین پیغامی را برایش فرستادم که بهتر است به‌فکر زندگی و آینده‌ی خود باشد. این تصمیم برایم کار ساده و آسانی نبود. خاطرم هست که چند روزی بسیار درخود بودم.

فواد تنها کسی بود که از ماجرا خبرداشت. او با بازگویی سرنوشتی مشابه که خود وی رابطه عاشقانه‌ای با یکی از اقوام نزدیک خود داشته بود به من تسلی و دلنوایی می‌داد. در آن زمان و آن شرایط گذشت کردن و پا گذاشتن بر روی چنین احساساتی برای پیش‌بردن امر مبارزه ضروری تشخیص داده می‌شد. مدت‌ها بعد

من باخبر شدم که مرضیه با ناصر رزازی خواننده‌ی مشهور کرد نامزدی کرده است. بعد از آزادی از زندان مرضیه جزء اولین کسانی بود که به دیدار من آمد و مفصل با هم به درددل نشستیم و از اینکه سرنوشت ما به اینجا کشیده شده بود، هر دو اظهار تأسف کردیم. من از همان ابتدا روابطم با مرضیه متوجه صدای دلنشین او شدم، چرا که در مناسبت‌های مختلف که برایمان پیش می‌آمد، او با خواندن ترانه-های قادر و کریم کابان - دو برادر خواننده کرد ـ که مورد علاقه‌ی من بودند، مرا بسیار تحت تأثیر صدای زیبایش قرار می‌داد. مرضیه در اوایل به دلیل همین صدای قشنگی که داشت، در مدرسه و در مراسم‌هایی که برگزار می‌شد، او را برای اجرای سرودهای رسمی که البته بیشتر آنها دولتی بودند، انتخاب می‌کردند که به مرور و تحت تأثیر روابطش با ثریا و من از خواندن سرپیچی و سر باز زد و کم‌کم به جرگه‌ی فعالیت سیاسی گرایش پیدا کرد. مرضیه در ادامه، تأثیرات مثبت و بسیار خوبی هم بر همه‌ی اعضای خانواده و دیگر اقوام و اطرافیانش گذاشت. این تأثیرگذاری چنان بود که تقریباً اکثر خواهر و برادرانش به جنبش انقلابی کردستان پیوستند، تعدادی از آنها از جمله مسعود فریقی برادر وی وخواهرانش سوسن و مژگان فریقی به صف رزمندگان مسلح کومه‌له پیوستند. متأسفانه سوسن همراه با همسرش شوکی خیرآبادی یکی از فرماندهان نظامی بسیار کارآمد کومه‌له، در جریان فاجعه حلبچه و جنگ تراژدیک گردان شوان با نیروهای پاسدارجهل و خرافه در اطراف شهر حلبچه در کردستان عراق جان‌باختند. من مرضیه را بعد از دیدار آزادی از زندان، تنها دو بار دیگر از نزدیک دیدم و ملاقات کردم بار اول در منطقه‌ی آلان سردشت، به هنگام برگزاری کنگره مـؤسس حزب کمونیست ایران بود، که من برای شرکت در این کنگره به آنجا رفته بودم. بعد از ختم کنگره او همراه با گروه هنری بانگه‌واز سرود انترناسیونال را اجرا کردند و من از این بابت که او هم مثل من همان مسیر و جهت سیاسی را انتخاب نموده بود، خوشحال بودم. در آنجا ضمن تبریک به او برای شروع به خواندن، وی را ترغیب به ادامه‌ی این کار نمودم. بعد از مدت زمان طولانی بی اطلاعی از سرنوشت همدیگر ملاقات جالب و خوبی بود. بار دوم در کشور سوئد و در شهر استکهلم، با درخواست او، به مدتی بسیار کوتاه، در یکی از

مناطق جنوبی این شهر، که نزدیک به محل زندگی او بود، با هم دیداری داشتیم، او در آن هنگام از وضعیت خوبی برخوردار نبود. برعکس جو غالب، از آمدنش به اروپا زیاد خوشحال نبود و از کار و زندگیش راضی به نظر نمی‌رسید. از همه بخصوص از کومه‌له گله‌مند بود. جالب اینکه در این دیدار هر دو متأهل بودیم و صاحب فرزند، همسر کنونی و رفیق زندگیم شعله ایرجی از این دیدار مطلع است. اما نمی‌دانم آیا مرضیه هم این موضوع را با همسرش در میان گذاشته بود یا نه. آنچه که این دیدار را برای او مهم و ضروری ساخته بود، نوعی ارجاع به گذشته و یاد و خاطرات دوران جوانی بود، گرایش قوی نوستالوژی که به درجه‌ای در همه‌ی ما انسان‌ها کم و بیش وجود دارد. متأسفانه مرضیه که هنوز سن آنچنانی از وی نگذشته بود نابهنگام و بسیار زود مرگ به سراغش آمد و از میان ما رفت، اما صدای زیبای وی به ویژه سرودهای انقلابی که همراه باهمسرش ناصر خوانده و اجرا کرده‌اند برای همیشه جاودانه خواهند ماند.

زندان سنندج، آشنایی با فواد

زندان علیرغم همه‌ی فشارها و سختی‌هایش برای من یک تجربه وآزمون بسیار با ارزش بود. آشنا شدن با جمعی از دوستان وخصوصا با فواد مصطفی سلطانی در زندان باعث تغییرات بسیاری در من گردید. در واقع می‌توانم بگویم که تا حدودی مسیر زندگی من را تحت‌الشعاع قرارداد و نهایتاً عضویت و پیوستن من به جمع تشکیلاتی بود که او آنرا هدایت و رهبری می‌کرد. اگر چه من همچنانکه قبلاً توضیح دادم تا حدود زیادی از سمپاتی به مشی چریکی فاصله گرفته بودم، اما آشنایی با فواد بود که آخرین حلقه‌ی این سمپاتی را از من برید و به‌کنار انداخت، چرا که ما در زندان فرصت کافی برای بحث پیرامون همه مسائل حتی خصوصی را داشتیم و با هم در میان می‌گذاشتیم. به همین دلیل شرایط سخت زندان به جای خود، اما محلی برای آموزش و در عین حال پس دادن امتحان و بیرون آمدن سرافرازانه از آن بود. ما مبارزه‌ی مشترکمان را از زندان شروع کردیم و در بیرون زندان هم با برنامه دوشادوش دوستان و رفقای دیگر مصممانه پیش بردیم. در داخل زندان تا مدتی که

بودیم، با برنامه و طرح ریزی قبلی بدون اینکه کمترین تردیدی از خطرات زیادی که زندگی ما را تهدید می‌کرد، به مقابله با مقامات زندان برای بهبود وضع موجود و تأثیرگذاری بر زندانیان عادی در آنجا کارهای زیادی را در دستور کار گذاشتیم. مهمترین آنها اعتصاب غذای ۲۴ روزه‌ای بود که همه‌ی زندانیان به آن پیوستند و تأثیرات فوق‌العاده زیادی هم در زندان وهم بیرون زندان داشت.

تعداد زندانیان سیاسی در زندان مرکزی سنندج کمتر از بیست نفر بودند، این تعداد همیشه بین ۱۵ تا ۲۰ نفر در نوسان بود. به هنگام اوج اعتراضات علیه رژیم شاه همگی آزاد شدند. در میان آنها به‌جز ۳ نفر فارس زبان که به آنجا تبعید شده بودند، بقیه کرد بودند. متأسفانه چند نفر از این مبارزان سیاسی در زمان حاکمیت ج. اسلامی اعدام شدند. از جمله طیب روح الهی از کادرهای اولیه و قدیمی کومه‌له اهل سنندج، ابوبکرحمیدی از سازمان چریکهای فدایی خلق و عضو مرکزیت آنها اهل بوکان و یک نفر از مرکزیت سازمان پیکار با اسم مستعار مسعود (محسن. ف) که جزو۳ نفر غیر کردی بود که به زندان سنندج تبعید شده بودند. تعداد دیگری از این انسان‌های مبارز و شریف هم اکنون در میان ما نیستند. تورج میرزایی اهل سنندج پ.م و عضو کومه‌له در جنگ با ج- اسلامی در کامیاران جان باخت. صدیق فرخیان که بعد از زندان به حدکا پیوست و عضو مرکزیت آن حزب گردید که متأسفانه اوهم در جنگ حزب دموکرات علیه کومه‌له در منطقه "شلیر" کردستان عراق روستای "میشیاو" جانش را از دست داد. محمد کعبی کادر کومه‌له اهل سقز که به علت بیماری سرطان فوت کرد. از بقیه اطلاع دقیق و درستی ندارم به‌جز هوشمند برادر بزرگم چند نفر ازآنها اهل سقز بودند که من میانه خوبی با آنها داشتم از جمله ابراهیم شهسواری که به صفوف اتحادیه میهنی پیوست. یوسف قریشی مدتی با کومه‌له فعالیت نمود، اما بعداً کنارگیری کرد. رئوف کرمی و توفیق مشهور به "توفیق ره‌ش" مستقل و متأسفانه از سرنوشتشان بی اطلاع هستم و همچنین رضا پورمیرزا اهل نهاوند، پرویز قیتانی اهل کرمانشاه و محمود اصفهانی که از سرنوشت این ۳ نفر هیچ اطلاعی ندارم.

در اینجا می‌خواهم کمی بیشتر در مورد فواد بگویم. چرا که آشنایی با وی و

سپس ادامه‌ی رفاقت و همکاری و مبارزه‌ی مشترک از نزدیک در اکثر حوادث و اتفاقات تا جانباختن او دوشادوش همکار و هم‌سنگر بودیم. لذا حضور او در این رویدادها مرا به ارجاع و اشاره‌های مکرر به نقش و تأثیرگذاری‌های او ناچارمی‌سازد. من پیشتر در مورد او تا حدودی توسط برادرش امین مطلع بودم. از شنیدن خبر انتقال وی از زندان تهران به زندان سنندج خوشحال بودم. بدین صورت من برای اولین بار او را در زندان سنندج ملاقات نمودم و از نزدیک با وی آشنا شدم. برای من لحظه‌ای فراموش نشدنی و بسیار جالبی بود، چشم‌ها و دست‌های لرزان وی اولین چیزی بود که توجه مرا جلب نمود. من در آن‌زمان نمی‌دانستم که این لرزش دست و چشم‌هایش مادرزادی بود یا اینکه در زندان دچارش گشته بود. از همان دیدار اول انسانی ساده با تواضع و بسیار صمیمی به نظرم آمد. چنین وانمود می‌کرد که او هم اهل همان منطقه‌ای است که زادگاه اصلی من است. ابتدا هم چند جمله‌ای به زبان محلی ما در قالب شوخی صحبت کرد. خیلی زود آشنایی ما تبدیل به یک دوستی صمیمانه گردید. فواد حدود ده سال از من بزرگتر بود. به همین دلیل من همیشه اورا به نشانه احترام "کاک فواد" خطاب می‌کردم. از لحاظ سیاسی مطلع‌تر و با تجربه‌تربود. تواضع و سادگی او بسیار مرا تحت تأثیر قرار داده بود. من کنجکاو به‌دنبال سرگذشت وی و ماجراهای زندگیش و او مشتاق تحولات بیرون از زندان وچگونگی دستگیری و سیاسی‌شدن من و خیلی مسائل دیگر، موضوع و ضرورت دوستی و پایه‌ای برای شروع رفاقت ما گردید.

بعد از چند هفته به پیشنهاد او، ما برنامه منظمی را تنظیم نمودیم که در طول هفته یک بار به هنگام هواخوری در محوطه‌ی حیاط زندان، به مدت یک ساعت در قالب قدم زدن با هم جلسه و صحبت داشته باشیم. در اوایل صحبت‌هایمان بیشتر حول‌وحوش آشنا شدن با همدیگر بود. در ادامه شناخت بیشتر، بوجود آمدن اعتماد به همدیگر که در نهایت تبدیل به یک نوع بیوگرافی شخصی و سردر آوردن از پرونده‌ی سیاسی متقابل ما شد. خود این پروسه برای من هم جالب و هم جذاب بود. به هر میزان که مباحث جلسات ما بیشتر پیش می‌رفت، رفاقت ما صمیمانه‌تر و عمیق‌تر می‌گشت و اعتماد زیادتری در بین ما ایجاد می‌شد. همه‌ی اینها هم‌زمان

بود با پیشبرد برنامه و کارهای جمعی و عمومی‌تری که با زندانی‌های دیگر به‌عهده داشتیم و پیش می‌بردیم.

فواد در عین سادگی و تواضع و صمیمیتش، انسانی بسیار جدی و پرکار بود. وقت‌کشی در نزد او به هیچ‌وجه جایی نداشت. کارهایش را با برنامه و با دیسپلین پیش می‌برد. برای هر کاری اولین نفری بود که پیش‌قدم می‌شد. خیلی سریع و در مدت کوتاهی در میان همه‌ی ما اتوریته معنوی زیادی پیدا نمود. اهل ورزش بود. چون می‌دانست که این کار برای بقای یک زندانی امری حیاتی است. به ابتکار وی در بند شش که مخصوص زندانیان سیاسی بود و در محوطه کوچکی که داشت، ورزش جمعی راه افتاد. چنان پیگیری به خرج می‌داد که حتی زمستان با پای برهنه در میان آب و برف همه‌ی ما را وادار به ورزش و دویدن می‌کرد. تندرستی و وضعیت بهداشتی و خوراکی و دیگر امکانات زیستی همیشه مشغله‌اش بود. برای بهبود آن برنامه‌ریزی می‌کرد و تلاش به خرج می‌داد. مناسبات میان زندانیان در اولویت کارش قرار داشت. چون به این مسئله واقف بود که هیچ برنامه‌ای بدون همیاری و همکاری خود زندانیان پیش نمی‌رود. تلاشهای وی برای زدودن کدورت‌ها میان زندانی‌ها بی وقفه ادامه داشت، تا نهایتاً نتیجه خوب و مطلوبی داد. به هنگام اعتصاب عمومی در زندان همبستگی میان زندانی‌ها به اوج خود رسیده بود.

وضعیت زندان سنندج در اوایل بسیار تأسف بار بود، غذا کیفیت خوبی نداشت و از تلویزیون و رادیو و حتی روزنامه خبری نبود. ما از دنیای بیرون کاملاً بی‌اطلاع و بی‌خبر بودیم. ملاقات‌های ما بسیار کم و محدود و کنترل شدید می‌شدند. حتی در تحویل مواد خوراکی از طرف خانواده‌ها به ما در بسیاری مواقع جلوگیری بعمل می‌آمد. هواخوری ما را به روزی چند ساعت محدود ساخته بودند. هم‌زمان باهمه‌ی اینها رفتار مأمورین زندان با زندانیان بسیار تحقیرآمیز بود. با کوچکترین بهانه‌ای زندانیان را بیرون می‌بردند و به آزار واذیت آنها می‌پرداختند. روزها و هفته‌ها و حتی ماه‌ها در سلولهای انفرادی نگه‌می‌داشتند. همه این‌ها و بسیاری مسائل دیگر ما را ناچار می‌کرد که باید فکری برای تغییر این وضعیت بکنیم. ایده‌ها و اقدامات متفاوتی در میان ما مطرح می‌شد. از نوشتن نامه به مقامات دولتی، تا گرفتن وکیل جمعی و تا انتخاب نماینده و درخواست ملاقات حضوری با رئیس زندان و دیگر

اقدامات از این قبیل. اما تردیدی نبود که هیچ‌کدام از این‌ها مشکلی را حل نخواهد نمود. در نهایت باید دست به کار و اعتراض جدی‌تری می‌زدیم. باید کاری می‌کردیم که ابعاد آن و اعتراض ما به بیرون زندان کشیده شود. ما برای چنین کاری می‌باستی برنامه ریزی می‌کردیم و پیش‌آمدهای احتمالی را بررسی و خودمان را برای آن آماده می‌ساختیم.

فواد طراح جزئیات این برنامه‌ها بود. بسیار دوراندیشانه و واقع‌بینانه و در عین حال با شهامت و شجاعت و درایت کم‌نظیری بدون تعجیل غیر ضروری گام به‌گام به اجرای برنامه و طرح‌ها می‌پرداخت. آنها را سازمان می‌داد و هدایت می‌کرد. او بر این باور بود که در نهایت ما ناچار به یک اعتصاب غذای طولانی خواهیم شد. ما برای موفق شدن بایستی تلاش کنیم که این کار محدود به زندانیان سیاسی نشود، بلکه همه‌ی زندانیان عادی را هم در بر بگیرد. موفقیت در چنین کاری، تلاش آگاهگرانه و با حوصله‌ای را از ما طلب می‌کرد. تا آنجا که من به‌یاد می‌آورم از جمع زندانیان سیاسی کسی با این برنامه مخالف نبود، همه موافق وهمراه بودند. به‌خاطر دارم که چند نفر از ما از جمله فواد، عباس خان (این لقبی بود که به جای طیب روح الهی بکار می‌بردیم)، محمد شافعی (اهل بانه که از زندان اصفهان به سنندج منتقل شده بود، و با وجود اینکه پنج سال مدت محکومیتش را گذرانده بود، اما هنوز او را در زندان نگه داشته بودند و آزاد نمی‌کردند) و من از مدت‌ها قبل از اجرای اعتصاب غذا با هدف ارتباط با زندانیان عادی، در دو کارگاه موجود در زندان ـ کارگاههای نجاری و قالی‌بافی ـ مشغول به کار شدیم. این اقدام ما بسیارموثر واقع گردید. ما آگاهانه در میان زندانیان عادی سه نفر را که محکومیت طولانی گرفته و تا حدودی صاحب اتوریته در میان بقیه بودند، انتخاب نموده بودیم که باآنها کار کنیم. علی کتابی یکی از سه نفرفوق بود وی بعد از آزادی از زندان ابتدا فعال و کادر"کومه‌له یکسانی" گردید و سپس به سازمان ما پیوست. علی کتابی سالها به عنوان کادر و پ.م کومه‌له در ناحیه دیواندره فعالیت کرد و نقش زیاد وارزنده‌ای در میان مردم این ناحیه ایفا نمود. وی در نهایت در کشور سوئد بر اثر بیماری فوت کرد.

همچنانکه پیش‌بینی کرده بودیم، هیچ‌کدام از اقدامات ما در ارتباط با نوشتن

نامه به مقامات و دیگرکارهای مشابه، نتیجه‌ای در بر نداشت و نهایتاً اعلام اعتصاب غذا نمودیم.

اعلام اعتصاب غذا با عکس العمل و تهدید شدید مقامات زندان روبرو شد. رئیس زندان یک سرهنگ ترک زبان که مردی درشت هیکل و بسیار شرور بود، از ما خواست که فوری و بدون هیچ قید و شرطی اعتصاب را خاتمه دهیم، اما وقتی متوجه مصمم بودن ما شد، نماینده‌ی ما را به دفترش فراخواند. فواد و محمد شافعی به‌عنوان نماینده به دفتر او برده شدند. پس از بحث و گفتگوی طولانی تحت تأثیر استدلالهای آنها و با وعده‌های ناچیزی از جمله بهتر نمودن وضع غذا، دو روز مهلت داده بود که اعتصاب شکسته شود. از آنجا که این درخواست آنها برای ما پذیرفتنی نبود، ما خودمان را برای رودررو شدن با اِعمال فشار بیشتر آماده کردیم. به خاطر دارم که قرعه‌ی اول نصیب من شد. به بهانه‌ی تبلیغ و جلب زندانیان عادی به اعتصاب، مرا به بیرون احضار کردند. وحشیانه به اذیت و آزار من پرداختند و به سلول انفرادی منتقل نمودند. این کار آنها با اعتراض رفیق فواد و سپس زندانی‌های دیگر و نتیجتاً به زدو وخورد شدید بین آنها با زندانبان‌ها منجر گردید. این اتفاق قبل از هرچیز باعث حمایت زندانیان عادی از ما گردید، و از طریق آنها خبر به بیرون هم منتقل شد. چرا که در آن هنگام ما ممنوع ملاقات شده بودیم. این اعتصاب ۲۴ روز طول کشید و حمایت‌های زیادی از بیرون زندان را به خود جلب کرد. تظاهرات بزرگی در سنندج در مقابل ساختمان دادگستری انجام گرفت. فکرکنم این اولین تظاهرات در کردستان بود که موجب دستگیری و زندانی شدن عده‌ای از جمله پدرم گردید. قبلاً هم برادر بزرگترم هوشمند هم دستگیر شده بود. با دستگیری پدرم عملا ۳ نفرازخانواده ما در زندان بودیم. خبر این اعتراضات در رسانه‌های داخل و خارج منتشر و پخش شد. رادیو بی بی سی ضمن پخش خبر یکی از خبرنگارهای خود را به زندان سنندج فرستاد و با رفیق فواد مصاحبه‌ای انجام داد. با وجود اینکه همگی ما در وضعیت جسمی بسیار بدی قرار داشتیم، به‌ویژه روزهای آخر، اعتصاب خشک ما را بسیار ضعیف ساخته بود. در لحظه‌های آخر اعتصاب خشک وضعیت جسمی من به حالت بدتری کشید و مرا از پا انداخت. ناچار مرا به تنها

اطاق کوچک درمانگاه زندان منتقل نموده بودند و در آنجا سرُم غذایی وصل کرده بودند. هنگامیکه چشم باز کردم، عباس خان را بالای سرم دیدم. من با دست دیگرم سعی کردم که سِرُم را قطع کنم هم‌زمان عباس خان دستم را گرفت و خود را نزدیک گوشم کرد و به من گفت: « چریک بازی در نیار، فواد و همه‌ی ما بر این باور هستیم که این خواستها ارزش این را ندارد که ما برایش تلفات بدهیم». عباس خان عادت داشت همیشه حرف‌های جدی را با شوخی و کنایه قاطی کند. درست یک روز بعد از این ماجرا و در تداوم کلیه اتفاقات و اقدامات قبلی و سرانجام با پیوستن کلیه زندانیان عادی به این اعتصاب، و در اثر فشارهای بیرون، مقامات زندان ناچار به عقب نشینی شدند. خواست‌های ما که همه‌ی آنها ابتدایی و ساده بودند پذیرفته شدند. موفقیت ما روحیه‌ای عالی به تمام زندانیان داد. این پیروزی احساس خوب و لذت‌بخشی برای همه‌ی ما به دنبال داشت. وضعیت زندان روز به‌روز بهتر می‌شد و دیگرهیچ‌وقت به شرایط سخت گذشته برنگشت. نهایتاً اواخر همان سال قیام شد و درهای زندان شکست و همه زندانی‌ها آزاد شدند.

پس از ماجرای اعتصاب فوق، روابط فواد و من وارد فاز جدیدی شد و به نوعی عباس خان هم وارد آن می‌شود. البته مدت‌ها قبل من متوجه این مسئله شده بودم که طیب با فواد روابط ویژه و نزدیکی دارد، اما از چگونگی آن مطلع نبودم. طیب انسانی بسیار دوست داشتنی بود. از لحاظ شخصیتی انسانی شوخ طبع و بذله گو بود. هرچند از نظر سیاسی همانند فواد زیاد مطلع به‌نظر نمی‌رسید، اما انسانی باورمند و مقاوم بود. من شخصا او را دوست داشتم و از رفاقت با وی لذت می‌بردم. دوستی و رفاقت ما و اعتماد کامل به همدیگر به حد کمال رسید. مبارزه‌ی مشترکی که در زندان پیش بردیم. آزمایش خوبی بود اما ازآن مهمتر در جریان چگونگی دستگیری و پرونده‌ی همدیگرقرارگرفتیم. من نه تنها مسئله دستگیری خودم را برای آنها توضیح دادم، بلکه با جزئیات هم از همان ابتدای آشنایی با کار سیاسی و نوع کار و فعالیت‌هایی را که قبلا کرده بودم و همچنین ارتباطات سیاسی با محافلی که داشتم، البته بدون ذکر نام برای آنها بازگو کردم. به خاطر دارم که دو مسئله برای آنها مورد توجه بیشتر قرار گرفت. یکی فعالیت با گروه دوم که مستقیما با مبارزات

زحمتکشان و به‌طور مشخص‌تر مردم دارسیران (مریوان) مربوط می‌شد. دیگری ارتباط گرفتن با جنبش مسلحانه در کردستان عراق و سازمان م. ل " کومه‌له رنجده‌ران" بود. در گیرودار این بحث‌ها بودکه متوجه شدم آنها دارای یک پرونده‌ی مشترک هستند و نوعی کار و فعالیت مشترک با کسان دیگری و یک جهت سیاسی خاصی را دنبال می‌کنند. این موضوع برای من هم تازگی داشت و هم جذاب بود.

به‌هرصورت این روابط و بحث‌های ما همراه با کار در کارگاه‌های کوچک زندان ادامه یافت. هرچند بیش از چند ماهی طول نکشید که اوضاع ایران تغییرات زیاد وسریعی نمود. بالاخره و در نهایت در اثر گسترش موج اعتراضات مردمی موجب گردید که یک نوع گشایش سیاسی در جامعه ایجاد شود وخواست آزادی زندانیان سیاسی در رأس خواستهای مردم معترض قراربگیرد که در نتیجه‌ی آن در فازهای مختلف همه زندانی‌ها آزاد گردیدند. من زودتر از فواد و طیب آزاد شدم، اما قبل از آزادی چگونگی کار و فعالیت مشترک را تاحدود زیادی برنامه ریزی نموده بودیم. فعالیت حرفه‌ای و تشکیلاتی و کار در میان کارگران به‌صورت فیزیکی دو جنبه‌ی برجسته تصمیمی بود که گرفته بودیم. کار در کارگاه زندان یک نوع شروع وآماده سازی ما برای ادامه دادن آن در خارج زندان در صورت آزاد شدن ما هم بود.

آزاد شدن از زندان

پس از آزاد شدن از زندان، طبق توافق ضمنی با فواد و طیب می‌بایستی دو کار را انجام می‌دادم. اول اینکه ضمن قطع نمودن روابط سیاسی با گروه اول و تنزل دادن آن تا حد یک رابطه‌ی عادی، تلاش کنم هم‌چنان روابط سیاسی‌ام را با جمع و گروه دوم برقرار و آنرا بازسازی و گسترش دهم. کار دیگری که باید انجام می‌دادم در صورت امکان برقراری پیوند مجدد و حفظ آن با جریان م. ل کردستان عراق بود که می‌بایستی با رعایت واحتیاط کامل صورت می‌گرفت.

با آزاد شدن و بیرون آمدن از زندان متوجه شدم که فضای میان مردم و به‌طور کلی جامعه با گذشته و با دوران قبل از دستگیری و به زندان افتادنم بسیارمتفاوت است. با وجود اینکه اعتراضات بیشتر در شهرهای بزرگ ایران انجام می‌گرفت و

هنوز به کردستان سرایت ننموده بود، اما مردم آزادانه پیرامون مسائل سیاسی اظهار نظر می‌کردند. مردم زیادی به‌ویژه آشنایان و دوستان و حتی مردم عادی که من نمی‌شناختم، به دیدنم می‌آمدند و این یک نوع نشان دادن تمایل علنی به مخالفت با دستگاه‌های امنیتی رژیم بود که در موقعیتی نبودند مردم را به خاطر چنین کارهایی مورد بازخواست قرار دهند.

پس از مدت کمی، ارتباط با جمع مورد نظر بدون مشکل چندانی برقرار شد. جمع فوق بعد از دستگیری من به منظور پرهیز و جلوگیری از دستگیری و ضربه خوردن، ارتباط خود را با سازمان م. ل کردستان عراق بازسازی ننموده و ادامه نداده بودند. هم‌چنین بعد از من ثریا منصوری ارتباط خود را با آنها ادامه نداده بود. در عوض آنها کانالهای ارتباطی خود را با تعداد دیگری گسترش داده بودند که به هنگام آزاد شدن فواد اکثر آنها به جمع بزرگتری پیوستند که در نهایت هسته اصلی فعالینی را شامل می‌شدند که زیر چتر تشکیلاتی کار و فعالیت‌شان را پیش می‌بردند، که بعدا کومه‌له نام گرفت.

دستگیری مجدد

برای برقرارساختن ارتباط با سازمان م. ل کومه‌له رنجدران کردستان، قرار بود که بعد از آزادشدن از زندان مجدداً اقدام کنم. از آنجا که احساس می‌کردم احتمال تحت نظر بودنم زیاد است. درست‌تر دانستم که تا مدتی برای چنین‌کاری تعجیل به‌خرج ندهم. بعد از مدتی متوجه شدم که انجام چنین کاری در مریوان مقدور نیست. در نتیجه برای این کار منطقه‌ی اورامان را مناسبتر تشخیص دادم. پس از جمع آوری اطلاعات اولیه و لازم از طریق دوستان قابل اطمینانی که در آنجا داشتم اقدام به این‌کار نمودم. متأسفانه ما در این اقدام خود این‌بار موفق نشدیم. نتیجه‌ی آن دستگیری مجدد من و یکی از دوستان و همراهان به اسم علی کامکار گردید. علی کامکار معلم و اهل نودشه بود. همچنانکه قبلا اشاره نمودم وی از شخصیت-های تأثیرگذار آن دوران بود. علی با چند نفر دیگر از جمله همراه با احمد آزرده پسر بزرگ چوپان نودشه از رفقای قدیمی و مورد اطمینان همیشگی من بودند.

به‌هر جهت چگونگی دستگیری من بدین‌گونه بود که علی و من طبق قرار قبلی در نوسود همدیگر را ملاقات کردیم. محل ملاقات ما با جریان م. ل کردستان عراق این‌بار مکانی بود به اسم "پروینه" که نقطه‌ای مرزی واقع در فاصله بین دو روستای "شوشمی" و "هاوار" قرار داشت. خانه‌باغی با چشمه‌ای در کنار آن و منظره‌ای بسیار زیبا و مسلط بر منطقه. ما صبح زود قبل از روشن شدن هوا به طرف آنجا حرکت کردیم تا کسی ما را نبیند. بعد از چند ساعت پیاده روی به هنگام روشن شدن هوا به مقصد رسیدیم. در کنار چشمه‌ی مذکور ضمن شستن سر و صورتمان به استراحت پرداختیم. هنوز خستگی از تنمان بیرون نرفته بود که با شنیدن خش‌خش صدای پا، کسی را در چند متری خود یافتیم. با رسیدن او و صحبت با وی معلوم شد که ایشان صاحب باغهای آنجاست. قبل از سلام و احوالپرسی بدون مقدمه از ما پرسید ما کی هستیم و این صبح زود اینجا چکار می‌کنیم. ما که غافلگیر شده بودیم و جواب حاضر و آماده‌ای نداشتیم، در مقابل از او پرسیدیم شما کی هستید. او بلافاصله با نوعی تعجب و عصبانیت به ما گفت: « شما در خانه و مزرعه خودم به من می‌گویید اینجا چکار می‌کنم». قبل از اینکه من چیزی بگویم، علی گفت: « ما اهل نودشه هستیم و برای گردش به اینجا آمده‌ایم و می‌خواهیم از این محل زیبا کمی لذت ببریم». جوابی که بنظر می‌رسید نه تنها او را قانع نکرد بلکه بیشتر مشکوکش نمود. من هم با لحنی کمی آرامتر خطاب به وی گفتم: « همچنان که رفیقم گفت، ما اهل "نودشه" هستیم. پدر بزرگ من حاجی عرب است و از طایفه او هستیم. ما چند خانواری اقوام در روستای "هاوار" داریم، قرار است امروز اگر برایشان مقدور شد به اینجا بیایند و آنها را ببینیم اگر هم مقدور نشد، ما برمی‌گردیم». بعد با حالتی سؤالی از وضعیت منطقه پرسیدم. او بلافاصله گفت: « خوب همین را از اول می‌گفتید، من حاجی عرب را می‌شناسم، اما از کجا بدانم که تو راست می‌گویی». این بارعلی خطاب به او گفت: « ما هم از کجا بدانیم تو راست می‌گویی و صاحب اینجا هستی؟ در ضمن ما کاری نکرده‌ایم به‌جز آب خوردن دست به چیزی نزده‌ایم». خلاصه بعد از بگومگو و صحبت زیاد، کمی آرام گرفت و خطاب به ما گفت که برای آوردن بعضی وسایل به روستا که

منظورش شوشمی بود خواهد رفت و برمی‌گردد و در ادامه یادآور شد که اگر شما ماندگار شدید همدیگر را دوباره خواهیم دید. قبل از رفتن با حالتی متبسم رو به من کرد و گفت: « نوه حاجی عرب این‌جا محل زیاد امنی نیست مواظب خودتان باشید». به محض دور شدن از ما، بین علی و من صحبت چکار کنیم، شروع و نتیجه این شد، که یک ساعتی استراحت کنیم و برگردیم و این کار را به شرایط دیگری در آینده موکول کنیم. استراحت ما مدت بیشتری طول‌کشید و ما به هنگام برگشت متوجه شدیم که تمام منطقه توسط ژاندارمری محاصره شده و ما هیچ راه گریزی نداریم. معلوم شد که طرف، یعنی صاحب خانه‌باغ حضور ما را گزارش داده بود. ما را در همانجا دستگیر نمودند. ابتدا به پاسگاه شوشمی بردند. استوار امینی رئیس پاسگاه به ما گفت: « برای روشن شدن هویت، شما را به مرکز مرزبانی نوسود می‌فرستیم». همراه با رسیدن به مرزبانی نوسود چند نفر از معتمدین شوشمی و نوسود، که یک نفر به اسم حاجی عزت سلیمی در میان آنها بود، که بعدا برایم معلوم شد که پدر دوست و رفیق بسیار خوبم جلال سلیمی بوده است، به رئیس مرزبانی که درجه سرهنگی داشت، مراجعه و ضمن دادن ضمانت خواستار آزادی ما می‌شوند. اما تازه کار از کار گذشته بود. سرهنگ مذکور با اداره ساواک تماس گرفته بود و قرار برتحویل ما به آنها داده شده بود. ما را همان روز به ساواک پاوه تحویل دادند. رفیقم علی کامکار را بعد از یک هفته آزاد نمودند. اما مرا به دلیل سابقه‌ای که داشتم به مدت چهل روز در سلول انفرادی نگه داشتند. علی از ساواک التماس کرده بود که او را به تنهایی آزاد نکنند. به آنها گفته بود تا روشن شدن تکلیف من، اوهم درسلول انفرادی بماند، چرا که در صورت آزاد شدنش، تصور این را داشت که پدرم به سراغش برود و او را مجازات کند. بهرحال این بار آزادیم وقتی میسر شد، که اوضاع کردستان شلوع شده بود. تظاهرات و اعتراضات هم به کردستان کشیده شده بود و در مریوان و اورامان مشخصاً خواست آزاد شدنم مطرح و ناچارا مرا بعد از چهل روز آزاد نمودند. بعد از آزاد شدن، من ابتدا به میان تظاهر کنندگان نودشه و سپس به مریوان برگشتم.

جمع و محفل ما بعد از زندان

درفاصله‌ی بین یک تا دو ماه پس ازآزاد شدنم برای بار دوم. فواد هم از زندان آزاد گردید. همراه با جمع زیادی به مدت چند روز به استقبال و دیدار وی به روستای آلمانه محل زندگی خانواده مصطفی سلطانی رفتیم. بر اثر مراجعه اقوام و دوستان و مردم منطقه و سرشلوغی زیاد، مجال نشستن و صحبت پیرامون مسائل غیر ممکن بود. پس از مدت کوتاهی با آرام شدن اطراف وی، چند دیدار پراکنده و سریع ترتیب دادیم. نتیجه‌ی این دیدارها توافق و تصمیمی بود که با جمع نسبتاً وسیع‌تری از کسانی که سابقه و شناخت قدیمی‌تری از آنها داشتیم، کار مشترکی را شروع کنیم. شرایط بیرون زندان با زمانی که ما در داخل زندان بودیم و برنامه‌های دیگری را برا ی ادامه کار سیاسی خود پیش‌بینی و تا حدودی هم طرح ریزی نموده بودیم، بسیار متفاوت بود. بعد از مشورت‌های زیاد با افراد دیگر جمع زیر به مثابه‌ی هسته اولیه انتخاب شدند.

این جمع ۱۲ نفر بودیم: فواد مصطفی سلطانی، امین مصطفی سلطانی، عبدالله مصطفی سلطانی، عبدالله کهنه پوشی، عبدالله دارابی، حسین پیرخضری، منصور قشقایی، مراد امینی، حسن شعبانی، غفارغلام ویسی، طاهرخالدی و من عثمان روشن توده.

خارج از جمع مذکور همکاری و ارتباط نزدیک با افراد و عناصر فعال دیگری که گرایش چپ داشتند ازطریق افراد فوق وجود داشت از جمله: غلام قاسم نژاد، صالح سرداری، ناصر رستمی، احمد امیری، محمد علی بهمنی، علی ناصرآبادی، جلال نسیمی، عزت دارابی، محمد نوری، علی جام سحر، انور پویا، محمدامین شهابی، محمد راستی، هوشمند روشن‌توده، محمد آسایش، سلام ایزدی، عارف نیزل و فرخ کاوه که در مریوان معلم بود و بسیاری دیگر ...

هم‌چنانکه مشاهده می‌شود در ترکیب فوق فعال زن دیده نمی‌شود. من یک بار این موضوع را با فواد به عنوان یک کمبود طرح کردم، او در جواب گفت: « من هم به این کمبود واقف هستم اما نباید عجله داشته باشیم». اما او در عوض شیوه دیگری را برای شرکت و دخالت زنان عملاً پیش می‌برد، آن هم برقراری ارتباط

شخصی و کمک برای تشکیل محافل زنان و در نهایت تلاش برای ایجاد انجمن یا اتحادیه زنان و سپس همکاری بین ما و آنها. کاری که فواد خود شخصا نقش با ارزش و حتی تعیین کننده‌ای در ایجاد این محافل و تشکل‌ها ایفا نمود. درهرصورت عدم اختلاط در مبارزه مشترک از زاویه دید من قابل توجیه نبود. اما او با طرح شوخی‌هائی از قبیل بدون زن هم می‌شود مبارزه کرد، به این امر مهم توجه لازم را حداقل در اوایل نکرد. من این کمبود و نقص را در اینجا مطرح کردم، به این دلیل که فکرمی‌کنم این کمبود موقتی نبود چرا که تشکیلات کومه‌له با بیش از ده سال سابقه فعالیت هنوز تا آن مقطع یک عضو زن در صفوف خود نداشت. این در حالی بود که سازمانهای چپ دیگر با شرایط مشابه نه تنها عضو داشتند. حتی سازمانی همچون فداییان خلق که در یک شرایط بسیار سخت‌تری به مبارزه‌ی مسلحانه می‌پرداختند و زنان عضو جان‌باخته هم در صفوفشان کم نبود. زنان مبارز و فعال سیاسی زیادی در آن هنگام اطراف ما حضورداشتند که ما می‌شناختیم که با ما همکاری می‌کردند و نقش فعالی داشتند، افرادی چون ملکه مصطفی سلطانی، ناهید محمدی، فاطمه محمدی، سعدیه نسیمی، دلیله رستمی، فراست قاسم نژاد، طلعت خالدی، شمسی سلیمانی و بسیاری دیگر...اما در چنین جمع‌هایی، شرکت داده نمی شدند. طبیعتا این مسئله حتما دلایل اجتماعی تاریخی و سیاسی دارد که در جای خود شاید من به آن بپردازم.

جمع مذکور یکی از مراکز موجود و شاید هم مهمترین آنها در شهر مریوان برای تصمیم‌گیری و دخالت‌گری در مورد اوضاع مریوان و منطقه بطور کلی بود. گروه و محفل ما ترکیب ناهمگون و نامتجانسی داشت. بعضی از اعضای گروه تا آن موقع علیرغم اینکه همدیگر را می‌شناختند اما هیچ کار و سابقه‌ی مشترک سیاسی ویا شناخت کافی از همدیگر نداشتند. بیشتر آنها فعالیت را تنها به روستا و دهات و کار با دهقانان اختصاص داده و کار در شهر را نمی‌پسندیدند و آنرا به نوعی روشنفکرانه قلمداد می‌کردند. تعداد کمتری هم کار در شهر را ترجیح می‌دادند و با آن راحت‌تر کنار می‌آمدند. من تا حدودی جزء طیف دوم بودم بدون آنکه به فعالیت در دهات بها ندهم و یا اهمیت آنرا نادیده بگیرم. در اوایل فواد هم بیشتر

تمایل داشت که ما کارهایمان را روی روستا متمرکز کنیم. او هنگامی‌که در زندان بودیم و با هم بحث می‌کردیم، معتقد بود که بعد از آزادی از زندان بطور حرفه‌ای در مناطق روستایی مخفیانه کار و فعالیت را ادامه بدهیم. با توجه به اینکه من در همین رابطه از منطقه "اورامان لهون"، پاوه، نوسود، نودشه و اطراف برایش تعریف کرده بودم، او آنجا را مناسب برای این کار می‌دید. من یک بار با حالتی شوخی به او گفتم پس ما آنجا را تبدیل به ینان (منطقه‌ای از چین که مائو و کمونیست‌ها بعنوان مناطق پایگاهی خود استفاده می‌کردند) خواهیم کرد. با وجود همه این‌ها، تحولات چنان سریع و غافلگیر کننده پیش می‌رفتند که در عمل او بیشتر انرژی و کارهایش را متمرکز شهرهای کردستان کرد. و چه زیبا و صمیمانه می‌گفت: « باید در همه جا و تا حد امکان در همه‌ی رویدادها، چه شهر و چه روستا حضور داشته باشیم. مهم این است که این مبارزات توده‌های مردم زحمتکش علیه ستمکاران حاکم و مرتجعین سر انجام به پیروزی برسد».

ما و گروه موسوم به "شیرین بهاره"

با اوجگیری اعتراضات و نهایتاً قیام، ضرورت هماهنگی و همکاری با مجامع دیگر به‌ویژه محافل چپ بیشتر شد. برای تأثیرگذاری بیشتر براین اعتراضات، جلسات مشترکی برای تصمیم‌گیری ترتیب داده می‌شد. یکی از محافل چپ که سابقه قدیمی در شهر مریوان داشت و به نوبه خود در تحولات شهربه‌ویژه به هنگام شروع اعتراضات نقش موثری ایفا می‌کرد، گروه مشهوربه "شیرین بهاره" بود (از این به بعد ش- ب، این اسم را خود این گروه برای خود انتخاب نکرده بودند بلکه بدلیل علاقه افراد این گروه به ترانه‌های کردی که محتوای سیاسی داشتند، کسان دیگری با توجه به نام ترانه مذکور که مورد علاقه آنها بود این اسم را به آنها منتسب کردند). این جمع یا محفل شخصیت‌های شناخته شده‌ای در صفوف خود داشت از قبیل: فاتح شیخ، عطا رستمی، موسی شیخ الاسلامی وچند نفر دیگر عضومحفل عبارت بودنداز: مجید حسینی، رئوف کهنه‌پوشی، نسان نودینیان، عبدالله نودینیان، اسد نودینیان، همایون گدازگر، فکر می‌کنم فرج شهابی و محمدامین خاوری هم با جمع

فوق مرتبط بودند. همچنانکه مشاهده می‌شود عنصر زن در صفوف محفل فوق هم وجود نداشت. هماهنگی بین این دو محفل سیاسی در دوران قیام علیه رژیم شاه به همکاری بیشتر آنها منجر گردید. اما تنها و در نهایت وقتی به اتحاد کامل دست یافتند که کومه‌له اعلام موجودیت و به‌ویژه هنگامیکه فعالیت خود را در ابتدای شروع مبارزه مسلحانه به‌طور آشکار و علنی آغازکرد. این گروه با ملحق گردیدن به تشکیلات کومه‌له خود را منحل ساخت.

این همکاری و اتحاد به آسانی متحقق و میسر نگردید. کاراکترها و شخصیتهای اصلی در رهبری این دو محفل (فواد و فاتح) قبلا کار مشترک سیاسی داشته بودند. در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه، هر دو در ایجاد یک تشکیلات (کومه‌له) همکاری کرده بودند که به دلایلی بعداً از هم فاصله می‌گیرند و راهشان از هم جدا می‌شود. سابقه‌ی این وضعیت همراه با وجود پاره‌ای اختلاف تاکتیکی بر سر بعضی مسائل موجود در شرایط جدید، در جوار بعضی اصطکاک‌ها و برخوردهای شخصی و غیر سیاسی در میان عناصر دو محفل فوق، موانع اصلی در ایجاد وحدت سریعتر آنها گردید.

تا آنجا که به مسائل گذشته بین فواد و فاتح شیخ مربوط میشد، برداشت و تصور شخصی من این بود، که فواد به هیچ‌وجه نمی‌خواست و دوست نداشت که این مسئله مانع نزدیکی بین دو گروه شود. او از برخوردی که قبلا به فاتح شیخ که گفته می‌شود به دلیل بعضی کمبودها یا لغزش سیاسی موجب کنارگذاشتن وی از تشکیلات کومه‌له شده بود، راضی و خوشنود نبود. اما در مورد اختلافات تاکتیکی برسر مسائل مطرح روز بسیار نگران بود. فواد برخورد محافظه‌کارانه گروه فوق را به بعضی از اتفاقات و رویدادهای آن زمان مشکل جدی می‌پنداشت. در این موارد هم صمیمانه نهایت تلاش برای رفع و حل آنها به خرج می‌داد. اما در سطح پایین تر در صفوف هر دو گروه افرادی بودند که برخوردها را تا حد شخصی تنزل می‌دادند و کاملا غیر سیاسی برخورد می‌کردند. در میان جمع ما کسانی بودند که از لحاظ تاریخی گروه خود را با جریان بلشویکی و طرف مقابل را با یک گروه مرتد منشویکی قابل مقایسه می‌دانست. من شخصاً در آن زمان جزو کسانی بودم که

اختلافات را بسیار جدی نمی‌دیدم و بر این باور بودم که ما همگی بر سر مسائل پایه‌ای نزدیک هستیم و متعلق به یک گرایش سیاسی، در نتیجه همکاری و نزدیکی بین ما وآنها را بسیار ضروری ارزیابی می‌کردم و در عین حال روابط خوب و صمیمانه‌ای با اکثر آنها به‌ویژه موسی شیخ الاسلامی و عطار ستمی داشتم و برعکس با بعضی ازافراد درون محفل خودمان از شیوه‌ی برخوردشان به آنها راضی نبودم و در تقابل قرار می‌گرفتم.

ما و قیام

بدون تردید آنچه در درجه نخست قیام وسیع توده‌های مردم ایران علیه رژیم شاه را موجب گردید. وجود دیکتاتوری مطلق و افسار گسیخته‌ی حاکم بر جامعه‌ی ایران، عدم وجود آزادی، ستمکاری و بی‌عدالتی‌هایی بود که کل جامعه را تنیده بود. با وجود اینکه رفاه اجتماعی و دیگر مسائل و مطالبات اقتصادی فاکتور مهمی بودند و فاصله‌ی طبقاتی شدیدی در درون جامعه موجود بود، اما خواسته‌های سیاسی در صدر مطالبات مردم قرار داشتند.

در آن زمان تحولات چنان سریع پیش می‌رفتند، که نه ما و نه هیچ کس و جریان دیگری برایش قابل تصور و پیش‌بینی نبود. اعتراضات علیه شاه روزبه‌روز اوج بیشتری به خود می‌گرفت و وارد مرحله تازه‌تر و جدیدتری می‌گردید. البته با تأخیر زیاد و مدت‌ها طول کشید، تا اعتراضات علیه رژیم شاه در کردستان شروع شدند. دلیل آن این نبود، که مردم از اوضاع ناراضی نباشند. از هرلحاظ، چه سیاسی و خصوصا اقتصادی وضعیت از دیگر جاهای ایران به‌ویژه مرکز به مراتب بسیار بدتر بود. دلیل اصلی این تأخیر به نظر بیشتر جنبه امنیتی داشت. حساسیت دولت نسبت به این منطقه‌ی مرزی، ترس مردم کردستان از خشونت و سرکوب شدید دولت در قبال هرحرکتی، با توجه به تجربه و حافظه‌ی تاریخی آنها، مردم را محتاط و محافظه کار ساخته بود.

پس از مدت کوتاهی اعتراضات سراسر ایران و از جمله کردستان را هم فراگرفت. دراثر گسترش مبارزات و اعتراضات وسیع توده‌ای گشایشی در فضای سیاسی ایجاد

شده بود. این وضعیت، تشکلها و سازمان‌های زیادی را به صحنه‌ی فعالیت علنی کشاند. تشکیلاتی که ما در آن و یا با آن کار می‌کردیم یکی از آنها بود که درست در اوج قیام موجودیت خود را علنی نمود.

چهارچوب فعالیت جغرافیایی ما در آن مقطع در عمل به کردستان محدود بود. تشکیلات هنوز به‌طور روشن و واضحی برای خود تعیین نکرده بود، آیا یك تشکیلات سراسری خواهیم بود یا کماکان ابعاد و محدوده‌ی فعالیت در چهارچوب کردستان را ادامه خواهیم داد؟ در واقع در آن هنگام و دراوایل این مسئله مشغله‌ی ما هم نبود، چرا که مسائل مختص به کردستان هم هنوز برجستگی پیدا نکرده بودند و زیاد مطرح نمی‌شدند. یک جنبش همگانی علیه رژیم، و کناره‌گیری شخص شاه به مثابه‌ی سمبل حاکمیت و سیستم موجود در صدر انگیزه و مطالبات توده-های مردم معترض در سراسر ایران بود.

ما (منظورم تشکیلات) در آن هنگام کمترین آمادگی برای رودررو شدن با این تحولات را داشتیم. فواد چند ماه قبل از اعلام علنی این تشکیلات از جمع یاران قدیمی صحبت می‌کرد که نمی‌دانست کدام یک از آنها وچند نفرشان هنوز برای ادامه‌ی‌کار مشترک آمادگی دارند. زندان به مدت طولانی فاصله بسیار زیاد و عمیقی بین آنها انداخته بود. بعد از آزادشدن از زندان یکی از اولویت‌های فواد دیدار و نشست با هم‌رزمان قدیمی خود بود. در آن هنگام به‌جز طیب کس دیگری از آنها برای من شناخته شده نبودند. از جایگاه و موقعیت آنها شناخت و اطلاع آن‌چنانی نداشتم. از نقش و کاراکتر فواد در نزد آنها هم بی اطلاع بودم. جلسات و نشست طولانی که بین این رفقا و جمع قدیم که بعدتر از آن شاید هم به نادرست بعنوان"کنگره اول" کومه‌له نام برده‌شد، در واقع چیزی جز تجمع این افراد برای بررسی و ارزیابی از چنین دوران طولانی و عهد و پیمان مجدد بستن برای ادامه‌ی مبارزه مشترک در شرایط جدید نبود. بعدها و شاید امروز بهتر برای ما روشن گشته است که فواد در واقع چه نقش تعیین کننده‌ای ایفا نموده است، به‌طوری‌که بدون چنین نقش موثری از جانب وی، ما شاهد موجودیت تشکیلاتی به اسم کومه‌له نبودیم.

در آن مقطع زمانی که هنوز تشکیلات، خود را علنی و اعلام موجودیت نکرده بود، نشریه‌ای منتشر می‌شد، که با سر تیتر "هم‌میهنان مبارز" مردم را مورد خطاب قرار می‌داد. نشریه‌ای با تیراژ کم اما پرنفوذ که موضع‌گیری‌های آن مورد تأیید و حمایت بخش نسبتا وسیعی از فعالین قرار می‌گرفت. یک خاطره برای تصویر نمودن تأثیرگذاری آن روی فعالین چپ: روزی تصادفی با دوست و رفیق بسیار صمیمی‌ام موسی شیخ الاسلامی دریکی از خیابانهای مریوان روبروشدم. او همیشه محبت خاصی به من داشت. او یکی از عناصر اصلی و فعال گروه موسوم به ش. ب بود. پس‌از احوالپرسی دستم را گرفت و مرا همراه خود به کنار خیابان سوق داد، دست در جیبش کرد و نشریه هم میهنان مبارز را در دستم گذاشت و خطاب به من گفت: « شما فکر می‌کنید کسی نمی‌داند این کار شماهاست؟ خوب نگاه کن موضوعاتی که در آن درج شده به‌ویژه لحن و شیوه بیان آن دقیقاً همان چیزی است که بیانگر سبک و موضوع گیری‌هایتان است». من هم در جواب خطاب به وی گفتم: « ممکن است من هم تصورم این باشد که شما صاحب آن هستید». اما بلافاصله در ادامه گفتم: « این مهم نیست که چه کسانی پشت انتشار چنین نشریه‌ای قرارگرفته اند، مهم این است که آیا من و تو و امثال ما آنرا می‌پسندیم و محتوا و مواضع مندرج در آن مورد تأیید ما هم هست؟ اگر چنین باشد چکار باید کرد». دست در جیبش کرد و با نشان دادن یک اسکناس به شوخی گفت: « این هم اشتراك ماهانه». از آنجا که این نشریه ابتدا بعضا به گونه‌ای خبرنامه یا اطلاعیه مانند، توسط فواد و چند نفر دیگر از رفقای قدیمی‌تر درسنندج منتشر می‌شد، این موضوع را برای وی بازگو نمودم و گفتم ضرورت و ادامه کاری چنین نشریه‌ای در شرایط امروز در همگرایی و هم‌صدایی نیروی چپ از چه جایگاه مهم و با ارزشی برخوردار است. او هم ضمن تأیید، گفت: « ما در شروع کارمان هستیم درآینده باید نشریه‌ای با کیفیت و محتوای بسیار بالاتری را سازمان بدهیم».

علیرغم عدم آمادگی و محدویت ابزارهای دخالتگری، از جمله کوچک بودن سازمان و تشکیلات، عدم یک برنامه‌ی روشن و مشخص، نبودن امکانات مالی کافی و بسیاری مسائل دیگر، با وجود همه‌ی این محدودیت‌ها در قیاس با احزاب و

جریانات دیگر، تا حدودی توانستیم تأثیر زیادی در تعیین مسیر اتفاقات و تحولات آن زمان در بعضی از مناطق کردستان داشته باشیم. برخورد مسئولانه در قبال این پیشامدها، اتخاذ سیاست‌های درست وانقلابی، وجود شخصیتهای مورد اعتماد درعین حال توانا در صفوف جریان ما، فاکتور و پارامترهای اصلی و مهمی بودند که موجب گسترش سریع نفوذ و اعتبار سازمان و تشکیلات ما گردید، به‌طوری‌که به هنگام اعلام موجودیت علنی آن، طیف بسیار وسیعی از عناصر منفرد و محافل کوچک چپ جامعه به آن پیوستند و سازمان ما بسیار سریع به نیرو و وزنه‌ای بزرگ اجتماعی تبدیل گردید.

عناصر و کادرهای تشکیلات ما همراه با دیگر فعالین چپ به درجه زیادی سازمان‌دهندگان اصلی و بسیار فعال تظاهرات‌ها و در صف مقدم این اعتراض‌ها در بیشتر شهرها و اکثر مناطق کردستان بودند. به یاد دارم هنگامی که خبر جان‌باختن محمد حسین کریمی از اعضای اولیه و بنیانگذار تشکیلات به فواد رسید که در صف مقدم حمله به شهربانی سقز جان‌باخته بود، چگونه رنگ صورتش تغییر کرد و گفت: « من باید بروم و سعی خواهم نمود در اولین فرصت ممکن به مریوان برگردم». مشخصاً در مریوان هم کمتر حرکتی اعتراضی بود که جریان ما نقش و یا دستی در آن نداشته باشد. حمله و تسخیر مراکز مهم نیروهای سرکوبگر از قبیل ساواک، شهربانی و پاسگاه‌های ژاندارمری با برنامه و توسط نیروهایی انجام گرفت که سازمانده اصلی آن جریان ما بود.

در جلسه‌ای که به منظور تصمیم‌گیری برای دستگیر نمودن کارمندان و کارکنان ساواک در خانه‌ی یکی از دوستان ترتیب داده شده بود، فواد بر این باور بود که چنین کاری بسیار ضروری است. وی گفت: « ساواک یکی از مراکز اقتدار رژیم است، منتها نباید بگذاریم به هیچ‌کدام از ساواکی‌ها آسیبی برسد. ما نباید همان کار و عملی را بکنیم که آنها زمانی علیه ما انجام داده‌اند، این حرکت ما در شرایط کنونی بیشتر جنبه‌ی سمبولیک دارد. بعد آنها را آزاد کنیم، تا اگر لازم شد به موقع خودش در دادگاه مردمی به وضعیت آنها رسیدگی شود». بعد از مخالفت‌های جزئی، توافق جمعی روی صحبت‌های وی حاصل گردید. در آن لحظه من به فکر پدرم

افتادم که اگر از جریان مطلع گردد با توجه به دل خونینی که از مأمورین ساواك داشت وخاطره‌ی بسیار بدی از آنها به هنگام دستگیرشدن فرزندانش در دو سال پیش، کنترل نمودنش بسیار سخت خواهد بود. به این فکر افتادم که تنها کسی که می‌توانست روی وی تأثیرگذار باشد و حرفی از وی بشنود فواد بود. بعد از ختم جلسه خواستم موضوع را به او در میان بگذارم که فرصت نشد. روز بعد همان طوری‌که حدس زده بودم. چیزی نمانده بود پدرم کاردست ما بدهد.

سرآغاز قیام دوران بسیار شورانگیزی برای مردم به‌طور عموم از یک طرف و بسیار رقت انگیز برای نیروهای وابسته به حکومت ازطرف دیگر بود. دورانی که شش ماه قبل از آن به فکر هیچ کسی خطور نمی‌کرد، نیروهایی که تا دیروز بالای سر مردم زندگی را به جهنمی برایشان تبدیل کرده بودند، امروز چه ذلیلانه برای مخفی کردن خود هیچ پناهگاهی را سراغ نداشتند و جز تسلیم شدن به همان مردم، چاره دیگری نداشتند.

با رفتن شاه اوضاع در سراسر ایران وارد مرحله جدیدی گردید، در فاصله‌ی زمانی کمی مردم اکثر مراکز دولتی را مورد حمله قرار دادند. در مریوان شهربانی و سپس اداره‌ی مرزبانی و بیشتر پاسگاه‌های مرزی یکی پس از دیگری توسط مردم تسخیر شدند و اسلحه‌های زیادی به‌دست مردم افتاد. تعدادی از این مراکز هم قبلا همراه با سلاح‌هایشان خود را به پادگان مریوان رسانده بودند، آنجا تنها جایی بود که از حمله‌ی مردم محفوظ ماند.

واقعیت امر این بود که ما کم تجربه و جوان و مردم عادی هم بدون سازمان و هرکسی به ابتکار خویش کاری را همراه با جمعی دیگر انجام می‌داد. با کمی دوراندیشی و تجربه تصرف پادگان که فرمانده و پرسنل مستقر آن در وضعیت بسیار بد روحی قرار داشتند کاری ممکن و حتی آسان بود، چنین کاری می‌توانست نقشی تعیین کننده در معادلات و تناسب قوا بین مردم و مرتجعین و حاکمان مستبد آینده داشته باشد، همچنانچه بعداً دیده شد همین پادگان مریوان نقش اصلی را در حفاظت مرتجعین و تحمیل کوچ اعتراضی مردم شهر مریوان و هم‌چنین در اعدام تعداد زیادی از انقلابیون و عناصر مبارز شهر داشت.

بنا به اوضاعی که ما در آن قرار گرفته بودیم، ضرورت تشکل و سازمان دادن حرکت‌های توده‌ای برای کنترل نمودن اوضاع به یك نیاز مبرم تبدیل شده بود و ما را ناچار می‌ساخت که برای آن اقدام و برنامه داشته باشیم. اولین سازمان صنفی و تشکلی که در مریوان شکل گرفت، جامعه‌ی معلمان بود که نقش بسیار مهمی ایفا نمود. به‌دنبال آن سازمان و تشکلات صنفی دیگری از قبیل: جامعه زنان، دانش آموزان، بازاریان، اتحادیه کارگران بیکار و...ایجاد شدند. در اوایل فعالین این تشکل-ها محدود بودند، اما ارتباط نزدیکی با هم داشتند و همدیگر را حمایت می‌کردند. با گسترش اعتراضات و وارد شدن به مراحل نهایی و تعیین کننده متوجه شدیم که این تشکل‌ها کافی نیستند و برای هماهنگ نمودن آنها در سطح شهر به ظرف و سازمان دیگری نیاز هست. در ادامه و گسترش اعتراضات مردم، ضرورت شورای شهر و تشکیل سازمان‌های توده‌ای نظیر جمعیت‌ها برای اداره‌ی شهر و اتحادیه دهقانان برای روستاها، در دستور کارمان قرار گرفت. این سازمان و تشکل‌ها همزمان و در یک آن واحد شکل داده نشدند. ضرورت آنها در مقاطع مختلفی بود. البته با توجه به سرعت حوادث فاصله زمانی زیادی در بین آنها نبود.

سقوط رژیم، هرج و مرج در سراسر ایران را به اوج رساند. این وضعیت بسیار طبیعی بنظر می‌آمد، چرا که هیچ جریان اپوزسیون قوی و سازمان یافته‌ای نبود که نبض جامعه را در دست داشته باشد و سریعاً کنترل آنرا در دست بگیرد. تا قبل از سقوط رژیم همگی شعار همه با هم علیه رژیم را پذیرفته و به آن عمل می‌کردند. در همین مقطع بود که اختلاف و کشمکش بین جریانات مذهبی و نیروهای غیر مذهبی و چپ به شکل جدی مطرح شدند.

جنگ قدرت

با رفتن شاه جنگ قدرت شروع شد. به‌دست گرفتن حاکمیت و شیوه اداره جامعه در دستور روز قرارگرفت. از یک طرف جریانات اسلامی طرفداران آیت‌الله خمینی و سازمان مجاهدین خلق و ازطرف دیگر نیروهای چپ و غیرمذهبی و سکولار در مقابل هم آرایش گرفتند. هیچ‌کدام به آسانی نمی‌توانستند نیروی مقابل را نادیده و حذف کنند. در نتیجه در سطح سراسری سیاست مماشات برای مدت طولانی در صدر و در دستور کار اکثر نیروها به‌ویژه جریانات مذهبی قرارگرفت. نیروهای اسلامی علیرغم اینکه پشت شعار فریب دهنده حمایت و دفاع از مستضعفین پنهان شده بودند، کوچکترین توهمی در سرکوب و نابودی نیروها و سازمان‌های چپ و سکولار نداشتند و برای آن روز شماری می‌کردند و منتظر فراهم نمودن امکان آن بودند.

نیروها و سازمان‌های چپ که چریکهای فدایی خلق نیروی عمده و اصلی آن بود و نیروی مسلح زیادی هم داشت، برعکس برخوردی توهم‌آمیز به جریانات مذهبی و شخص خمینی داشتند و آنها را به دلیل مواضع ضد آمریکایی و امپریالیستی که داشتند، در جبهه خلق و انقلابی می‌پنداشتند.

در مرکز، بعد از کشمکش و درگیری‌های فراوان جریانات مذهبی تفوق زیادی بر نیروهای سکولار و چپ پیدا نمودند که بیشتر و قبل از هرچیز ناشی از سیاست-های نادرست خود نیروهای چپ و به ویژه توهمی بود که به نیروهای مذهبی و اسلامی و شخص خمینی داشتند که قبضه نمودن قدرت از جانب نیروهای اسلامی طرفدار آیت‌الله خمینی نتیجه آن شد. آنها در همان ابتدا و در اوایل با اتکا بر ترمیم و بازسازی باقیمانده‌ی سازمان‌های دولتی از جمله ارتش و ساواک تحت نامهای جدید، توانستند اوضاع را تا حدودی تحت کنترل خود در بیاورند. این نیروی ارتجاعی و مذهبی در نهایت هیچ‌کدام از نیروهای دیگر را، حتی سازمان مجاهدین را هم که جزئی از خانواده‌ی جریانات اسلامی بود، تحمل نکرد و به مثابه منافق با آنها هم به خصومت پرداخت. این قلع و قمع و کشتار وسیع مخالفین تا سال‌ها و مشخص تر تا اواسط سال ۱۳۶۰یعنی شکست انقلاب و تثبیت کامل حاکمیت

ارتجاعی آنها ادامه یافت.

به موازات سیر پیشرفت تحولات و تعیین تکلیف قدرت در مرکز، در کردستان نیز چنین تحولاتی اما با جهت و مسیری تا حدودی متفاوت در جریان بود. در کردستان جریان اسلام شیعه وجود نداشت و طرفداران آنچنانی هم نداشت. برعکس دیگر مناطق ایران شخص خمینی از کمترین نفوذ برخوردار بود. جریان اسلام سنی در کردستان وجود داشت، اما از نفوذ عمده سیاسی بهره‌مند نبودند و نتوانستند به یک نیروی جدی در سراسر کردستان تبدیل شوند. اسلام سنی عمدتاً در سنندج به رهبری احمد مفتی‌زاده به اسم "مکتب قرآن" توانست از زاویه و موضع مذهب سنی نیرو و نفوذ قابل توجهی بهم بزند. این جریان در اوایل با جریانات اسلامی تحت رهبری خمینی هماهنگی و همکاری نمود. اما مدت بسیار طولانی دوام نیاورد و با از دست دادن اعتبار و نفوذی که داشت، سالها بعد به دنبال تصرف و اشغال کردستان توسط دولت مرکزی، رهبر این جریان مفتی‌زاده ابتدا زندانی و سپس به طرز مرموز و مشکوکی از بین برده شد.

جریان دیگری که هم از زاویه اسلام سنی و هم ناسیونالیستی و ترکیبی از هر دو گرایش فوق خود را مطرح ساخت "سازمان خبات" بود که توسط شیخ جلال حسینی برادر شیخ عزالدین حسینی رهبری می‌شد. فعالیت و نفوذ آن به شهر بانه محدود ماند و تاثیر آنچنانی در صحنه سیاست سراسری در کردستان پیدا نکرد. این جریان برعکس مکتب قرآن با دولت مرکزی هیچگونه همکاری نکرد اما با سازمان مجاهدین خلق ایران ارتباط وهمکاری نزدیکی داشت.

از شخصیت‌های سنی مذهب دیگر، شیخ عزالدین حسینی اهل مهاباد بود که نفوذ گسترده‌ای در سراسرکردستان پیدا کرد، اما دلیل آن تنها این نبود که وی یک شخصیت سنی مذهب بود، برعکس به این دلیل بود که وی از دید مذهبی و سنی‌گری به سیاست نمی پرداخت. ایشان شخصیتی بسیار جالب بود، در حالیکه در موقعیت امام جمعه مهاباد بود، از تفکیک دین از سیاست دفاع می‌کرد و خواهان جدایی دین از دولت بود. در سیاست هم انسانی رادیکال و انقلابی بود. خواهان عدالت اجتماعی و بیشتر به جریان چپ نزدیک بود و با آن‌همکاری می‌کرد،

به همین جهت به وی لقب ملای سرخ داده بودند. سازمان و تشکیلات ما در حفاظت وهمکاری با وی نقش مهمی ایفا نمود.



خسرورشیدیان وهوشمند روشن توده به‌هنگام ماموریت حفاظت از شیخ عزالدین

در کردستان جریان غیر مذهبی و سکولار حمایت وسیع مردم را پشت سر خود داشت. این جریان تحت نفوذ دو گرایش سیاسی چپ و ناسیونالیستی خود را سازمان و مطرح ساخته بود.

سازمان ما در سطح سراسری در ایران نتوانست در معادلات قدرت نقش مستقیم ایفا کند و تأثیر آنچنانی داشته باشد. تأثیر گذاری آن محدود به کردستان بود و به‌عنوان یکی از جریانات متعلق به گرایش چپ، نیروی زیادی، به‌ویژه عناصر و محافل چپ به‌دور آن جمع شده بودند و به سرعت در حال رشد بود. به‌طور مشخص‌تر در مناطق و شهرهای جنوب کردستان نیروی چپ و سازمان ما نفوذ وسیع و گسترده توده‌ای پیدا کرد. به همین دلیل در اداره و کنترل این بخش کردستان نقش اصلی و عمده‌ای ایفا می‌نمود.

حزب دموکرات در اوایل تنها جریان و نماینده واقعی گرایش ناسیونالیستی در کردستان بود. در مناطق و شهرهای شمالی کردستان، این حزب دست بالا را داشت و از نفوذ چشم‌گیری برخوردار بود. این مسئله دلایل خاص خود را داشت. سابقه و حافظه‌ی تاریخی دولت خودمختارکردستان در مهاباد در این رابطه بی‌تأثیر نبود. کنترل مناطق شمال کردستان بیشتر در دست این حزب بود. این تعادل و تناسب نیرو سال‌های متمادی و تا زمانی که احزاب و سازمانها در داخل کردستان ایران حضور علنی داشتند تا حدود زیادی به همان شیوه ادامه پیدا کرد.

در مجموع می‌توان گفت که مردم کردستان نسبت به حکومت در مرکز بی‌اعتنا بودند و در پروسه‌ی شکل‌گیری آن دخالت آن‌چنانی ننمودند. چنین تلاشی نه تنها از جانب ما بلکه از جانب جریانات دیگرکردستان از جمله حزب دموکرات هم صورت نگرفت.

جنگ قدرت در کردستان دو وجه متفاوت داشت از یک طرف همه‌ی مردم کردستان (به‌جز معدودی نیروی ارتجاعی) در مقابل مرکز و دولت جدید آن قرار گرفته بودند از طرف دیگرخود نیرو و احزاب موجود در کردستان برای دخالت در امر حاکمیت محلی در برابر هم صف آرایی کرده بودند.

کردستان ادامه‌ی انقلاب

کردستان به‌راحتی زیر بار حاکمیت جدید در مرکز نرفت. در رفراندومی که صورت گرفت، مردم کردستان برای تشکیل حکومتی اسلامی شرکت نکردند. سؤال رفراندوم این بود: « جمهوری اسلامی آری یا نه »، جواب مردم کردستان عملاً " نه" بود. درست در چنین شرایط و وضعیتی بود که برای همه‌ی ما این سؤال مطرح بود که آینده‌ی اوضاع، به‌ویژه در کردستان چه خواهد شد. وظیفه ما چیست و چکار باید کرد. در آن هنگام فواد یک پایش در مریوان و پای دیگرش در سنندج و مهاباد بود، سرش شلوغ و افکارش در جولان و نگران، به دنبال یافتن راه و مسیری درست و کم خطر و کم ضرر، مدام در رفت و آمد بود و آرام نمی‌گرفت. در خاطرم هست روزی تازه از سفر برگشته بود برای صرف نهار به‌همراه من به خانه ما رفتیم.

در میان بحثی که داشتیم، من این سؤال را پیش‌کشیدم که تحلیل وی چیست؟ و آینده را چگونه پیش‌بینی می‌کند؟ جوابش بسیار کوتاه بود، گفت: « همه‌ی شواهد نشانگر این است رژیمی که سر کار خواهد آمد، انقلابی نیست. اگر از رژیم قبلی بدتر نباشد بهتر نخواهد بود و ما راه دیگری جز در افتادن و مبارزه علیه آن نداریم. ما باید خودمان و مردم را برای مقابله با آن از هر لحاظ آماده کنیم». با تأکید گفت: « حتی اگر هم ضروری باشد مسلحانه». از او خواستم توضیح بیشتری بدهد آیا ما- منظورم دراینجا کردستان بود- تنها باید انقلاب را ادامه بدهیم؟ از جواب و صحبت ایشان متعجب نگشتم چرا که خودم هم همان نظررا داشتم. برای چند لحظه‌ای مبارزه مسلحانه در کردستان عراق برایم مجسم گشت و این سؤال که آیا ما هم ناچاریم همان مسیر را این‌بار در کردستان ایران طی کنیم. این در حالی بود که در آن شرایط چنین تفکری از نظر دیگران و حتی بیشتر جریانات چپ نه تنها مقبول نبود، بلکه چپ‌روانه و غیر مسئولانه قلمداد می‌شد.

در طول شش ماه اول حاکمیت دولت جدید، یعنی از بهمن ۵۷ تا مرداد ۵۸ مردم کردستان تلاش زیادی نمودند که خواست‌هایشان را به دولت تحمیل کنند. طی این مدت تظاهرات وسیع و گسترده در سراسر کردستان در حمایت از قطعنامه‌هایی که از جانب هیئت‌های نمایندگی متشکل از احزاب و سازمانها و شخصیت‌های توده- ای صادر می‌گردید، راه انداخته شدند، اما بی نتیجه ماند. دولت منتظر فرصت بود که به کردستان حمله کند. حزب دمکرات تلاش زیادی نمود که به تنهایی با دولت مرکزی کنار بیاید. رهبری این حزب و شخص قاسملو طی پیامی به خمینی لبیک گفتند. اما برخورد ایدئولوژیک جریان مذهبی در حاکمیت مانع اصلی در کنار آمدن و ساختن با دمکرات بود. در حالیکه خواست‌های دمکرات در آن مقطع بسیار ناچیز و محدود بودند و برای یک جریان متعارف بورژوازی قبول کردن آنها زیاد مشکل آفرین نبود. جریان تحت رهبری احمد مفتی‌زاده و مکتب قرآن که با دولت جدید مستقیماً همکاری می‌کردند، امیدوار بودند که بدیل حکومت مرکزی در کردستان باشند. آنها تلاش می‌کردند که خلاء دولت مرکزی در کردستان را پر کنند. به موازات احزاب و سازمان‌های سیاسی بعضی اقشار مرتجع از جمله مالکین و فئودالها در

بعضی مناطق تحت نام"شورای عشایر" متشکل و مسلح شده بودند. آنها خواستار اعاده‌ی قدرت گذشته خود بودند و دهقانان زحمتکش را تحت فشار می‌گذاشتند. این اقدام آنها موجب گردید دهقانان زحمتکش هم برای دفاع از خود و روبروشدن و مقابله با این مالکین مرتجع در بعضی مناطق اتحادیه‌های دهقانی را سازمان و حتی مسلح شوند. سازمان و تشکیلات ما در این کمپ جانب دهقانان را گرفت و فعالانه به حمایت و دفاع از آنها پرداخت. مالکین هم در بعضی مناطق از حزب دمکرات حمایت گرفتند و در بعضی مناطق دیگر مدافع دولت مرکزی و جمهوری اسلامی شدند.

در آن‌هنگام سازمان و تشکیلات ما با وجود اینکه اعلام موجودیت کرده بود، اما فعالیت علنی خود را در اوایل در چهارچوب و در قالب سازمان‌ها و تشکل‌های دموکراتیک ازقبیل جمعیتها در شهرها و اتحادیه دهقانان و شوراها در روستاها پیش می‌برد. احزاب و سازمان‌های دیگر از جمله سازمان چریکهای فدایی و حزب دموکرات، با اسم و رسم خود فعالیت می‌نمودند. دلایل علت تأخیرما در فعالیت علنی با اسم و رسم چه بود؟ نمی‌دانم. یک‌بار از فواد شنیدم که می‌گفت: « ما هنوز نمی‌دانیم و تصمیم نگرفته‌ایم که چه تعدادی و چه کسانی از اعضا و کادرهایمان را علنی کنیم». علنی شدن همه را درست نمی‌دانست. استدلالی که می‌کرد مربوط به ناروشنی اوضاع وآینده‌ی پیش‌رو بود. هر چند این تأخیرها زیاد موجه نبود، اما کادرهای کومه‌له در جمعیت‌ها و دیگر تشکل‌های توده‌ای نقش اصلی ایفا می-کردند. برای نمونه در نمایندگی کردن جمعیت‌ها در مهاباد فواد همراه با قاسملو و شیخ عزالدین و دیگران در مقابل نمایندگان دولت و در سنندج صدیق کمانگر و شعیب زکریایی بعنوان نمایندگان جریان ما در" شورای موقت"، یوسف اردلان بعنوان عضو منتخب شورای شهر، به هنگام" نوروز خونین سنندج"(۱۳۵۸)، ساعد وطندوست در کنترل واداره شهر، بعداً هم به هنگام کوچ اعتراضی مریوان، فواد در قالب شورای شهر طرف اصلی مذاکره با چمران و دیگر نمایندگان دولت بودند.

در مجموع می‌توان گفت در کردستان مردم نسبت به جریانات اسلامی و شخص خمینی و دولت مرکزی توهم نداشتند، حمایتی از آن ننمودند و در مقابل آن

مقاومت وجنبش مستقلی سازمان داده شد. دلیل آن بیشتر از هر چیزی به نقش و جایگاه نیروهای چپ و مشخص‌تر جریان ما مربوط می‌شد. جنبش کردستان در اوایل بیشتر جنبه دفاعی و مقاومت داشت، به همین دلیل وجود آن به ادامه و دفاع از انقلاب مرتبط بود. اما بعد از شکست انقلاب در بعد سراسری دیگر انکار مستقل بودن این جنبش امری نادرست و غیر واقعی بود.

در شهر و منطقه مریوان یکی از نیروهایی که دخالتگر بود و نقش مهمی در تحولات ایفا می‌کرد، جریان چپ بود و مشخص‌ترسازمان ما نیروی عمده و اصلی را تشکیل می‌داد. دلیل آن هم‌چنانچه قبلا هم توضیح داده شد، سالهای پیش از انقلاب، گرایش چپ در میان قشر تحصیل کرده و به‌ویژه معلمان، توانسته بود مقبولیت زیادی کسب نماید. ملحق شدن و پیوستن این نیروی موثر و بسیار تأثیرگذار به سازمان ما آنرا به جریانی مبدل ساخت که امکان مقابله با آن توسط نیروهای ارتجاعی کار ساده و آسانی نبود. نقشه و توطئه‌گری‌های بیشماری چه از جانب ارتجاع محلی و منطقه‌ای و حتی مرکزی علیه این نیروی انقلابی چیده شد، و در مواقعی نه تنها به مرکز تحولات کردستان، بلکه همه ایران هم تبدیل گشت و هر بارهم این توطئه‌گری‌ها با حمایت‌های وسیع مردم، با شکست مواجه می‌شد.

حزب دمکرات کردستان در اوایل نیروی مورد توجهی نبود. نه کادر و فعالین زیادی داشت و نه نفوذ قابل ملاحظه‌ای. مدتها و حتی سال‌ها طول کشید تا این حزب توانست افراد کمی معتبر و شناخته شده به صفوف خود جذب کند و جا پا و نفوذی در منطقه پیدا کند. سازمان‌ها و دیگرتشکیلات‌های چپ هم نیروی قابل ملاحظه نداشتند. تنها جریان چپی که تا حدودی در میان دانش آموزان فعال بود، سازمان پیشگام مرتبط به سازمان چریکهای فداییان خلق ایران بود که توانسته بودند در میان آنها به درجه‌ای قابل توجه نفوذ داشته باشند. به موازات سازمان و احزاب فوق در مریوان جریانات ارتجاعی هم حضور و هم فعالیت چشم‌گیری داشتند. از جمله مالکین و خوانین منطقه، مکتب قرآن هواداران احمد مفتی زاده، نیروهای مسلح "قیاده موقت" که در منطقه "دزلی" مستقر بودند. قیاده موقت، حزب دموکرات کردستان عراق پس از مرگ ملا مصطفی بارزانی بود. از همان اوایل

انقلاب مستقیماً در مسائل داخلی کردستان ایران به دخالت پرداختند. این جریان نقش عمده در تحولات منطقه مریوان داشت در اینجا کمی بیشتر در مورد آنها توضیح خواهم داد

پیرامون نقش قیاده موقت

قیاده موقت به معنی رهبری موقت. نامی بود که حزب دموکرات کردستان عراق بعد از شکست تاریخی جنبش کردستان درسال ۱۹۷۵ این حزب برای خود برگزیده بود. بعد از شروع مجدد جنبش در سال ۱۹۷۶ توسط نیروی "کومه‌له رنجدران " و دیگر نیروهای وابسته به اتحادیه میهنی و جلال طالبانی، حزب مذکور هم تلاش خود را برای دخالت مجدد در جنبش جدیدی که در کردستان عراق راه افتاده بود، تحت نام قیاده موقت آغاز کرد. نیروی اصلی قیاده موقت آن کردهایی را شامل می‌شد که قبلا تحت رهبری خانواده بارزانی با اداره و دستگاه ساواک و رژیم ایران همکاری نزدیکی داشته و در بعضی از شهرهای ایران از جمله کرج پناهنده و مستقر بودند. با تغییر رژیم در ایران و سرکار آمدن ج. اسلامی این نیرو به خدمت دولت جدید در آمد و با آن مستقیماً وارد همکاری شد. از آنجا که ج. اسلامی در میان مردم کردستان ایران نفوذ چندانی نداشت، در اوایل حمله به کردستان علیه نیروهای انقلابی و کلیه احزاب مخالف خود به بهترین شیوه ممکن از نیروی قیاده موقت بهره جست. یک واحد صد تا صد و پنجاه نفری این نیروی مسلح در شهرک دزلی از توابع مریوان مستقر شده بودند. همکاری و هماهنگی این نیرو با مرتجعین منطقه به‌ویژه خوانین و مالکین مسلح با نیروی مکتب قرآن وابسته به احمد مفتی زاده و پادگان مریوان برای مردم در منطقه به یک معضل و مشکل جدی تبدیل شده بود. در آغاز ماجراها تلاش ما این بود که ضمن تماس در جهت خنثی نمودنشان، آنها را از همکاری با رژیم بازداریم. مسئول آنها در منطقه فردی بود به اسم "نادرهورامی" که آشنایی و حتی به نوعی خویشاوندی دوری با طایفه ما داشت. با توصیه فواد یکی از عموهایم (عزت امینی) را به نزد وی فرستادیم. سفارش و توصیه‌ی ما به آنها این بود که در مسائل داخلی کردستان ایران

خصوصاً این منطقه دخالتی نکنند. ما هم در مقابل کاری به آنها نداریم و این به نفع همه است. جواب او سرراست این بود که سیاست همکاری با دولت ج. اسلامی و نیروهای وابسته به آن در چهارچوب اختیارات ما نیست. ما از بالا دستور می-گیریم و مجبوریم پایبند به آن باشیم. مرتجعین شهر مریوان نیرویی فعال اما زیادی نبودند، آنها اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند و ما به‌راحتی از عهده‌ی آنها بر می‌آمدیم. اما هر وقت اتفاقی پیش می‌آمد و اوضاع متشنج می‌شد، آنها بلافاصله به پادگان مریوان یا به دزلی مراجعه و تقاضای کمک می‌کردند. دراوایل پادگان مریوان امکان دخالت مستقیم را نداشت. در نتیجه بیشتر اوقات نیروهای قیاده موقت به حمایت این مرتجعین می‌شتافتند و به گشت در روستاهای اطراف شهر می‌پرداختند و مستقیما دخالت نظامی می‌کردند. دخالتگری قیاده موقت در امور کردستان ایران تا این اندازه آشکار بود که یک بار به درخواست مرتجعین شهر تصمیم می‌گیرند که برای اولین بار وارد شهر بشوند و با کمک این مرتجعین مسلح و حمایت پادگان به خیال خود شهر را از عناصر کمونیست و ضدانقلاب پاک و آن را تسخیر کنند. یک‌روز صبح زود با آوردن و مستقر ساختن نیروهای‌شان در نزدیک شهر، مسیر دو جاده‌ی اصلی شهر را بستند. اطلاعیه‌ای پخش کردند که در آن لیست اسامی صد و پنجاه نفر از مبارزین شهر درج گشته بود. در اطلاعیه مذکورخواسته شده بود که افراد فوق خود را تحویل آنها بدهند در غیراین صورت همچون ضد انقلاب و عناصر مخرب با آنها برخورد خواهد شد. هم‌زمان در اطلاعیه اولتیماتومی تا ساعت شش بعدازظهر تعیین شده بود، تا شهر از عناصر مسلح تخلیه شود. در آن روز خیابانهای شهر کاملاً خلوت شدند. در ستاد حفاظت از شهر که مقر آن در مرکزشهر قرارداشت، نیروی بسیار کمی مانده بود. ما حدود ۱۵ پانزده نفر بودیم، تصمیم گرفته بودیم که در هیچ شرایطی آنرا تخلیه نکنیم. متأسفانه حضورذهن برای همه‌ی این افراد را ندارم اما چند نفر از آنها که درخاطرم مانده عبارت بودند از: عطا رستمی، طاهر خالدی، حسین مصطفی سلطانی، صدیق امجدی، عبدالله نودینیان، -محمد علی بهمنی، غلام قاسم نژاد، موسی شیخ الاسلامی، رئوف کهنه پوشی و.... که همگی با اسلحه‌ی شخصی خود و داوطلبانه در آن روزها آنجا بودیم.

همه در قسمت بالا و پشت بام ساختمان فوق سنگر گرفته بودیم. در جلو ساختمان یک کیوسک نگهبانی وجود داشت که به نوبت در آنجا مستقر می‌شدیم. ساعت آخر تعیین شده رئوف کهنه پوشی در آنجا نگهبان بود و اسلحه‌ای که داشت از نوع یوزی بود. درست سر ساعت شش بعدازظهر افراد مسلح متعلق به مکتب قرآن و گروه دارودسته مرتجعین به سرپرستی شخصی به اسم "حمه چاوه" با فاصله وآرایش جنگی در خیابان اصلی شهر به‌رژه پرداختند. این حرکت آنها نشانگر این بود که قصد حمله و درگیری ندارند. ما هم قبلا تصمیم گرفته بودیم که تا آنها به ما شلیک نکنند، ما هم به آنها شلیک نکنیم. اما اتفاق غیره مترقبه‌ای که روی داد این بود که ناگهان درست لحظه نزدیک بودن آنها به ستاد صدای یک رگبار از اسلحه‌ای که در دست رئوف کهنه پوشی بود، بلند شد. بلافاصله آنها خود را به کانال و جدول کنار خیابان انداختند و سنگر گرفتند. برای چند لحظه سکوت حاکم شد. هر چند یقیناً هم ما و هم آنها اسلحه را از ضامن خارج ساخته و آماده شلیک کردن بودیم، اما هیچ‌کدام به‌طرف مقابل شلیک نکردیم و درگیری رخ نداد. چند لحظه بعد آنها راهشان راگرفتند و از ما دورشدند و سپس از مسیر دیگری از شهر بیرون رفتند. به محض خروج آنها مردم مریوان به‌خصوص زنها به خیابانها ریختند و تظاهرات بسیار بزرگی را در حمایت از ما علیه قیاده موقت راه انداختند. قیاده موقت هم ناچار شدند منطقه را ترک و دوباره به دزلی برگردند. این اراده و مقاومت باعث گردید که شهر بدست آنها نیفتد و دیگر آنها نتوانند برای مدت طولانی براحتی در اطراف شهر مریوان ظاهر شوند.

عدم شرکت و حضور افراد مسلح قیاده موقت، اینکه تنها عوامل مرتجع محلی در داخل شهر به مانور دست زدند به این معنی نبود که قصد و برنامه چنین کاری را نداشتند. به‌نظر می‌رسید انصراف آنها از چنین کاری در آن‌زمان به این دلیل بود متوجه این واقعیت شده بودند که تصرف شهر بدون مقاومت و خونریزی ممکن نبود و در صورت رخ‌دادن چنین اتفاقی در آن شرایط به هیچ‌وجه اداره و کنترل شهر برایشان امکان پذیر نبود. با این‌حال نفس اینکه به خود اجازه و جرئت چنین اقدام گستاخانه‌ای را داده بودند. که دست به محاصره شهر مریوان بزنند، درجه

مزدوری این نیرو را نشان می‌داد که تا چه اندازه آماده برای هر نوع خیانتی هستند.

نیروهای مسلح قیاده موقت به هنگام حمله ج. اسلامی به کردستان در کنار نیروهای سپاه پاسداران در سرکوب مردم و جنایت علیه آنها فعالانه شرکت و در جانباختن نیروهای پیشمرگ کومه‌له و دموکرات مستقیم دست داشتند.

ایجاد اولین واحد نیروی مسلح

در بهار ۱۳۵۸شمسی اوضاع روزبه‌روز پیچیده‌تر و بغرنج‌تر می‌شد. دولت جدید در مرکز، در فکر تحکیم پایه‌های اقتدارخویش بود. ارتش و دیگر سازمانهای دولتی را بازسازی می‌کرد و نیروهای جدید سپاه، بسیج و حزب‌الله را سازمان می‌داد. شروع به سرکوب نمودن نیروهای چپ و مترقی کرده بود. برای مناطق دیگر از جمله کردستان که حاکمیتش را نمی‌پذیرفتند، توطئه چینی و برنامه‌ریزی می‌کرد.

در آن هنگام، در مریوان و در میان جمع ما بحث‌های جدی و مهمی در رابطه با آینده مطرح می‌شد. در کل ما به این نتیجه رسیده بودیم که وضعیت کنونی دوام نخواهد یافت و دیر یا زود حاکمیت جدید به کردستان حمله خواهد کرد و ما باید برای چنین شرایطی آماده سازی کنیم.

بحث ضرورت ایجاد یک نیروی مسلح برای ایجاد امنیت و دفاع از مردم خصوصاً در روستاها تحت نام نیروی مسلح "اتحادیه دهقانان مریوان و اورامان" (این اتحادیه قبلا تشکیل شده بود) مطرح شد. از آنجا که این مسئله تنها به ما مربوط نبود، درست‌تراین بود که آنرا با دیگر نیروهای چپ خصوصاً گروه موسوم به ش. ب در میان بگذاریم و تلاش کنیم همکاری آنها را جلب کنیم و نیروی هرچه بیشتری در شروع کار در حمایت از این طرح جمع کنیم. جلسه‌ای بدین منظورفراخوان داده شد. حدود ۳۰ نفر در منزل حسین مصطفی سلطانی به دورهم جمع شدیم. ابتدا حسین پیرخضرانیان به‌عنوان اداره کننده و رئیس جلسه توضیحاتی پیرامون دستور جلسه و ضرورت جمع شدن ما داد. سپس از فواد خواست که راجع به تصمیمی که ما گرفته بودیم و نتایج آنرا همراه با نظرات خود و بحث تفصیلی‌تری برای این جمع ارائه دهد. متأسفانه هیچ نوار یا نوشته‌ای در مورد این جلسه‌ی مهم و تاریخی برجای نمانده و ما بازماندگان این جلسه ناچاراً از روی مراجعه به حافظه خود شاید

بتوانیم گوشه‌هایی از آن را متعهدانه بازگو نماییم. فواد در ارائه بحث خود ضمن اشاره‌ای کوتاه به وضع موجود در ایران و سپس کردستان، به‌طور مفصل و کنکرت به اوضاع منطقه مریوان پرداخت و از ضرورت مسلح شدن تحت نام اتحادیه دهقانان مریوان و اورامان دفاع و تاکید کرد. او از ناامنی وضع موجود صحبت نمود و اشاره به احتمالات و پیشامدهایی نمود که رو به آینده داشت از مسلح بودن ارتجاع منطقه صحبت کرد که کل منطقه خصوصا روستاها را ناامن کرده بودند. درهمان جلسه از اتفاقی صحبت کرد که مدتی پیش قیاده موقت همرا با دیگر جریانات مرتجع، شهر مریوان را محاصره نموده بودند. قصد تصرف شهر و دستگیری تعداد زیادی از فعالین این شهر را داشتند. اخیراً تعدادی از اعضا و هواداران اتحادیه دهقانان را در اطراف روستاهای "چور"، "ننه" و "بیه‌که‌ره" که ما به آنها اسلحه داده بودیم، دستگیر نموده و اسلحه‌هایشان را ضبط کرده بودند. بعد از صحبت‌های فواد، ابتدا فاتح شیخ و سپس عطا رستمی به‌دنبال هم در مخالفت با او صحبت کردند. تا آنجا که در خاطرم مانده باشد مخالفت آنها از این جهت بود که این حرکت را ولونتاریستی و ماجراجوئی واقدامی چپ‌روانه می‌پنداشتند و ضرورت چنین کاری را در آن شرایط انکار می‌کردند. بحث تا پاسی از شب طول کشید و موافقین و مخالفین زیادی صحبت کردند و در مواردی هم جدل به برخورد شخصی- کشید. که در نهایت جلسه بدون نتیجه خاتمه یافت.

روز بعد گروه ما در خانه‌ای در محله "لیلاخی‌ها" (چواریاخ) که ما معمولاً جلساتمان را درآ نجا می‌گرفتیم، جمع شدیم. همگی روی تصمیمی که گرفته بودیم تأکید مجدد نمودیم. در رابطه با اجرای و چگونگی پیشبرد آن، همراه با تعیین تاریخ شروع و محل و تعداد و ترکیب افراد همانجا طرح لازم را تهیه و برایش تقسیم کار کردیم.

تاریخ دقیق شروع اولین واحد پیشمرگ مسلح تحت نام اتحادیه دهقانان مریوان و اورامان، اوایل خردادماه ۱۳۵۸تعیین گردید. محل "خیران و وزان"، جنگل- های بین روستاهای "گاگل" و "شرکه" بود. ترکیب این واحد اولیه عبارت بودند از:

۱- فوادمصطفی. سلطانی ۲- امین مصطفی سلطانی ۳- حسن شعبانی ۴- عزت دارابی ۵- محمد نوری ۶- مراد امینی ۷ - عبدالله کهنه پوشی ۸- صالح سرداری ۹-

طاهرخالدی ۱۰- عثمان روشن توده ۱۱- احمد فتحی (لاله حمه اهل دارسیران) ۱۲- مامه نسه اهل کولان۱۳- عبدالله محمدی (شوانه اهل سیف) ۱۴- رزگار دارسیران ۱۵- رشید احمدی اهل "ره شه ده" ۱۶- ماجد مصطفی سلطانی (تا آنجا که در خاطرم باشد برای مدت کوتاه ما را همراهی کرد که بعد ماموریت دیگری به وی سپرده شد.) رشید احمدی هم دراولین روز گشت در روستای شرکه به‌ما ملحق شد. در تقسیم کاری که نموده بودیم قرار براین شد که تعدادی از رفقای گروه ما و کسانی که اعلام آمادگی و حمایت از این حرکت را نموده بودند در شهر بمانند و وظایف محوله را پیش ببرند که حسین پیرخضرانیان، عبدالله دارابی، منصور قشقایی، غلام قاسم نژاد، غفارغلام ویسی، عبدالله مصطفی سلطانی، محمد علی بهمنی، علی ناصر آبادی، احمد امیری، عارف نیزل و... بودند. برای شروع این حرکت تدارک و اقدامات زیادی لازم بود که انجام بگیرد.

فصل بهار بود. کارهای مقدماتی را برای شروع کار انجام داده بودیم. منتظر گرمتر شدن هوا بودیم تا بتوانیم شب‌ها را در بیرون و در میان کوه و جنگل تحمل کنیم. قرارما براین بود که روز۱-۳-۱۳۵۸حرکتمان را به قصد محل تعیین شده آغاز کنیم. برای من آن روزها لحظات فراموش نشدنی و درعین حال بسیار هیجان انگیز بودند. دوسال پیش قبل از اینکه به زندان بیفتم، هنگامیکه حدود سه ماه در صفوف کومه‌له رنجدران کردستان عراق داشتم، پیشمرگ بودن را تجربه می‌کردم، برایم زیاد متصور نبود که به این زودی در کردستان ایران هم ما چنین تجربه‌ای را آزمایش کنیم و این امکان را پیدا کنیم که در شکل دادن به چنین حرکت مهم و تاریخی سهیم و در آن نقش ایفا کنیم. در آن روزها فواد مثل همیشه سرش شلوغ بود. همه‌ی کارها را چک می‌کرد. بیشترین نگرانی او این بود که تعداد افراد زحمتکشی که قرار بود همراه ما باشند و قبلاً اعلام آمادگی برای این کار نموده بودند، ناگهان پشیمان شوند. او از خصوصیات مردد دهقانان به خوبی مطلع بود و مطمئن نبود در آخرین لحظه یا آخرین ساعات کل برنامه‌ی ما به‌هم ریخته نشود. فواد برایش مهم بود که ترکیب افراد طوری باشد که افراد زحمتکش کمتر ازتعداد روشنفکر نباشد. البته در نهایت تا حدودی چنین شد، ولی همچنانکه بعداً هم معلوم شد، این مسئله تعیین کننده نبود.

اولین روز حرکت، سه نفر از داوطلبین که دو نفرشان زحمتکش بودند، پشیمان شده بودند. بقیه با پیمودن مسیری طولانی و پر فراز و نشیب قبل از تاریکی هوا با تحمل سختی زیادی به محل مورد نظررسیدیم. جنگلی پر از درخت‌های بلوط و دیگر درخت‌های بی ثمر بلند و کهنسال که آسمان به سختی در میان آنها قابل مشاهده بود، همراه با چشمه‌ای با آبی بسیار سرد که انگار مستقیما از زیر یخ سرازیر شده باشد. زیبایی و درعین حال سرسختی طبیعت را نمایش می‌کرد. محلی که از یک طرف به ما نیرو و انرژی می‌بخشید و از طرف دیگر رمق حیات را از دمار همه ما بیرون آورده بود. این محل درست در نزدیکی بلندیهای "گه‌وناوی" قرار داشت و مسیر عبور هیچ‌کس و هیچ روستایی نبود. ساعتها ازروستاهای نزدیک به آنجا فاصله داشت. قبل از رسیدن ما، طبق برنامه و آماده‌کاری قبلی مقداری مواد خوراکی لازم در آنجا ذخیره شده بود. قرار ما براین بود که حداقل مدت یک هفته قبل از شروع "جوله" (گشت در میان روستاها) در آنجا ماندگار شویم. آموزشهای اولیه سیاسی و نظامی داشته باشیم. وظایف سیاسی تبلیغی و عملی خودمان را در حین گشت به روشنی مشخص کنیم. روزها را بیشتر با برگزاری جلسات سیاسی و بعضاً تمرین تیراندازی و مانورهای نظامی، و شبها را به منظور عادت کردن به عبور و حرکت در شب به راهپیمایی در اطراف سپری می‌کردیم. در اوایل خودمان را در دو واحد سازمان دادیم که بعداً به مرور با شروع گشت سیاسی با افزایش تعداد ما به سه و چهار واحد افزایش یافتند. به خاطر دارم که بحثهای زیادی پیرامون چگونگی نحوه کار و فعالیت‌مان در بین ما به میان کشیده شد. نقطه نظرات متفاوت زیادی مطرح می‌شدند. یکی از این موارد نحوه تبلیغ ما بود. مسائلی را که می‌بایستی ما هماهنگ و تا حدودی مشترک و متمرکز تبلیغ می‌کردیم. عده‌ای بر این باوربودند که برای جلب دهقانان و جذب آنها به اتحادیه دهقانان، تنها مسائل خاص مختص به آنها تبلیغ و مطرح شود. در واقع فقط به وضعیت صنفی و خواستهای مشخص آنها توجه و تمرکز داشته باشیم، تا از ما فاصله نگیرند و فراری نشوند. به گفته آنها ما باید ازطرح مسائلی که به دهقانان مربوط نیست یا به قول آنها روشنفکرانه است، پرهیز کنیم. در مقابل عده‌ای از ما براین باور بودیم که هر چند این حرکت ما بر پایه زمینه‌های مادی و عینی و ضرورت دفاع از

خواست‌های دهقانان در مقابل مالکین شکل می‌گیرد و طبیعتاً باید به آنها توجه نمود، اما مسائل عمومی در رابطه با اوضاع ایران و خصوصا کردستان و مسائل مربوط به قیام و انقلاب را به عنوان یکی از وظایف تبلیغی و حتی مهم در دستور کارمان باشد. اینها به‌هیچ‌وجه روشنفکری نیستند و برای آگاهی دادن به آنها ضروری و حیاتی است. در واقع بعضی‌ها مبارزه دهقانان علیه مالکین منطقه در دیدگاهشان اولویت داشت و به آن محدود می‌شد. یک نوع محدودنگری مطلق در برخوردشان وجود داشت و تحت لوای دوری از گرایش روشنفکرانه به مسائل مهمتر اهمیت نمی‌دادند. همراه با وظایف تبلیغی تصمیم بر این شد که در کار عملی و کمک به دهقانان شرکت کنیم. با توجه به فصل کار، ما روزها به روستاها نرویم. به جای آن در مزارع هم‌زمان با پیشبرد وظایف روزانه خود به منظور جلب توجه و حمایتشان دوشادوش آنها یعنی دهقانان کار کنیم. شب‌ها آنها را در مسجد یا مدرسه‌ی روستا جمع کنیم و برایشان سخنرانی کنیم. سخنران از میان ما بیشتر نوبتی بود. در میان ما تقسیم کارها و وظایف و بخصوص مسئولیت‌ها داوطلبانه و در عین حال انتخابی بودند و در فواصل کوتاه بطور متناوب تغییر و عوض می‌شدند. هدف از این کار هم، نوعی تمرین و پرورش بود. خارج از این فواد در میان همه‌ی ما از اتوریته‌ی معنوی خاص و ویژه‌ای برخوردار بود و همه از وی حرف‌شنوی داشتند. در واقع او عملاً مسئول همه‌ی ما بود. اگرچه تلاش دائمی فواد این بود که همه با اتکا به خود و با اعتماد به نفس مسئولیت‌های محوله را پیش ببرند. جلسات انتقاد و انتقاد از خود جزیی از کار روتین و همیشگی ما بود. در این رابطه ذکر این نکته جالب است که افراد زحمتکش صفوف ما رغبتی برای این کار نداشتند و از این نوع جلسات بیزاربودند. انتقادی از خود نمی‌کردند و از دیگران هم به ندرت انتقادی می‌پذیرفتند هرچند از لحاظ سیاسی، ایجاد همبستگی بیشتر در میان دهقانان و مردم روستاها، بالا بردن روحیه مقاومت در صفوف آنها علیه مالکین متجاوز و دیگر مرتجعین منطقه را برای خودمان تعریف کرده بودیم، اما این حرکتی که ما شروع کرده بودیم، تأثیراتش فراتر از این‌ها بود. به‌یاد دارم فواد در اولین جلسه و در صحبت‌هایش به این مسئله‌ی مهم اشاره داشت و گفت: « ما باید از امروز به بعد بدانیم که به چه کار مهم و بزرگی دست زده‌ایم. باید درهمین

جا اگر تردید و یا هر نوع دودلی در درون ما وجود دارد از خودمان دور کنیم و بدانیم ممکن است دولت جدید این کار ما را همچون یک حرکت ضدانقلابی بداند و با ما وارد جنگ شود. در این صورت تکلیف ما چه خواهد شد». در واقع او با این حرفها رو به آینده به ما می‌گفت که این حرکت ما بسیار فراتر از یک حرکت صرفا دهقانی است و یک حرکت مقطعی و کوتاه مدت نیست.

تصمیم ما برای ایجاد نیروی مسلح سازمان یافته تحت نام "پیشمرگ اتحادیه دهقانان" تنها و صرفاً به‌خاطر دفاع از دهقانان منطقه نبود. این یکی از وظایف و زمینه‌های تشکیل آن بود. اما در حقیقت دورنمای ما برای چنین کاری در بحث‌هایی که در میان ما بود، به هیچ‌وجه به آن محدود نمی‌شد. آینده‌ی اوضاع درایران و به‌خصوص کردستان، احتمال حمله به کردستان، مسلح بودن نیروی ارتجاع منطقه و فشار و مخاطرات جدی و واقعی که در مقابل مبارزات مردم و به‌ویژه کارگران و زحمتکشان و همچنین فعالیت خود جریانات چپ و انقلابی بود که موجب چنین تصمیمی از جانب ما گردید. درحقیقت این‌ها فاکتورهای اصلی‌تری بودند که ما را ناگزیر به این کار نمود. حوادث و اتفاقات بعدی جایگاه واقعی این نیروی مسلح را به روشنی نشان داد. برای ما بسیار تعجب‌آور بود که چرا دوستان گروه ش. ب آنرا درک نمی‌کنند و با چنین اقدامی مخالفت می‌ورزند. فواد بیشتر از همه نگران این قضیه بود. من بارها از او شنیدم که می‌گفت: « برایش قابل هضم نیست که چرا این دوستان با این حرکت مخالفت می‌ورزند». او می‌گفت: « این دیگر زیاد تحلیل نمی‌خواهد مگرغیر ازاین است که همه‌ی مرتجعین منطقه مسلح هستند و ما حتی امنیت فعالیت سیاسی نداریم». البته مخالفت این دوستان مدت زیادی دوام نیاورد. آنها متوجه اشتباه و خطای سیاسی خود شدند و ضمن انتقاد از خود با این حرکت همراه شدند. عطا رستمی نقش مهمی در اقناع گروه فوق در پی‌بردن آنها به این اشتباه سیاسی داشت. او به نزد فواد آمد و بدون هیچ توجیه و اغماضی با صراحت بسیار روشن به نقد نگرش و دیدگاه راست و محافظه کارانه‌ای که پشت تصمیم فوق بود پرداخت و آمادگی خود و گروه فوق را برای همکاری و هماهنگی با ما و این حرکت اعلام داشت. جواب فواد هم شفاف و روشن بود، ضمن استقبال از تصمیم اخیر او و گروهشان، از آنها خواست که تنها به انتقاد از خود در نزد ما

اکتفا نکنند، بهتر آن است در میان مردم و در میان همان روستاهایی که علیه این حرکت تبلیغ نموده‌اند، برایشان صحبت شود و این می‌تواند کل این حرکت را بیشتر تقویت نماید. و چنین شد که در یک جلسه بزرگ و وسیعی که نماینده بیش از چهل روستا در یکی از روستاهای مریوان (ولەژیر) برای پیشبرد امر اتحادیه از طرف رفقایی که در شهر مانده بودند، به‌ویژه حسین پیرخضرانیان و عبدالله دارابی فراخوان و ترتیب داده شده بود، نماینده آنها صحبت کرد و رسماً و علنا ضمن طرح انتقاد از مواضع گذشته خود، حمایت خود را از این حرکت انقلابی وتوده‌ای اعلام کردند. از جانب عده‌ای از این شیوه کار ایراد گرفته می‌شود که گویا این یک نوع شیوه انتقاد مائوییستی و در اساس نادرست است. به باور من علیرغم اینکه چه اسمی روی آن می‌توان گذاشت اما این اقدام در عمل و در دنیای واقعی در تقویت جبهه انقلابی و نفوذ و اعتبار کل این حرکت و وحدت بیشتر درونی ما به مثابه گرایش چپ بسیار موثر واقع گردید.

از لحاظ نظامی هدف و استراتژی ما دفاعی بود. ما قصد حمله و تعرض به کسی حتی مالکین را هم در دستور کار و برنامه خود نداشتیم. ما تنها در جایی یا هنگامیکه خودمان و یا مردم کارگر و زحمتکش در روستایی مورد تعرض قرار می‌گرفتند، به دفاع از خود وآنها می‌پرداختیم. سیاست و تصمیم خود را علنا اعلام می‌کردیم. مانور نظامی و قدرت‌نمایی در روستاها انجام می‌دادیم، اما به کسی تعرض نمی‌کردیم. در طول حدود سه ماه که در اکثر روستاهای مریوان به گشت سیاسی پرداختیم، تنها دو مورد درگیری نظامی داشتیم. یکی در منطقه کلاترزان آبادی "خانگاه جوجو" بود، که با درخواست دهقانانی که با مالکین نزاع پیدا کرده بودند، به آنجا رفتیم. قبل از ورود ما به روستا مورد تیر اندازی مالکین و عوامل آنها قرار گرفتیم. در نتیجه‌ی این درگیری که چندین ساعت طول کشید دو تن ازآنها کشته شدند. ما تلفاتی نداشیم و وارد روستا نشدیم و برگشتیم. دومین درگیری در داخل شهر مریوان در تاریخ ۲۳ تیرماه بود. این درگیری و این اتفاق که خود شروع و سرآغاز حوادث مهم‌تری در مریوان را بدنبال داشت، در ادامه به آن خواهم پرداخت.



احمد فتحی (لاله حه مه) راست یکی از رهبران اتحادیه دهقانان مریوان
همراه باعبدالله "گولچیدر"

یک سفر کوتاه به بوکان

درست در گیرودار این ماجراها من همراه فواد برای یک سفر چند روزه به سنندج و سپس بوکان رفتیم. قرار بر این بود مقداری اسلحه از رفقای تشکیلات در مکریان تحویل بگیریم. شب اول را در سنندج در محله‌ی چهارباغ در منزل طیب یا عباس‌خان بسر بردیم. محبوبه خانم مادر طیب زنی بسیار مهربان بود و از ما پذیرایی بسیار گرم وخوبی نمود. طیب دومین فرزند وی بود، کمی خاطره از دوران زندان بازگو کردیم. او با وجود اینکه تنها و دست تنگ بود، ولی بعضی اوقات به هنگام ملاقات با طیب برای همه‌ی ما بچه‌های زندان سوقاتی می‌آورد. یک بار برای همه‌ی ما هرکدام یک عدد شورت تا زانو که فکر کنم خودش دوخته بود، آورده بود که ما به خاطر آن طیب را دست می‌انداختیم و او را اذیت می‌کردیم و به آنها شورت محبوبه‌ای می‌گفتیم. طیب این یار و رفیق دوست داشتنی که از زندان طولانی مدت زمان شاه و حوادث بعد از آن جان سالم به‌دربرده بود، متأسفانه سال‌های بعد در زمان حاکمان جهل و خرافه ج. اسلامی مجددا دستگیر شد و ضمن

تحمل شکنجه‌های فراوان توسط این جنایتکاران اعدام گردید. مادرش محبوبه خانم هم مدتی کوتاه بعد از آن زجرکُش شد و با زندگی وداع نمود. روز بعد، فواد و من دو نفری به‌طرف بوکان حرکت کردیم. اتومبیلی که استفاده می‌کردیم، متعلق به میرزاکریم پدرم بود، که از وی به امانت گرفته بودیم. من تا آن وقت نمی‌دانستم که فواد گواهینامه رانندگی ندارد. وقتی دلیل آنرا از وی پرسیدم در جواب گفت که قبل از زندان هیچ رغبتی برای این کار نداشته و من از صحبت‌هایش چنان برداشت کردم که داشتن اتومبیل و خانه، جایگاهی در زندگیش نداشته و به نوعی آنرا جزیی از تجملات و علاقمندی به زندگی خصوصی و"چوخ بختیاری "می دیده است و بعد از آزادی از زندان هم فرصتی برای این کار پیدا نکرده است. این مسیر طولانی را ناچارا فقط من رانندگی می‌کردم. با وجود این من احساس خستگی نمی‌کردم، چرا که مراوده و همراهی با او برایم بسیار لذت‌بخش بود. با هم در مورد مسائل متنوع و مختلفی از سیاسی و غیر سیاسی بحث می‌کردیم از شوخی گرفته تا مسائل جدی. در بعضی مواقع هم آواز خواندن. در مسیر راه یکی دو بار برای رفع خستگی و صرف چایی در قهوه‌خانه‌های سر راهمان توقف می‌کردیم و او هم سیگاری دود می‌کرد. به‌خاطردارم برای صرف غذا اصرار داشت عجله نکنیم و مهمان خانه‌ای باشیم که مورد نظرش بود. من نمی‌دانستم کدام خانه و متعلق به چه کسی است، نه دوست داشتم و نه درست می‌دانستم از او سئوال کنم. وقتی به بوکان رسیدیم او آدرس خانه را بلد بود سر راست به آنجا رفتیم در آنجا چند نفر منتظر ما بودند من آن‌زمان هیچ‌کدام را نمی‌شناختم. اما بعدا برایم معلوم شد که خانه مذکور متعلق به صلاح و عبدالله مهتدی بود، هیچ آشنایی قبلی در بین من و آنها نبود. خانه‌ای زیبا و مرتب به‌نظرم آمد. بعد از استراحت و صرف چای و غذا کمی بحث عمومی شد. وجه مشترک زیادی در نگرش آنها با ما در مورد مسائل مطرح شده، وجود داشت. به همین دلیل به هنگام مباحث فوق پیش خودم احساس کردم یا بهتر است بگویم حدس می‌زدم ممکن است صلاح عضو و کادر تشکیلات ما باشد. شخصیتی جالب و جذاب به‌نظرم آمد بعد از گذشت چند ساعت، یک نفر دیگر به نزد ما آمد که بعد از مشورت و گفتگوخصوصی که با فواد داشت از من خواسته

شد که سویچ اتومبیل را به وی تحویل بدهم. قراربراین شد که پس از ۲ ساعت برگردد و اتومبیل را به ما تحویل دهد. فواد گفت: « آنها اسلحه‌ها را در ماشین جاسازی خواهند کرد». مدتها بعد ازاین جریان برایم معلوم شد که فرد مذکور عمر ایلخانی زاده بوده است. یادم هست که او به هنگام برگشتن به ما خاطرنشان نمود که گویا اتومبیل از بعضی جهات اشکال داشته و او آنرا در تعمیرگاه یکی از دوستانش تعمیر و حتی روغن آنرا نیز عوض کرده است. حقیقت این بود نه من و نه فواد هیچ‌کدام از ماشین سر در نمی‌آوردیم وتنها کاری که می‌کردیم بنزین بزنیم و رانندگی با آن تا رسیدن به مقصدی که مورد نظرمان بود. چنانچه در راه دچار مشکلی می‌شدیم کاری از ما ساخته نبود. به هنگام برگشتن از جاده سقز- مریوان استفاده کردیم که مسیری کوتاهتر بود. خوشبختانه بدون مشکل این مسیر را طی کردیم. اسلحه‌هایی را که آورده بودیم چند قبضه کلاشینکوف و یک قبضه آرپی چی ۷ بود که در آن‌زمان و در اوایل برای واحدهای رزمی و علنی ما بسیار ضروری و مؤثر بود.

جریان ۲۳ تیر

جنگ قدرت درسراسر ایران به‌شدت در جریان بود. مردم در کردستان خواهان اداره‌ی جامعه بدست خودشان بودند. زیر بارحاکمیت دولت جدید در مرکز نمی-رفتند. دولت مرکزی مردم کردستان را به عامل بیگانه متهم می‌کرد و در فکر تدارک حمله به کردستان بودند. در چنین شرایطی به درخواست مردم شهرمریوان از طریق جمعیت و انجمن و اتحادیه‌های مختلف تظاهرات بزرگی سازمان داده میشود. هدف از تظاهرات که نزدیك به ده هزار نفر در آن شرکت کرده بودند اعتراضی بود علیه تبلیغات رادیو تلویزیون ایران، که مردم کردستان را به طرفداری از اسراییل و عوامل بیگانه متهم کرده بود. به‌منظور حمایت از راهپیمایی فوق از نیروی‌های مسلح اتحادیه دهقانان هم درخواست می‌شود که وارد شهر بشوند و امنیت این راهپیمایی را به‌عهده بگیرند. قرار براین بود که از مرکز شهر تا محل اداره رادیو تلویزیون که در پایین شهر بود راهپیمایی شود. در مسیر راه نرسیده به اداره رادیو

و تلویزیون در بلوار شهر ساختمانی که قبلا برای اداره ساواک ساخته شده بود، مقر نیروی مکتب قرآن از طرفداران حکومت مرکزی که همگی کرد بودند وجود داشت. مردم به هنگام برگشت و نزدیک شدن به ساختمان فوق علیه آنها شعار میدهند و از آنها خواسته میشود که اسلحه‌هایشان را زمین بگذارند و به مردم ملحق شوند. آنها به‌جای این کار، به تظاهرکنندگان تیراندازی می‌کنند و سه نفر به اسامی رئوف کهنه پوشی معلم، محمد درسید کارگر شهرداری و محمود بالکی دهقان، کشته می‌شوند. بدنبال آن واحدهای مسلح اتحادیه دهقانان که برای حفاظت این تظاهرات در آنجا حضور داشته‌اند، بلافاصله آرایش جنگی به خود می‌گیرند و به مقر مذکور حمله می‌کنند. در این درگیری مقر مذکور تصرف و۸ نفر آنها کشته می‌شوند و بقیه خود را تسلیم و به اسارت گرفته می‌شوند. البته بعد از خلع سلاح همه آنها آزاد می‌گردند. به هنگام روی دادن ماجرای فوق فواد و من در آنجا و در مریوان حضور نداشتیم. از نظر فواد این یک اتفاق ناخواسته و ناخوشایندی بود. آرزو می‌کرد که چنین رویدادی پیش نمی‌آمد. ارزیابی وی این بود که به ضرر مردم بود. حادثه ۲۳ تیر موجب گردید که دولت آنرا بهانه‌ای قرار دهد، تا نیروهای پاسدار و ارتش را به منظور ایجاد امنیت وارد شهرکند، و بدین‌گونه شهر را تسخیر کند. این تصمیم با مخالفت و مقاومت مردم روبرو شد و کوچ تاریخی مردم مریوان را بدنبال خود داشت. حوادث فوق نشان داد که نیروی مسلحی که تحت نام اتحادیه دهقانان تشکیل شده بود، کارکرد و تأثیرات عملی آن فراتر از محدوده دهقانان بود. درواقع می‌توان گفت که ضرورت تشکیل چنین نیروی مسلحی تنها برای دفاع از دهقانان نبود. این نیرو به‌طور واقعی و عملی در خدمت کل حرکت انقلابی در منطقه بود. به‌دنبال این حادثه، نیروی مسلح فوق در ادامه کار خود تنها نیروی سازمان یافته‌ای شد که به هنگام کوچ اعتراضی مردم شهر مریوان هم به حفاظت از آن پرداخت.

کوچ تاریخی شهر مریوان

پس از ماجرای ۲۳ تیر، کلیه عوامل مرتجع طرفدار رژیم به پادگان مریوان یا به شهرک دزلی نزد قیاده موقت رفته بودند وتهدید به انتقام جویی می‌کردند. از جانب دولت مرکزی تبلیغات وسیعی بر روی شهر مریوان متمرکزشده بود. ادعا می‌شد که آگاهانه برای قتل عام پاسداران مدافع اسلام و قرآن برنامه‌ریزی شده است. عاملین این حادثه باید به حکم عدل الهی دادگاهی و مجازات شوند و شهر از وجود عناصر مسلح مذکور پاک و اداره شهر تا تعیین تکلیف نهایی در دست ارتش و دیگر نیروهای دولتی قرار بگیرد. گفته می‌شد که به منظور جلوگیری از تکرارحوادث مشابه، ضروری است که ارتش و سپاه برای مدتی امنیت شهر را در دست داشته باشند. دولت شورای شهر را به رسمیت نمی‌شناخت و خواهان انحلال آن بود. از جانب دولت به چمران یکی از فرماندهان ارشد سپاه همراه با یک نیروی تقویتی شبیه کوماندو ماموریت داده می‌شود که به مریوان و پادگان این شهر بیاید تا تصمیم فوق را اجرا نماید. تا اینجا اهداف وخواست دولت و نیروهای مرتجع وابسته به وی کاملاً واضح و روشن بود.

در مقابل مردم مریوان این حادثه را ناخواسته می‌پنداشتند، وتاکید می‌کردند که هیچ برنامه‌ی ازقبل تدارک دیده‌ای برای چنین اتفاقی در کار نبوده است. مسبب اصلی شروع درگیری را عوامل مسلح مکتب قرآن در ساختمان ساواک می‌دانستند. ابتدا آنها به طرف تظاهرکنندگان غیرمسلح که تنها شعار داده بودند، آتش گشوده و در اثر این تیراندازی ۳ نفر از شهروندان این شهرجان‌باخته‌اند و بعد از این اتفاق مردم متقابلا عکس‌العمل نشان داده و۸ نفر از طرف مقابل کشته شده‌اند. مردم شهر مریوان از طریق شورای منتخب خود که نماینده مشروع این شهر هستند، رسما اعلام می‌دارند که ضرورتی برای حضور نیروهای ارتش و سپاه در شهر نیست. این نیروها به هیچ‌وجه حق ندارند وارد این شهر بشوند. خود مردم مریوان امنیت این شهر را تقبل نموده و کاملاً از عهده آن برخواهندآمد. هم‌زمان از فرمانده پادگان خواسته می‌شود که دست از تهدیدات علیه مردم شهر برداشته و به‌جای آن، از یک موضع مسئولانه با شورای شهر وارد دیالوگ و مذاکره شود.

این کل ماجرا و اوضاع بعد از ۲۳ تیر بود. اما مسئله به سادگی این بود که حادثه ۲۳ تیر بهانه‌ای دست رژیم جدید در مرکز داده بود تا با بهره‌گیری از آن، شهر مریوان را تحت فشار بگذارد و کنترل این شهر را به‌دست نیروهای دولتی و عوامل وابسته به خود بسپارد. برنامه‌ای که قبلا در جاهای دیگر از جمله در نقده و حتی به نوعی در سنندج دنبال کرده بود.

فواد خود عضو منتخب شورای شهر بود و همچنانکه قبلا ذکر شد به‌هنگام اتفاق ۲۳ تیر در آنجا نبود و تازگی از سفر برگشته بود. او رویداد فوق را بسیار جدی می‌دید و بسیار پریشان و مضطرب به‌نظر می‌رسید. یک بار در میان جمعی از ما گفت آرزو می‌کرد که چنین اتفاقی پیش نمی‌آمد وسئوالش این بود که آیا نمی‌شد جلو آنرا گرفت؟ او این اتفاق را در آن شرایط به هیچ‌وجه به نفع مردم نمی‌دانست. اما تازه کار از کار گذشته بود، می‌بایستی تلاش ما این باشد که از عوارض و نتایج بدتر آن جلوگیری کنیم. او کاملاً واقف بود که چه وظیفه سنگینی در مقابل همه‌ی ما و خصوصا شخص وی قرارگرفته است. در صحبت‌هایی که با ما داشت تاکید می‌کرد که تردیدی در این نمی‌بیند که دولت به ما و به شهر حمله خواهد نمود و ما باید خود و مردم را برای چنین حمله‌ای آماده کنیم. باید همه‌ی نیروها، احزاب، سازمان‌ها و تشکل‌ها را برای چنین کاری متحد و همراه سازیم. جلسات متعددی در سطوح مختلف برگزار شد. طبق روال همیشگی تقسیم کارها انجام گرفت وخود وی در همه‌ی کارها دخالت می‌کرد و نظارت داشت. اما اولویت برای او کار با شورای شهر و تلاش برای فعال نمودن و دخالت دادن این ارگان درکنترل و آرام نمودن اوضاع شهر از یک طرف و از طرف دیگر ازطریق آن پیشبرد تماس و مذاکره با پادگان شهر به منظور جلوگیری از حمله و یا به قول خود وی به تعویق انداختن آن.

حفاظت از شهر و برقراری امنیت آن کار آسانی نبود. تعدادی از ما مشغول این کار شدیم. نیروی اتحادیه دهقانان برای چنین کاری کافی نبود. عده زیادی افراد و نیروی مسلح در شهر حضور داشتند و داوطلب و آماده برای هر مأموریتی بودند. می‌بایستی این نیرو سازمان داده می‌شد و در جوار و هماهنگ با نیروهای مسلح

اتحادیه دهقتان در پیشبرد امر حفاظت از شهر به آنها وظایفی محول می‌شد. برای کنترل و امنیت داخلی شهر می‌بایستی از بنکه‌های محلات دخالت فعالتر و کمک بیشتری گرفته می‌شد. خلاصه شهر یک حالت کاملاً جنگی به خود گرفته بود که با حالت عادی بسیار متفاوت بود. تعیین وظایف و هماهنگی بین تمام این نیروها در شهر انرژی بسیاری از ما را به خود گرفته بود. خارج از نیروهای خودی از نیروهای اتحادیه میهنی هم تقاضای کمک کرده بودیم. در آن هنگام "بکر حاجی صفر" مسئول منطقه اتحادیه میهنی حضور نداشت. به‌جای ایشان "ملا بختیار" همرا با نیرویی حدود یکصد نفر به کمک ما آمدند و وارد شهر مریوان شدند. این نیرو که بخش عمده‌ی آنرا کومه‌له رنجدران(سازمان م. ل) کردستان عراق تشکیل می‌داد، با تشکیلات و جریان ما روابط و همکاری نزدیکی داشت. بدون شک ارتباط و همکاری‌های ما با این جریان در سالهای گذشته به‌خصوص در شرایط سخت شروع مبارزه مسلحانه آنها درکمک متقابل آنها به ما بی‌تأثیر نبود. ما روابط بسیار خوب و نزدیک و حتی شخصی با اکثر مسئولین این جریان داشتیم. بکر حاجی صفر که مسئول منطقه‌ای و عضو کمیته مرکزی آنها بود، بیشتر از دیگران مرتب به خانه ما رفت و آمد داشت. حتی روابط خصوصی و دوستانه‌ای با خانواده و با پدرم ایجاد نموده بود.

وارد شدن نیروی اتحادیه میهنی به مریوان با استقبال زیاد مردم شهر روبرو گشت. درست چند هفته قبل بود که نیروهای قیاده موقت شهر مریوان را محاصر نموده بودند. ما برای جلوگیری از ورود آنها به شهرسنگرگرفته و مردم علیه آنها تظاهرات می‌کردند. اینها حوادث مهم و در عین حال تاریخی بودند که ماهیت این نیروها و سیاستهای آنها را در قبال مبارزات مردم نشان می‌داد. در حقیقت این کار یعنی سنگر گرفتن در مقابل قیاده موقت و استقبال از اتحادیه میهنی، نوعی عکس‌العمل مردم در برابرسیاست‌ها و اعمال آنها بود. قیاده موقت در جبهه مالکین و مکتب قرآن و ج. اسلامی بودند. نیروهای اتحادیه میهنی در جبهه مردم و سازمانها و تشکلهای مردمی قرار داشتند. مردم برای جنگ روانی با دشمن شایع ساخته بودند که تعداد این نیروی اتحادیه میهنی بیش از هزار نفرهستند و تعداد بیشتری

در راه هستند، چنانچه پادگان مریوان قصد حمله به شهر را از سر بیرون نکند، این نیروی جنگجو و زبده همراه با نیروهای مسلح ما، پادگان مریوان را هم تسخیر خواهند کرد.

مردم روحیه بالایی پیدا کرده و برای مقاومت و حفاظت از شهر آمادگی از خود نشان داده بودند. این آمادگی باعث گردید پادگان ناچار شود که با شورای شهر وارد مذاکره شود. تا اینجا این خود یک دستاورد بود. چرا که دولت در اوایل شورا را برسمیت نمی‌شناخت. در نتیجه حاضر به گفتگو نبود. در اولین جلسه فرمانده پادگان به نزد شورای شهر آمد. اما از موضع قدرت و تحکم، خواستهای خود را تکرار و دیکته کرد که با مخالفت مجدد شورای شهر روبرو گردید. ترکیب شورای شهر از قشرهای مختلف شهر تشکیل شده بود. تعداد آنها حدود ده نفر بودند که عبارت بودند از:

۱- فواد مصطفی سلطانی ۲- عبدالرضا کریمی ۳- محمود شیخ اسلامی ۴- شیخ عثمان خالدی ۵- فایق عزیزی ۶ـ حاج حسن ایزدی ۷- سعید دارابی ۸ - حاج امین رستمی ۹- قادر امینی ۱۰...

ریاست شورا هر چند به شیخ عثمان واگذار شده بود، اما فواد با نقش و تأثیری که داشت عملا هدایت و مسؤلیت شورا را به‌عهده داشت. مذاکره شورا با پادگان ادامه یافت تا این‌که چمران خود مستقیما وارد این مذاکره می‌شود. فواد تعریف می‌کرد که چمران آدم منطقی‌تری بوده است. اما وی نیز کماکان روی تسلیم شدن ما به خواست‌های آنها تأکید می‌کرد. و اصرار داشته که گویا نمی‌خواهد جنگ و خونریزی شود. این مذاکره چندین روز و چندین بار ادامه یافت. نه آنها و نه شورا از مواضع خود عقب نمی‌کشیدند.

به موازات آن ما هم آرایش کاملا جنگی به خود گرفته و برای حفاظت از شهر در نقاط حساس آن سنگر گرفته بودیم. یکی از این نقاط حساس تپه‌ای به اسم شیخ حسن بود که در فاصله میان شهر و پادگان قرارداشت و تسلط کامل هم بر شهر و هم بر پادگان داشت، در واقع نقش کلیدی در دفاع از شهر داشت و ما از

همان روز اول در آنجا مستقر و سنگرگرفته بودیم. ابتدا ما خود را در آنجا علنی نساخته بودیم تا اینکه روزی وقتی مذاکره به بن‌بست می‌رسد، پادگان نیروی کوماندو همراه با افراد مسلح بومی برای مستقر شدن به آنجا فرستاد. در نتیجه اولین درگیری ما با آنها شروع شد، آنها که از حضور ما در آنجا غافلگیرشده بودند، پس‌از درگیری کوتاهی ناچار به عقب نشینی شدند. ما در این رودررویی تلفاتی نداشتیم. از تلفات آنها هم بی اطلاع بودیم. بعد از این درگیری سنگرهای ما مدام زیر آتش توپخانه‌ی پادگان قرار داشت که حقیقتاً نیروهای ما را کلافه کرده بود. ما هم بعضی اوقات شب هنگام به نزدیک سیمهای خاردار پادگان نزدیک می‌شدیم و با اسلحه سبک به پادگان تیراندازی می‌کردیم، تا شب‌ها به‌راحتی استراحت و احساس امنیت نکنند.

روزی به منظور تعویض واحدی از نیروهای اتحادیه میهنی را به آنجا فرستادیم، مدت کوتاهی که در آنجا بودند در اثر شدت خمپاره باران یکی از پیشمرگ‌های آنها به اسم علی زخمی می‌شود و بلافاصله محل را ترک و به شهر برگشتند. متأسفانه پیشمرگ زخمی براثر شدت جراحت جان‌باخت. ملا بختیار در جلسه‌ای که داشتیم با صراحت کامل و کمی هم بدون ملاحظه خطاب به فواد و ما گفت: « این کاری که شما می‌کنید، من تا کنون در زندگیم چنین کار نابخردانه‌ای ندیده‌ام که ما رودروی یک پادگان سنگر بگیریم و مرتب آنها ما را با اسلحه‌های سنگین و نامحدود خود بکوبند». روز بعد فواد بدون اینکه ما مطلع باشیم همراه با دو نفر دیگر به تپه شیخ حسن رفته بود تا خود از نزدیک وضعیت آنجا را ببیند. وقتی که برگشته بود ما متوجه شدیم. در جلسه‌ای حسین پیرخضرانیان از این کار وی انتقاد نمود و به وی گفت: « مگر نمی‌دانید که این کار چه خطری را متوجه تو می‌کند». جوابش این بود: « شما فکر می‌کنید که این کار درستی است که ما خودمان در جاهای امن باشیم و دیگران در جاهای پر خطر».

درآن اوضاع فواد خواب و خوراک و استراحت نداشت، در کارهایش شب و روز نمی‌شناخت، این را آشکارا می‌شد از قیافه‌اش دید، حتی فرصت حمام و اصلاح سر

و صورت خود را پیدا نمی‌کرد و بسیار ضعیف شده بود. از یک طرف مدام مشغول جلسه با شورا و مذاکرات خسته کننده با فرمانده و مقامات دولتی و از طرف دیگر گزارش نتایج این جلسات به مردم که خود شخصاً این کار را روزانه انجام می‌داد. جلسه با ما رفقای تشکیلات و با واحدهای رزمی، با مهمان‌های اتحادیه میهنی، با احزاب و سازمان‌ها و تشکلهای مختلف، خلاصه او در همه جا حضور داشت و برای اطمینان از پیشرفت کارها به همه جا سرمی‌کشید. در خاطرم هست در جلساتی که معمولاً و مرتب برای بررسی هماهنگی و پیشرفت کارها داشتیم و گروه ش. ب هم نقش فعالانه‌ای در پیشبرد این کارها به‌عهده داشتند و اشخاص شناخته شده‌ای همچون فاتح شیخ و عطا رستمی هر چند عضو شورای شهر نبودند اما در مشورت با فواد در تصمیم گیری‌ها دخالت مؤثری می‌نمودند، فواد در یکی از جلسات فوق این مسئله را مطرح ساخت که فکری به حال واحدهای‌مان در تپه شیخ حسن بکنیم. او خود نظرش این بود که از واحدهای اتحادیه میهنی دیگر به هیچ‌وجه استفاده نکنیم، چون دشمن از این مسئله استفاده تبلیغی خواهد کرد و جان‌باختن افراد بیشتر آنها را هم کار درستی نمی‌دانست. به خاطردارم که من پیشنهاد کردم که کل این نیروها را از سنگر فوق دور کنیم و روزانه فقط دیدبانی در آنجا داشته باشیم و نیروها را دورتر از آنجا مستقر کنیم تا به محض حرکت دشمن فوراً خود را به آنجا برسانیم، که با آن موافقت نشد. دلیل موجهی وجود داشت و آن اینکه اگر دشمن ما را غافلگیر کند و آنرا تصرف کند، شهر عملا سقوط کرده و به‌دست آنها خواهدافتاد. ما نباید چنین ریسک بزرگی را بکنیم. در مجموع ما در وضعیت بسیار دشوار و سختی قرار گرفته بودیم. ما از لحاظ نظامی در موقعیت کاملاً دفاعی و نامطلوبی گیر افتاده بودیم و این مسئله بر همه ما و بیشتر از ما بر فواد سنگینی می‌کرد و به‌عنوان فاکتوری مهم قطعاً در مذاکرات با دشمن تأثیر مستقیمی می‌گذاشت.

مذاکرات حدود یک هفته طول کشیده بود. برای فشار بر دشمن تخلیه و کوچ شهر مطرح شد که شورا بر روی آن اجماع نظر داشت و از جانب همه‌ی دست

اندرکاران دیگر به مثابه یک حرکت تاکتیکی مؤثر مورد استقبال واقع گردید. هیچ-کس و جریانی با آن مخالفت ننمود. مردم شروع به کوچ نمودن به روستاهای اطراف کردند. خیلی‌ها که اقوام و آشنایانی در دهات نداشتند با مشکل جدی روبرو شدند. محلی در ۱۵ کیلومتری مریوان به اسم "کانی میران" که در مسیر جاده و نزدیک به مرز عراق واقع شده بود، تعیین شد تا در آنجا چادر زده و مستقر شوند. در یکی دو روز اول حدود پانصد خانوار و شاید مجموعاً هزار نفر در آنجا مستقر شدند که به تدریج به تعداد آنها افزوده شد. تأمین تدارک آنها در ابتدا و درجه اول با خودشان و سپس کمک روستاهای اطراف و کمی بعد هم از شهرهای دیگر بود. به‌یاد دارم خانواده‌ی ما و عبدالله دارابی همراه با بسیاری دیگردر شهر مانده بودند و برای تدارکات و تأمین پشت جبهه ضروری به‌نظرمی‌رسید و همچون مقری مورد استفاده‌ی پیشمرگان اتحادیه میهنی یا اتحادیه دهقانی بودند.

این تصمیم واین حرکت اعتراضی انعکاس بسیار زیادی در سطح کردستان و سراسر ایران و حتی خارج کشور پیدا نمود. با حمایت‌های وسیعی از شهرهای دیگر کردستان و انجام راهپیمایی به‌طرف مریوان، ابعاد تبلیغی و فشار را بر دشمن چند برابر نمود. از جانب دولت، آیت‌الله لاهوتی برای فیصله دادن ماجرا به کمک چمران فرستاده شد. هم‌زمان با آمدن لاهوتی حمله‌ای نظامی از طرف پادگان به تپه شیخ حسن انجام گرفت. ابتدا شدیداً خمپاره باران کردند. سپس درگیری شدیدی با آنها پیدا کردیم. آنها تا چند متری سنگرهای ما پیشروی کردند. با وجود نبردی سخت آنها موفق به تسخیر این تپه نشدند و با دادن تعدادی تلفات به پادگان عقب نشینی کردند. قصد آنها از چنین حمله‌ای بی‌گمان می‌تواند این بوده باشد تا در صورت موفق شدن در این اقدام خود بتوانند از موقعیت بالا و بهتری به مذاکره پرداخته و مسئله را خاتمه دهند. اما روز بعد لاهوتی ناچاراً نه از موضع قدرت بلکه از عطوفت و مروت اسلام صحبت کرده بود و خواسته بود که مردم به شهر برگردند. از آنجا که با مخالفت شورا روبرو می‌شود او در جلسه مطرح ساخته بود که می‌خواهد خود شخصاً به اردوگاه برود و مردم را دعوت به بازگشت به شهر بکند.

کسی با وی مخالفت نمی کند. وی به منظور بازگرداندن مردم، همراه با چند اتوموبیل نظامی خالی به اردوگاه کانی میران رفت. با مردم صحبت کرد. اما کسی با وی برنگشته بود. عکس العمل مردم با وی بسیار تند بود. یک زن مبارز پرآزمون و پر تجربه، در حالی‌که برگ یک درخت در دست داشته به‌وی گفته بود: « ما حاضریم ازگرسنگی این برگ درخت را بخوریم اما تسلیم شماها نشویم». به‌نظر این برخورد قاطعانه که بیانگر اراده استوار مردم که از زبان یک زن مبارز بیان شده بود آخرین حرفی بوده باشد که در یک صحنه مذاکره مستقیم با مردم خطاب به نماینده دولت زده می‌شود که متعاقب آن موجب درهم شکستن لجاجت نمایندگان دولت و در نهایت وادارنمودنشان به عقب نشینی از مواضعشان می‌گردد.

اتفاقات بسیار آموزنده‌ای در فاصله این دو هفته در گوشه و کنار این حرکت توده‌ای رخ دادند که خود ارزش یک رمان تاریخی را دارد و می‌تواند درسهایی مفید برای نسل مبارز آینده در بر داشته باشد.

اشاره‌ای کوتاه به چند نمونه از این درس‌ها:

- بدون تردید حمله و تسخیر شهروتسلیم مردم شهر مریوان هدف اصلی دولت بود که مردم شهربا اتخاذ سیاستها و تاکتیک‌های درست، موفق به خنثی نمودن این توطئه گردیدند.

- اتحاد و یکپارچگی همه‌ی احزاب و سازمان‌ها و نیروهای موجود و به‌ویژه همبستگی و حمایت مردم در دفاع از شهر و مقاومت در برابر تسخیر آن از جانب نیروهای دولت کلید این موفقیت بود.

- رهبری هرحرکتی می‌تواند نقش مهم و گاه تعیین‌کننده در پیروزی یا شکست آن حرکت داشته باشد. برخورد مسئولانه از جانب کل رهبران این حرکت مردمی و مشخصاً تأثیرگذاری، دخالت مسئولانه و دلسوزانه و پیگیرانه‌ی شخص فواد مصطفی‌سلطانی یکی دیگر از عوامل تضمین موفقیت این حرکت بود.

- کسب آزادی و آزاد زیستن به‌طور کلی موضوعی پر ارزش و بسیار گرانبها در زندگی انسان است که چنانچه مقدور شود برای دستیابی و رسیدن به آن حاضر به

بزرگترین فداکاری و تحمل سختی است. مردم مریوان آزادی را تجربه کرده بودند، برایش بهای گزافی داده بودند، حاضر بودند با چنگ و دندان از آن محافظت کنند.
- دخالت مردم در سرنوشت خویش، یا به عبارتی دیگر حاکمیت مردمی یا توده‌ای، تجربه‌ی دیگر مردم مریوان بود. آنها طی آن مدت کوتاه ارزشهای معنوی و اجتماعی متفاوتی را تجربه کرده بودند که معنی و مفهوم دیگری به زندگی آنها بخشیده بود، می‌خواستند آنرا پاس بدارند.
- واحدهای مسلح نظامی (اتحادیه دهقانان، افراد مسلح داوطلب و اتحادیه میهنی) نقش مهمی در حفاظت شهر ایفا نمودند. بدون فداکاری و جان‌بازی آنها تسخیر وسقوط شهر حتمی بود. دیگرنباید کسی تردیدی در ضرورت چنین نیروی مسلحی در آن زمان به خود راه بدهد.
- زنان در این حرکت نقش بسیار برجسته‌ای ایفا کردند و در امر موفقیت آن تلاش بی‌وقفه‌ای نمودند، اما متأسفانه با وجود این در هیچ‌کدام از ارگان‌های تصمیم گیری از قبیل شورای شهر و...حضور نداشتند و دخالت داده نشدند.
- کمکهای بی دریغ روستاها چه در تأمین مایحتاج خوراکی اردوگاه و چه در پذیرفتن و اسکان‌دادن مردم شهر درخانه‌های خود درجه‌ی بالایی از اتحاد و همبستگی بین مردم شهر و روستا را به نمایش گذاشت.
- حمایت شهرهای دیگر کردستان و به‌ویژه راهپیمایی آنها به طرف مریوان، تأثیر بسیار مهمی در شکل دادن به همبستگی سراسری مردم کردستان و افکار عمومی در حمایت از این کوچ تاریخی و فشار بر دشمن و در مجموع پیروزی این حرکت داشت.
- انعکاس اخبار این حرکتهای تاریخی در رسانه‌ها به‌ویژه رسانه‌های خارجی در فشار آوردن بردشمن و در نهایت پیروزی بر آنها تأثیرات مهمی داشت و...

در اینجا دو نکته‌ی دیگر هم در رابطه با این حرکت مهم و ارتباط آن با کومه‌له لازم به توضیح است. کم نبودند گروه‌ها ویا سازمان و تشکیلات‌های دیگر که در آن‌زمان تشکیلات و سازمان ما را جریانی دهقانی مائوییستی می‌پنداشتند که گویا

با کار و فعالیت در شهر بیگانه است. در صورتیکه کوچ اعتراضی شهر مریوان نشان داد که چنین ارزیابی و قضاوتی تا چه اندازه دور از واقعیت بود. گفته می‌شد یا تصور بر این بود که نیروی مسلح اتحادیه دهقانان هم یک نیروی مسلح صرفاً دهقانی است. امروز دیگر باید برای همه محرز گشته باشد که این نیروگرچه در آن‌زمان تحت نام اتحادیه دهقانان فعالیت می‌نمود، تنها برای دفاع از دهقانان و روستاها نبود. درعمل دفاع از شهر، دفاع از آزادی و دفاع از دستاوردهای انقلاب هم جزیی از وظایف این نیروی مسلح بود. در جریان ۲۳ تیر و در جریان کوچ تاریخی مریوان ثابت شد که ایجاد این نیروی مسلح، حال تحت هر نامی یک ضرورت تاریخی آن دوران بود و در ادامه پیوستن و تبدیل شدن آن به نیروی مسلح کومه‌له وادامه فعالیت تحت نام نیروی " پیشمرگ کومه‌له" واقعیت فوق را بیش از پیش تأیید نمود.



فواد خسته به‌هنگام مذاکره طولانی با مصطفی چمران و فرمانده پادگان مریوان



فواد در حین سخنرانی برای مردم در اردوگاه "کانی میران"

پاوه (قوری قلعه)

در زندان با فواد قرار گذاشته بودیم، هنگام آزاد شدن در اولین فرصت ممکن سفری به شهرهای پاوه، نوسود و نودشه داشته باشیم. قیام و اوضاع متعاقب آن، این برنامه ما را همچون دهها برنامه‌ی دیگر به فراموشی و به‌حاشیه راند و هیچ-وقت هم حرفی در این زمینه به میان نیامد. اما به‌نظر می‌رسید که اینک بهانه‌ای پیدا شده باشد که به فکر چنین کاری باشیم. خبرتحصن مردم منطقه در قوری قلعه و احتمال شروع جنگ در پاوه ما را بسیار نگران کرده بود. فواد بیشتر از همه‌ی ما به رویدادهای که خارج از منطقه مریوان رخ می‌داد، حساسیت و عکس العمل نشان می‌داد. یکی از ویژگی‌های فواد و تفاوتش با دیگران این بود که هیچ‌وقت خود را محدود به مریوان یا هیچ جای خاصی نمی‌کرد. دورنما و وسعت دیدش بسیار وسیع بود. تصمیم داشت در ابعادی بزرگتر در سیاست دخالت کند. همین مسئله

باعث شده بود که در بیشتر اتفاقات مهم تا آنجا که برایش مقدور بود، حضور پیدا نماید. او با احساس مسئولیت کامل تلاش به‌خرج می‌داد که اتفاقاتی که وی در آنها سهیم می‌شد، نهایتاً در خدمت مردم، خصوصا زحمتکشان کردستان تمام شود. البته موقعیتی که فواد در تشکیلات داشت، امکان چنین دخالتگری را برای وی نسبت به دیگران آسانتر می‌کرد، چرا که در اکثر شهرها کسانی را می‌شناخت که می‌توانستند کمک کننده چنین شرایطی برایش باشند. کمتر از یک هفته از پایان کوچ اعتراضی مریوان گذشته بود، مردم موفق شده بودند که خطر جنگ را برای مدتی از خود دور کنند. اینک خطر متوجه شهر و منطقه‌ای دیگراز کردستان شده بود. تشکیلات ما بر این باور بود که دیر یا زود حکومت مرکزی به کردستان حمله خواهدکرد. ما باید تمام تلاش را می‌کردیم که این جنگ را به تعویق بیندازیم. فواد می‌گفت: « حتی اگر برای یک روز هم باشد، این به نفع ما و مردم کردستان خواهد بود. این‌بار سفری چند روزه را به پاوه و اطراف شروع کردیم. شب اول را در سنندج گذراندیم، ابتدا با هم به منزل ایرج فرزاد رفتیم. ایرج از رفقای قدیمی دوران تحصیلی فواد بود که از همان ابتدای فعالیت سیاسی با هم در یک تشکیلات کارمشترک کرده بودند. آنها در سال ۱۳۵۳ توسط ساواک دستگیر و برای مدتی طولانی به زندان می‌افتند. فواد قبلا ایرج و من را به هم معرفی و آشنا ساخته بود و همراه با طیب و فواد برای استقبال و دیدار محمد شافعی که رفیق وآشنای مشترک همه‌ی ما بود، به‌هنگام آزاد شدن از زندان به شهر بانه سفر کرده بودیم. فواد شب را در خانه ایرج ماندگار شد. اما من برای دیدار یکی ازدوستانم به اسم حبیب لطف اللهی به منزل ایشان رفتم و شب را نیز در آنجا سپری نمودم. حبیب این دوست و رفیق بسیار مهربان و دوست داشتنی با تشکیلات مخفی کومه‌له فعالیت داشت. بعداً با تسلط ج. اسلامی بر شهرهای کردستان به دلیل به خطر افتادن، از طرف تشکیلات به وی توصیه می‌شود که تلاش کند تا به یکی دیگر از شهرهای کردستان برود. با وجود اینکه او در شهر بانه نقل مکان کرده‌بود، در آنجا توسط اطلاعات سپاه شناسایی و دستگیر می‌شود. بعد از مدت کوتاهی او را بدون محاکمه تیرباران می‌کنند. حبیب یکی از دوستان بسیارنزدیک من بود. دوستی و

رفاقت با وی برایم بسیار لذت‌بخش بود. هر وقت به سنندج می‌رفتم حتماً سری به خانه آنها می‌زدم و همدیگر را ملاقات می‌کردیم. مرگش برایم بسیار دردناک و غم‌انگیز بود. حبیب در جوانی تحت تأثیر دایی خود دکتر فتح‌الله لطف‌الله نژادیان، یکی از چهره‌های مبارز سنندج که او نیزدر جریان رساندن کمک به مردم ترکمن صحرا جان‌باخت، به سیاست علاقمند شده بود. حبیب یک برادر و دو خواهر کوچکتر از خودبه اسامی محیه، شب‌بو و گولی داشت که تحت تأثیر وی همگی به سیاست علاقمند شدند و به صفوف تشکیلات کومه‌له پیوستند. من آن‌شب را با حبیب ضمن بحث پیرامون بسیاری مسائل متنوع تا پاسی از شب بیدار ماندیم. طبق قرار قبلی فردای آن روز دوباره نزد فواد به خانه ایرج برگشتم. ایرج به فواد پیشنهاد داده بود که وی نیز در این سفر ما را همراهی کند، نمی‌دانم به چه دلیل اما فواد با آن موافقت نکرده بود. حدس من این بود که فواد درست نمی‌دانست همه‌ی کادرهای تشکیلات علنی باشند. او این کار را ضروری تشخیص نداده بود. اما به‌جای وی دو نفر دیگر به اسامی کمال قطبی و نوروز گنجی با ما همرا شدند. قابل توجه اینکه سالهای بعد، از طرف تشکیلات به نوروز گنجی ماموریت داده شد، تا در منطقه اورامان به عنوان یکی از مسئولین آنجا به همراه عبدالله بابان و فرهاد صدیق زاده وظایف حزبی خود را پیش ببرد، که متأسفانه در همین منطقه نزدیک روانسردر نبردی با نیروهای ج. اسلامی جان باخت.

ما ابتدا به روانسر و سپس" قوری قلعه " رفتیم. قوری قلعه محلی در مسیر جاده بین پاوه و کرمانشاه و در دامنه و نزدیکی کوه "شاهو" واقع شده است. منطقه‌ای که از جذابیت گردشگری زیادی برخوردار است. زیبایی و جذابیت شگفت انگیز این محل به علت وجود غاری است که گویا بزرگترین و طولانی ترین غارآبی در آسیا می‌باشد. گفته می‌شود که طول آن بیشتراز ۵ کیلومتر است. به محض ورود ما به آنجا من بلافاصله به فکر گذشته و دورانی افتادم که جوانتر بودم و همراه با دوستانم وقتی به قصد سفر به کرمانشاه یا برگشتن از این مسیر عبور می‌کردیم، حتما در قهوه‌خانه‌ای که در آنجا بود توقف می‌کردیم و با شستن سر و صورتمان با آب بسیارسردی که یقیناً از کوه شاهو به آنجا سرازیر و از چشمه بیرون زده می‌شد،

خستگی راه را از تنمان دور می‌کردیم و با خوردن یک پیاله ماست مشهور این محل انرژی از دست رفته خود را باز می‌یافتیم و سپس با صرف یک استکان چای خوشبو و خوش طعم توقف و استراحت را تکمیل و به راهمان ادامه می‌دادیم.

اما توقف امروز و آمدن ما به اینجا کاملا متفاوت است. جمعیتی حدود پانصد نفرحضور دارند. تقریبا همه یا اکثریت قریب به اتفاق آنها مسلح هستند. زن در میان آنها به ندرت دیده می‌شود، به‌نظر یکی دونفرزن را که ما دیدیم مسافر بوده باشند. ترکیب جمعیت از مردم شهر پاوه تا روستاهای بسیار دور وخصوصا عشایر مناطق مختلف منطقه را در بر می‌گرفت. تجمع و اعلام تحصن مردم در این محل برای چند خواست مشترک بود، که آنها را در قطعنامه‌ای ۱۲ ماده‌ای اعلام کرده بودند. از مهمترین آنها خواست اخراج عوامل جمهوری اسلامی از شهر پاوه بود. در آن‌هنگام شهر پاوه تنها شهری بود در منطقه که توسط افراد معدودی محلی وابسته به ج. اسلامی و تعداد زیادی پاسدار که از مناطق دیگر به آنجا آورده شده بودند، اداره و کنترل می‌شد. مردم مسلح در تحصن اعلام کرده بودند در صورت عدم تخلیه‌ی پاوه از نیروی پاسدار، به این شهر حمله خواهند نمود وعواقب نتایج آن به‌عهده دولت خواهد بود. ما که به آنجا رفته بودیم اطلاعاتی بیشتر از این نداشتیم. در آن موقع بحثی که در میان ما بود بر این باور بودیم که چنین حمله‌ای اگر صورت بگیرد کار درستی نیست. در نتیجه تلاش ما باید در جهت اقناع مردم و خصوصاً دست‌اندرکاران این تحصن برای پرهیز از آن باشد.

ما در میان این تحصن بزرگ تنها چند نفری را می‌شناختیم، که از جمعیت‌های نودشه و نوسود و پاوه در آنجا حضور داشتند. اگر در خاطرم درست مانده باشد حکیم شوکتی و عبدالله شریفی دو نفر ازافراد فوق بودند که به استقبال ما آمدند. هم‌زمان با ورود ما شایع شد، که تعدادی از مریوان برای حمایت از تحصن به اینجا آمده‌اند. در نتیجه شورای تحصن با یک بلندگوی دستی از ما خوش آمدگویی کردند و پس از مدت کوتاهی دو نفر از اعضای شورا به نزد ما آمدند و از ما خواستند که چنانچه بخواهیم می‌توانیم ازحمایت و تجربه‌ی کوچ مردم مریوان که یک هفته پیش خاتمه یافته بود برایشان صحبتی بشود. فواد فرصت را غنیمت شمرد و سخنرانی

نسبتاً مفصلی ایراد کرد. خلاصه و جوهر صحبت‌هایش این بود که دولت مرکزی و ج. اسلامی خواستهای مردم کردستان را به‌رسمیت نمی‌شناسد و برایش قابل قبول نیستند. دیر یا زود به کردستان حمله خواهد کرد. ما نباید بهانه به دست آنها بدهیم. ما مردم کردستان باید متحد و هوشیار باشیم وتوطئه‌های آنها را خنثی کنیم. کاری که همین روزها ما با سیاست‌های درست در مریوان کردیم. در مورد کوچ مریوان صحبت کوتاهی کرد و درآخر صحبت‌هایش گفت: « ما باید به همه‌ی مردم ایران وجهان ثابت کنیم که ما جنگ طلب نیستیم، صلح طلب هستیم اما هیچ‌وقت تسلیم نخواهیم شد». بعد از آن با شورای تحصن صحبتی کوتاه داشتیم. یکی از اعضای شورا به اسم حامد بیگ ایناخی که یکی از افراد صاحب نفوذ منطقه بود و حدود یکصد نفر افراد مسلح داشت، ما را به خانه خودش که در یکی از روستاهای اطراف آنجا بود، دعوت نمود و ما هم آنرا پذیرفتیم. حامد بیگ از وابستگان نزدیک آزاد اورامی عضو مرکزیت کومه‌له رنجدران و اتحادیه میهنی بود. ما قبلاً در مورد وی اطلاع داشتیم که شخص نامبرده از دوستان و هواداران جلال طالبانی هستند و نامه‌ای هم از شخص جلال طالبانی همراه خود برایش آورده بودیم. این نامه را قبلا طالبانی درسفری که ما برای ملاقات وی به قندیل رفته بودیم، به فواد داده بود. که به حامد بیگ بدهد. در این نامه از وی خواسته بود که در منطقه با ما همکاری داشته باشد. عصر همان روز بعد از صرف شام مفصلی که برای ما ترتیب داده بود و قول و قرار همکاری به ما در آینده، به سفر خود بسوی نوسود و نودشه ادامه دادیم.

عبور از پاوه کار آسانی نبود. ما می‌بایستی یک مسیر چند ساعته با پیاده شهر پاوه را با عبور از روستای خانگاه دور می‌زدیم. تا به مسیر جاده به طرف نوسود می‌رسیدیم. اتومبیلی که همراه خود برده بودیم می‌بایستی توسط شخصی عادی از داخل شهر پاوه عبور می‌کرد. برای این کار از حامد بیگ کمک گرفته بودیم. شب دیر وقت به نوسود رسیدیم. فردای روز بعد با تعدادی از دوستان فعال در جمعیت نوسود که رشید مولودی مشهور به"سیامند هورامی" مسئول جمعیت در میان آنها بود، دیدار و نشست کوتاهی داشتیم و سپس به‌طرف نودشه حرکت نمودیم.

رفتن به نودشه صرف نظراز دیدار و ملاقات فعالین جمعیت آنجا که من با اکثر آنها آشنایی و دوستی داشتم، اما هدف خاصی را هم تعقیب می‌کردیم که در اینجا توضیح کوتاه و مختصرآن را ضروری می‌دانم. ما قبلا از کشته شدن دو دختر بچه ۱۲و۱۴ ساله اهل نودشه به اسامی ماه‌عذار و اختر رضایی دراثر تیراندازی افراد مسلح قیاده موقت به سرنشینان اتومبیل حامل آنها در دزلی مطلع بودیم و خبر پیدا کرده بودیم که این اتفاق به مسئله‌ای مهم و بسیار جدی برای مردم این شهرتبدیل گشته و مردم تنفر شدیدی از این اقدام جنایتکارانه آنها پیدا کرده‌اند. مردم نودشه تصمیم داشتند که علیه قیاده موقت در دزلی دست به اقداماتی اعتراضی یا حتی نظامی بزنند. ما از چگونگی اقدام و تصمیم آنها اطلاع دقیقی نداشتیم. رفتن ما به نودشه بررسی موضوع فوق از نزدیک و سردرآوردن از جزئیات ماجرا بود. قابل توجه اینکه ابعاد این جنایت چنان در کل منطقه انعکاس یافته بود که سازمان و تشکیلات ما هم قبلاً طی اطلاعیه‌ای رسماً این جنایت را محکوم کرده و خواهان مجازات مسببان آن شده بود. همچنانکه پیشترهم در رابطه با نقش قیاده موقت در منطقه مریوان توضیح داده‌ام این جریان روزبه‌روز به مشکل و مانعی جدی برای مردم منطقه تبدیل شده بود و ما ناچار بودیم در جهت خنثی ساختن آنها اقدامی انجام بدهیم. ایده‌ای که آن‌روزها در میان ما مطرح شده بود و بیشتر هم از جانب فواد بود، سازمان دادن یک اعتراض اجتماعی و توده‌ای از طریق راهپیمایی به‌طرف دزلی با خواست بیرون‌کردن آنها از این منطقه بود. ما درنظرداشتیم در صورت امکان چنین حرکتی را از دو جهت هم از طرف مریوان و هم از طرف نودشه و نوسود سازماندهی و راه اندازی کنیم. فواد با حمله‌ی نظامی به آنها و جنگ و خونریزی موافق نبود. قبلا چنین پیشنهادی از جانب نیروهای اتحادیه میهنی به ما شده بود و فواد با آن مخالفت نموده بود. هرچند بعدها نیروهای اتحادیه میهنی خود مستقل و بدون دخالت و کمک نیروی ما با مسئولیت سالارعزیز عضو دفتر سیاسی اتحادیه میهنی کردستان و با فرماندهی محمد حاجی محمود به دزلی حمله کردند وطی جنگی سخت با کشته شدن چندین نفر از نیروهای دو طرف، قیاده موقت را از دزلی بیرون کردند. به‌هر صورت وقتی ما به

نودشه رفتیم و در بیرون و خارج از شهر با تعدادی قابل توجه از فعالین جمعیت آنجا نشستی داشتیم، متوجه شدیم، که قیاده موقت ازطریق صلح عشایری مسئله را تا حدود زیادی حل نموده بود. ماجرا به این شیوه خاتمه یافته بود که قیاده موقت دو نفراز افراد مسلحی را که تیراندازی کرده و موجب قتل دو دختر بچه نامبرده شده بودند، بدون اسلحه به میان مردم نودشه فرستاده و ادعا نموده بودند که این اقدام آنها عمدی نبوده و خواهان بخشش شده بودند. مردم نودشه در نشستی که به این منظور ترتیب داده بودند، آنها را بخشیده بودند و از خانواده این دو دختر خردسال هم رضایت کسب کرده بودند.

قبل از برگشتن، من از فواد و جمع همراه خواستم حال که ما به نودشه آمده‌ایم، اگر برایشان اشکالی ندارد آنها را همراه خود به محلی خواهم برد، که جایگاه خاصی در نزد من دارد و دوست دارم قبل ازرفتن، به آنجا سری بزنیم. امروز که این سطور را می‌نویسم آرزو داشتم که چنین کاری را هیچ‌وقت انجام نمی‌دادم. من قبلاً در مورد یکی از باغهای پدربزرگم حاجی عرب به اسم "سراجگا" اشاره‌ای کوتاه نمودم. محل مورد نظرکه جایگاه ویژه‌ای در ذهنیت نوستالژی من از دوران کودکی و نوجوانی دارد، دیدن همان باغ بود. وقتی به آنجا رفتیم، سیمای زرد رنگ برگ درختانش که از بی‌آبی و تشنگی طولانی مدت آنها حکایت می‌کرد و از دور نمایان بود مرا دچار شوک کرد. این باغ به ویرانه‌ای تبدیل گشته بود و کسی نگهداری آنرا عهده دار نبود و مرگ تدریجی آن مانند هر پدیده یا موجود زنده دیگری مرا بسیارآزار می‌داد. در آن‌هنگام نمی‌دانستم که این آخرین باری خواهد بود که پا به این محل خواهم گذاشت و دیگر هیچ‌وقت از نزدیک آنرا نخواهم دید. دوست داشتم که همان تصویر زیبای قدیمی که از این محل در ذهنم بود باقی می‌ماند و در مقابل تصویر این وضعیت اسفبار کنونی جایش را نمی گرفت.

بعد از توقف کوتاهی در آنجا به قصد برگشتن به سنندج و سپس مریوان مسیر و راهمان را ادامه دادیم. در این مسیر بسیار طولانی، گاه و بیگاه نوروز گنجی با خواندن آوازهای فو لکلور منطقه‌ی "لیلاخ" سنندج با اقتباس از خواننده محلی آن به اسم حبیب الله ملهای با صدای دلنوازی که داشت از خستگی ما می‌کاست.

جنگ"کرفتو"

هنگام برگشتن از سفر پاوه، فواد در سنندج در خانه برادرش رشاد، برای انجام بعضی کارها ماندگار شد و من هم به مریوان برگشتم. هنوز چند روزی نگذشته بود که از فواد پیغامی دریافت نمودیم که در آن خبر درگیری دهقانان منطقه "تیله-کوی" سقز در روستای "کرفتو" را با مالکین آنجا، برایمان ارسال کرده بود. از ما خواسته بود فوری خودمان را همراه با واحدی از نیروی اتحادیه دهقانان به آنجا برسانیم. همراه با طاهر خالدی و دو واحد کوچک ۷ و ۸ نفری که جمعا حدود ۱۵ نفربودیم، مستقیماً به کرفتو رفتیم و فواد را در آنجا دیدیم. قبل از رسیدن ما درگیری خاتمه یافته بود. چند نفر از دو طرف درگیری کشته شده بودند. یحیی خاتونی، سید رشید، انورماجدی از فعالین سرشناس سقز ویک پ.م اتحادیه میهنی به اسم محمد، جان باخته بودند. همراه با فواد به شهر سقز رفتیم. در گردهمایی بزرگی که در محل جمعیت سقز ترتیب داده شده بود، شرکت نمودیم. فواد یکی از سخنرانان گردهمائی بود. ضرورت همبستگی مردم کردستان خصوصا زحمتکشان و احتمال حمله دولت مرکزی به کردستان و ضرورت حفظ این همبستگی و ضرورت مقاومت در برابر چنین حمله‌ای، جوهر صحبت‌های وی در شرایط آن‌روز بود. صلاح مهتدی هم یکی از سخنرانان دیگر آن بود و چند نفر دیگر که اسامی آنهارا به‌یاد ندارم.

همان روز ما به مریوان برگشتیم. فواد به بوکان و مهاباد رفت. او در پاسخ درخواست من که حضورش را در مریوان برای بعضی تصمیمات مهم ضروری می-دانستم، گفت که سفرش طول نخواهد کشید و بزودی به مریوان برخواهد گشت. در آن هنگام من کس دیگری را نمی‌شناختم و سراغ نداشتم که نقش و کاراکتر فواد را داشته باشد. اودوهفته پیش بزرگترین حرکت را در مریوان رهبری کرده بود. چند روز بعد از آن در منطقه‌ی اطراف پاوه حضور داشت و در آنجا برای مردم سخنرانی می‌کرد. امروز در شهر سقز همان کار را انجام می‌داد. به بوکان و مهاباد می‌رود. خلاصه او در همه جا هست و حضور دارد و دخالتگر و تأثیرگذار است. آیا واقعاً اغراق آمیز بود که بعد از مرگش او را چه‌گوارای کردستان اسم گذاشتند و برایش سرود ساخته شد. من می‌دانستم که فواد تنها متعلق به مریوان نیست. با وجود

این از ته دل آرزو می‌کردم همیشه با ما در مریوان باشد و این تنها از یک ضرورت ناشی نمی‌شد، بلکه به این دلیل بود که ما ازحضورش احساس اطمینان می‌کردیم و از اتوریته معنوی بسیار بالایی نزد ما برخوردار بود.

فرمان جهاد علیه کردستان

علیرغم خواست و آرزوی ما که فواد در سخنرانی خود در قوری قلعه از مردم خواسته بود، تلاش کنند و نگذارند در منطقه جنگ دامن مردم را بگیرد، اما جنگ در پاوه شروع شد. از همان روز اول معلوم بود که در آن شرایط جرقه‌ای کافی بود، تا یک جنگ خانمانسوز سراسری در کردستان شعله‌ور شود. نتیجه‌ی جنگ در پاوه هرچه باشد، زیاد تعیین کننده و مهم نبود. چرا که دولت جدید عزم جزم کرده بود که به سراسر کردستان حمله کند. این برایش بهترین بهانه بود. در پاوه جنگ دو طرف داشت. از یک طرف مردم منطقه که در میان آنها طرفداران جمعیت‌ها و هواداران حزب دموکرات هم بودند، خصوصا عشایر مسلح روستاهای دور از شهر پاوه که به ندرت کسی یا جریانی بر آنها کنترل داشت وازطرف دیگر دولت (سپاه ــ ارتش) و تعداد معدودی از عوامل رژیم که گروه مکتب قرآن هوادار احمد مفتی زاده هم در میان آنها بودند. شروع جنگ با کشته شدن یک نفر از مسئولین دموکرات به اسم مصطفی ایناخی به شیوه‌ای کاملاً مشکوک در روستای باینگان و به دنبال آن محاصره پاوه از جانب گروه اول به‌طوری که در یکی دو روز اول نیروهای پاسدارتعدادی کشته و مجروح می‌دهند و با آمدن نیروی کمکی از کرمانشاه توسط هلیکوپتر که چمران و فلاحی فرمانده نیروی زمینی ارتش نیز همراه آنها بودند، کاری از دستشان ساخته نبود وخود آنها نیز با هلیکوپترشان به محاصره شدیدتر وتنگتر نیروی مقابل روبرو می‌شوند. به‌طوری که چمران برای فریب آنها درخواست آتش بس و مذاکره می‌دهد وهم‌زمان از تهران درخواست کمک و اقدامات جدی‌تری دارند. ارتش برای ایجاد رعب و وحشت به‌وسیله چندین فروند هواپیمای جنگی برفراز منطقه به مانور می‌پردازد. یکی از این هواپیماها سقوط می‌کند که گروه اول سقوط هواپیما را نتیجه تیراندازی و پدافند هوایی خود و

دولت هم آنرا یک سانحه و برخورد هواپیما با یک رشته کوه اعلام نمود. بعد از اتفاقات فوق خمینی دستور جهاد علیه مردم کردستان را رسماً از رادیو و تلویزیون اعلام می‌کند و از نیروهای سپاه و بسیج و مردم داوطلب در سراسر ایران و کلیه نیروهای مسلح ارتش نیروی زمینی و هوایی و حتی دریایی! می‌خواهد که به طرف کردستان حرکت کنند، و ظرف۴۸ ساعت غائله را خاتمه دهند. این اعلام جهاد عواقب هولناک و مصیبت‌بار زیادی طی سال‌های متمادی برای مردم کردستان بدنبال آورد که تاریخ چندین سال جنایات ج. اسلامی و در مقابل مقاومت انقلابی مردم کردستان را در بر می‌گیرد که من در مراحل بعدی به زوایایی از آن خواهم پرداخت.

ما و جهاد

سازمان ما اولین جریانی بود، که رسماً با صدور اطلاعیه‌ای خطاب به مردم کردستان از آنها خواست در مقابل فتوای جهاد خمینی و حمله‌ی دولت با تمام قوا با اشکال مختلف از جمله مسلحانه ایستادگی کنند. عنوان اعلامیه این بود "خلق کرد در بوته آزمایش" این اطلاعیه را فواد همرا با جمعی از دیگر رفقا در بوکان نوشته بودند. همچنانکه قبلاً توضیح داده شد فواد بعد از جنگ کرفتو و سقز به منطقه بوکان و مهاباد رفته بود.

در چنین شرایطی ما در مریوان بدون فواد و حتی بی‌خبر از وی با بزرگترین حادثه آن هنگام یعنی جهاد روبرو بودیم. سیاست جریان و سازمان ما کاملاً روشن بود. ما در این زمینه مشکلی نداشتیم. اما از لحاظ عملی چه برنامه‌هایی پیش می‌بردیم و اینکه ما چگونه و با چه سرعت خود را مطابق وضعیت پیش آمده سازمان‌داده وآرایش تازه به خود می‌دادیم و چه تصمیمات جدیدی اتخاذ می‌کردیم با مشکل روبرو بودیم. نیروهای ما در مریوان بسیار پراکنده بودند و به نوعی غافلگیرشده بودیم. گرچه می‌دانستیم دیر یا زود به کردستان حمله خواهد شد، اما با توجه به خنثی شدن توطئه حمله به شهر مریوان در دو هفته گذشته، تا حدودی انتظارچنین اتفاقی یعنی اعلام جهاد و حمله برق آسا و سریع را نداشتیم. همین غافلگیری موجب گشت تعدادی از فعالین و رفقای ما به دام نیروهای مزدور محلی

که به هنگام اعلام جهاد در مسیرهای ورودی وخروجی شهر کمین کرده بودند، بیفتند. دستگیری افراد فوق ما را بسیار نگران ساخت، چرا که می‌دانستیم که نیروهای حکومتی به‌ویژه مزدوران محلی درپی انتقام بودند.

ما در آن‌هنگام در بیرون شهر بودیم. تا روشن شدن بیشتر اوضاع نه ضروری بود و نه درست می‌دانستیم، به داخل شهر برویم. در مناطق روستائی شمال شهر مشغول گشت بودیم. هر روزعده‌ای افراد مسلح و غیر مسلح که از شهر بیرون آمده بودند به ما ملحق می‌شدند. در میان افراد فوق فعالین گروه‌های دیگر از جمله اکثر فعالین گروه ش. ب و هواداران و فعالین سازمان چریکهای فدایی خلق هم بودند. تعداد ما به بیش از ۱۰۰ نفر می‌رسید.

تامین تدارکات و مایحتاج این نیرو از طریق دهات اطراف کاری بس دشواربود. فعالیت ما تحت نام اتحادیه دهقانان، دیگر جوابگو نبود. دوره‌ی تاریخی آن به‌سر-آمده بود. نیروی مقاومت در برابر حمله‌ی رژیم و جهاد خمینی دیگر تنها دهقانان نبودند. بلکه همه‌ی مردم کردستان و اقشار متنوع و وسیع جامعه بودند. به اطراف خود که نگاه می‌کردیم، ترکیب بیشتر و اکثریت نیروی ما از شهرآمده بودند، و ما ملزم به سازمان دادن آنها برای ادامه مبارزه و مقاومت بودیم. فعالیت تحت نام جمعیت هم دیگر معنایی نداشت. ما برای عبور از چنین شرایطی بیشتر از هر زمانی به حضور فواد احتیاج داشتیم. عدم حضور وی برای اتخاذ تصمیم درست ما را با مشکل جدی روبرو نموده بود. ادامه‌ی فعالیت علنی و مسلحانه تحت نام کومه‌له تنها تصمیم درستی بود که می‌شد گرفت. اما این تنها در صلاحیت مرکزیت کومه‌له و شخص فواد بود، که می‌توانست معضل فوق را حل کند. نگرانی ما از سرنوشت رفقای دستگیرشده در پادگان همراه با معضلات و مسائل زیاد دیگری که گریبانگیرمان شده بود، تا حدود زیادی ما را در یک حالت انتظار و بلاتکلیفی قرارداده بود.

اعدامهای پادگان مریوان، انتقام یا اقتدار؟

معلوم شد که نگرانی‌های ما در مورد اسارت رفقایمان در پادگان مریوان بی‌مورد نبود. این جنایتکاران کلیه‌ی رفقای ما و دیگراسیران را که در پادگان مریوان دستگیر و زندانی کرده بودند، به شیوه‌ای بسیار وحشیانه بدون محاکمه تیرباران کردند. دریافت این خبر همگی ما را عمیقاً داغدار نمود. در آن هنگام برای بسیاری باور کردنی نبود که رژیمی برخواسته از یک انقلاب که سخن از عطوفت و مروت اسلام می‌زد، چنین بیرحمانه و درندانه شهروندان خود را بدون هیچ جرمی به جوخه اعدام بسپارد. چه کسی می‌توانست به‌راحتی باور کند. ما هنوز بیش از شش ماه نگذشته بود، رژیمی را به زباله دان تاریخ انداخته بودیم، برای اینکه آزاد باشیم و آزادانه زندگی بهتری برای خود و آیندگانمان تأمین و تضمین کنیم، اینک به‌جای آن با رژیمی جدید سروکار داریم که به مراتب ناانسانی‌تر و بسیار سنگدل‌تر و بی‌رحم-تر با مردم برخورد می‌کند و کم‌ترین بها و ارزشی برای جان انسان‌ها و شهروندانش قائل نیست. این اعدام‌ها اولین سری از جنایتی بود که دولت جدید تحت لوای اسلام و قوانین شرع اسلامی در آن زمان به دور از تصور و انتظارات مردم در فکر پیاده کردن آن بود. در آن زمان عباراتی همچون"مفسد فی‌الارض" برای ما تازگی داشت. عباراتی که حکومت کارهای جنایتکارانه‌ی خود را با آن توجیه و شرعیت دینی بدهد. از لحاظ عاطفی ما در وضعیتی فوق العاده نابسامان قرار گرفته بودیم. برایمان باورش سخت بود که نزدیکترین رفقایمان که از عزیزترین کسان و تا چند روز پیش در کنارمان بودند، برای همیشه از دست بدهیم. این جنایتکاران آنها را از ما گرفتند و به این سادگی آنها را از زندگی محروم ساختند. در حالی‌که تعدادی از آنها در ابتدای مراحل جوانی خود بودند و هنوز تشکیل زندگی نداده بودند. در آن‌زمان بعضی‌ها تصور می‌کردند وخوشبین بودند که ممکن است این بار نیز همانند چند هفته پیش که به هنگام کوچ مریوان، پادگان تعدادی از رفقای ما را که ساعد وطندوست از مرکزیت سازمان ما هم در میان آنها بود و به گروگان گرفته و بعدا آزاد ساخته بود، آنها را نیز آزاد کند. اما بسیار زود معلوم گشت که دیگر هیچ‌جایی برای چنین خوش‌باوری‌هایی باقی نمانده است. هم‌زمان از لحاظ سیاسی

درک این مسئله برای بسیاری از ما زیاد هم سخت نبود به این نتیجه برسیم که از یک طرف رژیم جدید می‌خواست در کردستان اقتدار خودرا به هر طریقی که برایش مقدور باشد به مردم نشان دهد و برای مرعوب نمودن مردم در کردستان که زیر بار حاکمیت آن نمی‌رفتند و آنرا نمی پذیرفتند از هیچ نوع جنایتی فروگذاری نکند و از طرف دیگر ما با جریانات مرتجع محلی روبرو بودیم که دل خونین و کینه فراوانی از ما به سینه داشتند و به‌دنبال روزی بودند که امکان چنین انتقامی برایشان فراهم گردد. این اعدامهای دسته‌جمعی که در پاوه و سنندج و سقز و مهاباد و تقریبا در اکثر شهرهای کردستان تکرار شدند، نمایش آشکاری بود که هدفش تنها مرعوب ساختن و به تمکین و وادار نمودن مردم کردستان بود. در اوایل این نوع جنایتها تا حدودی تأثیرات منفی برجای گذاشت و تعدادی را مرعوب و موقتاً از مبارزه دور نمود. اما این موقتی بود. نه ج. اسلامی با سیاست اقتدارگرایانه و نه متحدین مرتجع محلی آن با انتقام‌گیری وحشیانه هیچ‌وقت به هدفی که برای خود تعیین کرده بود نرسیدند. بعد از مدت کوتاهی به اشتباه و شکست خود پی بردند. آنچه به آن دست یافتند چیزی جز تنفر بیش از حد و مرز مردم و ثبت نام خود همچون جنایتکاران تاریخ نبود. چنین جنایاتی را ما تا آن زمان در منطقه نظیرش را ندیده و نشنیده بودیم. اسامی اعدام شدگان و جانباختگان درپادگان مریوان عبارت بودند از:

۱ـ امین مصطفی‌سلطانی ۲- حسین مصطفی‌سلطانی ۳- حسین پیرخضرانیان ۴- احمد پیرخضرانیان ۵- جلال نسیمی ۶- فایق عزیزی ۷ـ د. بهمن اخضری ۸- علی داستانی (عراقی) ۹ـ احمد قادرزاده

بازگشت فواد به مریوان

فعالیت علنی تحت نام کومه‌له

هم‌زمان با اعلام جهاد علیه مردم کردستان، فواد به منظور هماهنگی با سازمان-ها و احزاب دیگر برای مقابله با حمله دولت از بوکان به شهر بانه می‌رود. در آنجا به همین منظور دیدارهایی با قاسملو، جلال طالبانی، شیخ عزالدین حسینی و رهبران دیگر سازمان‌ها انجام می‌دهد. در آن هنگام حضور تعدادی از نمایندگان جمعیت‌های کردستان، در بانه نیز موجب می‌شود که وی طرح بازسازی فعالیت آنها در شرایط جدید و ضرورت ادغام و ادامه فعالیت با کومه‌له را با آنها مطرح سازد. درست در اوج این تلاش‌ها و فعالیت‌ها خبراعدامها در پادگان مریوان که در میان آنها اسامی دوتن از برادرانش حسین و امین نیز وجود داشتند، به وی می‌رسد. او با دریافت خبر فوق روز ۵ شهریور همراه با یک واحد چند نفره از پ.م اتحادیه میهنی کردستان عراق با مسئولیت شخصی به اسم ابراهیم جلال کادر مرکزیت آنها که ماموریت همکاری با کومه‌له به وی داده بودند از مسیر جاده بانه ـ مریوان با اتومبیل عازم منطقه مریوان می‌شود. او و همراهانش عصر همان روز به یکی از روستاهای مریوان به اسم "وشکلان" واقع در منطقه "سرشیو" مریوان می‌رسند. شب را در آنجا همراه با تعدادی دیگر از جمله شیخ عثمان خالدی عضو شورای شهر بسرمی‌برند. هم‌زمان برای ما که در روستای کوچکی به اسم "هانه‌شیخان" بودیم پیغام فرستاده بود تا در روستای "قامیشله" به هم ملحق شویم. روز بعد فواد را در روستای قامیشله ملاقات کردیم. دیدار با او صحنه و فضایی بسیار سنگین برای همه‌ی حاضرین بود. ابتدا برای چند لحظه‌ای سکوت مطلق حاکم شد. سپس طی مراسمی کوچک که به منظور احترام به جان‌باختگان پادگان ترتیب داده شد، فواد سخنان کوتاهی ایراد کرد. من فواد را می‌شناختم و می‌دانستم به هیچ‌وجه دوست ندارد به عزاداری بنشیند. او به نقش خود و توقعاتی که از وی می‌رفت، کاملا واقف بود. پس از استراحتی کوتاه شروع به کار و وظایفی که در انتظارش بود، نمود. در شروع کار به ما گفت که فعلا منتظرش بمانیم، تا ابتدا با فاتح شیخ جلسه‌ای

کوتاه داشته باشد و به وی پیشنهاد بدهد که از طرف کومه‌له او را برای ماموریتی به نزد شیخ عزالدین حسینی روانه کند. در نشستی که با وی و با حضور عطا رستمی انجام داد، ضمن قانع نمودنش از وی خواسته بود که هرچه زودتر به‌طرف بانه حرکت و در آنجا به شیخ عزالدین حسینی ملحق شود. فردای آنروز صبح زود فاتح شیخ پیاده وتنها بدون هیچ‌گونه محافظی به طرف جاده مریوان - بانه حرکت کرده بود. در آنجا سوار بر یک کامیون خاور که تصادفی از مسیرفوق عبور کرده بود، به بانه رفته و به شیخ عزالدین ملحق می‌گردد. بعد از آن فواد با ما جلسات خود را شروع نمود. مسائل بسیار زیادی بودند که لازم بود به بحث گذاشته شوند و روی آنها تصمیم‌گیری شود. همان شب ابتدا با تعدادی از ما از جمله عبدالله دارابی، طاهرخالدی، من و...نشستی طولانی داشت. در این نشست تا آنجا که خاطرم مانده باشد در مورد مسائل متنوعی بحث شد و تصمیماتی گرفته شد. در مقدمه جلسه فواد کمی در مورد اوضاع جدیدی که پیش آمده بود صحبت کرد و گزارشی کوتاه از کارهایی که انجام داده بود. ما هم گزارشی از وضعیت خودمان در منطقه مریوان در غیاب او و اتفاقات پیش‌آمده از جمله چگونگی دستگیری و اعدام رفقا در پادگان را به وی دادیم. سپس تصمیمات زیر در ارتباط با چگونگی پیشبرد کار و وظایف ما در آینده گرفته شدند:

- خاتمه دادن به فعالیت‌هایمان تحت نام اتحادیه دهقانان و جمعیت (جمعیت دفاع از آزادی و حقوق مردم زحمتکش) و به‌جای آن اعلام رسمی و علنی فعالیتمان به اسم کومه‌له.
- تلاش برای اقناع هر چه بیشتر دیگرفعالین مریوان و به‌ویژه گروه موسوم به ش. ب برای پیوستن به صفوف کومه‌له.
- سازماندادن مجدد کلیه نیروها و دادن آرایش جدید و نگهداری و جلوگیری از پراکندگی آنها.
- بررسی طرح تصرف پادگان مریوان، آماده کاری و شروع اقدامات لازم برای این کار.

- تماس با مرکزیت اتحادیه میهنی، جلب حمایت و همکاری آنها برای شرکت در تصرف پادگان.
- و بسیاری نکات و مسائل کوچک دیگر.

فردای همان روز جلساتی با دیگر مسئولین و دست‌اندرکاران به منظور توجیه آنها برگزار شد. در خاتمه فواد برای کلیه نیروی ی که در آنجا گرد آمده بودند سخنان کوتاهی در ارتباط با اوضاع جدید و ضرورت ادامه مقاومت ایراد نمود که هدف از آن بیشتر بالا نگهداشتن روحیه آنها در آن شرایط بود. پس از دو شب و دو روز کار مداوم و فشرده و تقسیم کار لازم برای پیگیری تصمیمات فوق، قرار بر این شد که فواد برای پیوستن مجدد به رفقای مرکزیت سازمان که در آن هنگام در بانه حضور داشتند و انجام کارهای ناتمام خود و همچنین درخواست نیروی کمکی از اتحادیه میهنی به بانه برگردد. در جواب سئوالی که یک نفر از مسئولین وقت از او پرسیده بود که آیا ضرورتی دارد در این شرایط حساس و سخت ما را ترک کند و به بانه برگردد و آیا نمی‌شود با نوشتن نامه کارهای فوق را انجام داد؟ او در جواب گفته بود، من شخصاً دوست دارم اینجا بمانم و اگر به نظرم صددرصد ضروری نمی‌آمد، مطمئن باش همین کاری را می‌کردم که شما می‌گویید. طی دو روز فوق هم‌زمان با افراد دیگری چه خصوصی یا گروهی نشست‌های کوتاه و پراکنده‌ای انجام داد. از جمله با عطا رستمی که بیشتر در راستای همان تصمیماتی بود که در بالا به آنها اشاره نمودم. عطا به فواد گفته بود او شخصاً مایل است و درست می‌داند که وی و گروهشان به کومه‌له ملحق شوند، اما برای چنین تصمیمی ابتدا باید با رفقای گروه خودشان جلسه‌ای با حضور همه اعضای گروه داشته باشند، تا به‌طور دسته جمعی و رسمی در این مورد اتخاذ تصمیم کنند. پذیرش پیشنهاد فواد از جانب فاتح شیخ برای رفتن به نزد شیخ عزالدین حسینی به‌عنوان مأموریت از جانب کومه‌له، عملا به نوعی زمینه را برای پیوستن بقیه به صفوف کومه‌له مهیاترساخته بود. شیخ عثمان خالدی وچند نفر دیگر که در آنجا حضور داشتند از وی می‌خواهند که برایشان تعیین تکلیف کند که چکار بکنند. به شیخ عثمان خالدی گفته بود، اگر نمی‌خواهد یا نمی‌تواند در مریوان بماند او را همراه خود به بانه به نزد شیخ جلال یا شیخ

عزالدین خواهد برد. اوهم پذیرفته بود که همراه وی به بانه برود. شب قبل از حرکت طهمورث اکبری از رفقای قدیمی من که زمانی با هم در یک گروه کار می‌کردیم و اینک یکی از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق و نماینده آنها در مریوان بود، به نزد من آمد و از من سؤال کرد که آیا کسی از ما به‌طرف بانه خواهد رفت تا ایشان هم همراهشان برود؟ من هم به ایشان گفتم که چرا همراه فاتح شیخ نرفته‌است؟ در جواب اظهار بی اطلاعی نمود. من بعداً این موضوع را با فواد مطرح ساختم و او اشکالی در این همراهی نمی‌دید.

سفر بدون بازگشت فواد

برگشتن فواد به نزد ما تحرک و نیروی عظیمی به همه داد. آینده و دورنمای روشنی برای انجام وظایف و کارهایی که پیش رویمان بود، ترسیم نمود. با برگشتن وی اندوه و ناراحتی‌هایی که به علت از دست دادن رفقای نزدیکمان برسرمان سنگینی غیر قابل وصفی ایجاد کرده بود، کاهش پیدا کرد. از او آموختیم که یک انقلابی در چنین شرایط سخت و عذاب‌آوری چگونه باید با این ناهنجاری‌ها تعامل کند و به جنگ آنها برود. او به ما آموخت که یک رهبر واقعی چگونه باید باشد. او که در هیچ جلسه یا نشستی کسی به وی رأی نداده بود که رهبر باشد، اما عملاً نه تنها رهبر تشکیلات و سازمان ما بود، بلکه حتی دیگرانی هم که خارج از سازمان ما بودند، رهبری وی را پذیرفته و برای تعیین تکلیف آینده خود به وی مراجعه می‌کردند. کسی در نیت پاک وی شکی نمی‌کرد. او دلسوز و محبوب همه بود.

کسی در آن هنگام چه می‌دانست که این شاید آخرین دیدار ما با او باشد و ما دیگر هیچ‌وقت و هیچ کجا او را نخواهیم دید. کسی چه می‌دانست که دیگر جلسه یا نشستی با او در میان نخواهد بود. دیگر ما از تحلیل‌های دقیقش از اوضاع بی‌بهره و بی‌نصیب خواهیم ماند. دیگر او از آینده‌ی پیش‌رو، از دورنما و امید به آینده صحبتی برایمان نخواهد کرد. نه ما نمی‌دانستیم او دیگرهرگز پیش ما برنخواهد گشت. آخر ما از کجا می‌دانستیم که این آخرین سفرش به نزد ما خواهد بود؟ و گرنه چگونه این سفر بدون برگشتش را بدرقه می‌کردیم. یا شاید او خود

می‌دانست، چرا که چنان همه کارها و وظایف تک تک ما را با جزییات برایمان روشن ساخته بود، تا در غیاب همیشگی خود دیگر مشکلی جدی برایمان پیش نیاید. او در این سفر آخرش پیش ما آمده بود، که به ما بگوید که به‌جای عزاداری عزیزانمان در فکر ریختن طرح برای تصرف پادگان باشیم، کاری که هر چند جان‌باختن خود وی مانع عملی شدن آن برای ما شد، اما کمتر از سه ماه طول نکشید که با همیاری و همکاری مردم در مریوان زمین و آسمان را بر سرشان خراب کردیم، همه‌ی قرارگاها و روستاها و حتی شهر را از وجودشان پاک کردیم و دوباره آنها را در درون پادگانشان در محاصره‌ی خود گرفتیم. آن‌روزها فواد در میان ما نبود که به وی بگوییم که ما چگونه به بهترین وجهی درغیابش از عهده‌ی وظایفی که برایمان تعیین نموده بود برآمدیم. به او بگوییم که نگران نباشد که دیگر مردم در مریوان لازم نیست کوچ کنند. آنها مشغول اداره شهر خویش هستند. کمبود آنچنانی ندارند، آنچه کم دارند، غیاب رهبری دلسوز، رهبری زمینی و خاکی در میان خودشان بود که گاهگاهی برایشان سخنرانی‌کند و گزارش پیشرفت و کمبود کارها را به آنها بدهد، آخر آنها از همان زمان کوچ به چنین رسمی عادت کرده بودند.

اما سفربی‌بازگشت فواد شاید برای من تحملش سنگین‌تر از دیگران بود. بیش از دو سال از آشنایی و رفاقتمان می‌گذشت. پیمان دوستی و رفاقت‌مان با تحمل شکنجه و اذیت و آزار مشترکمان در زندان شروع شد. پایه‌های آن در همان‌جا قوام یافت وچنان محکم و پرصلابت که هیچ تندپیچی یارای خدشه‌ای بر آن نبود. در دو سال آخر زندگیش ازیاران بسیار نزدیک هم بودیم. هنگامیکه صفحات خاطرات مشترکم با وی را در ذهنم مجسم و مرور می‌کنم، بدون اراده اشک در چشمانم حلقه می‌زند و نوعی حالت افسردگی به من دست می‌دهد. آزار و اذیت‌های درون زندان به‌خاطر دفاعش از من، ماجراهای بیشماری که در سفرهای زیادی که به شهرها و مناطق مختلف کردستان که با هم کرده بودیم، گشت و جوله‌های طولانی در روستاهای مریوان، همه و همه برایم آزار دهنده شده‌اند. در این فاصله‌ی کوتاه آموزه‌های بسیار از او آموختم، اما او هیچ‌وقت آموزگار من نشد، ده سال از من بزرگتر بود، اما هیچ‌وقت برادر بزرگم نشد. از من بسیار باتجربه‌تر و سیاسی‌تر بود،

اما هیچ‌وقت پر ادعاتر از من نبود. او مثل هر انسان دیگری زندگی را دوست داشت، اما زندگی و اهدافش چیزی جز خدمت به مردم نبود. در فداکاری و دلسوزی در حق دیگران همیشه پیشقدم بود. او از آن نوع انسانهایی بود که همیشه حاضر بود برای سعادت و امنیت دیگران، امنیت و سعادت خود را به خطر بیندازد. از نعمات مادی زندگی برای خود چشم پوشی‌کند. حتی یک اتومبیل و گواهینامه‌ی ناقابل را به خود روا ندارد، تا نکند تمایل به زندگی خصوصی مانع پیشبرد وظایف انقلابیش در آن شرایط گردد. او انسانی بسیار بزرگ بود، زیرا از خصوصیات انسانی والایی بهره‌مند بود. او انسانی بزرگ بود، اما هیچ‌گاه دچار بیماری خودبزرگ بینی نشد. او به معنی واقعی کلمه یک رهبر لایق و شایسته‌بود.

چگونگی جان‌باختن فواد

صبح روز هشتم شهریورماه ۱۳۵۸ فواد همراه با چند نفر دیگر که جمعاً پنج نفر بودند، به قصد رفتن به شهر بانه از ما که در روستای قامیشله بودیم، جدا شدند و به‌طرف جاده مریوان ـ سقز حرکت کردند. این پنج نفر عبارت بودند از ۱- فوا مصطفی‌سلطانی ۲- ابراهیم جلال ۳- شیخ عثمان خالدی ۴- ناصح خالدی ۵- طهمورث اکبری. یک نفردیگر به اسم عبدالله اهل روستای قامیشله (از وابستگان نزدیک فرج شهابی از فعالین مریوان بود) که قرار براین بود راهنمایی آنها را تا رسیدن به جاده فوق به‌عهده داشته باشد وسپس به نزد ما برگردد. پنج نفر بقیه هم با استفاده از اتومبیل و یا کامیونهایی که در این مسیر تردد داشتند، خود را به مقصد مورد نظر یعنی شهر بانه برسانند. در آن‌هنگام جاده‌ی بین مریوان تا شهرهای سقز و بانه کاملا آزاد و در دست مردم بود و دشمن در مسیر فوق هیچ حضوری نداشت. چند روز پیش خود فواد همراه یک واحد از پ.م اتحادیه میهنی به‌وسیله اتومبیل از مسیر فوق به نزد ما آمده بودند. دو روز قبل هم فاتح شیخ به تنهائی از همان مسیر به بانه رفته بود. همه‌ی اینها باعث شدند تا نه ما و نه خود فواد و یا هیچ‌کس دیگری به فکر انتخاب مسیر دیگری یا حتی اقدامات امنیتی و حفاظتی جدی‌تری نباشیم. هیچ‌کدام از ما چنین تصوری نداشتیم که دشمن به این زودی

تصرف این منطقه را در برنامه کار خود داشته‌باشد. دشمن در آن هنگام هنوز به‌جز در پادگان در هیچ‌جای دیگری از منطقه‌ی مریوان حضور پیدا نکرده بود. ما نه تنها چنین تصور و انتظاری را نداشتیم بلکه همچنانکه قبلاً توضیح داده شد، برنامه تصرف پادگان را در دستور کار خود گذاشته بودیم. تصور خود فواد و ما هم این بود که منطقه امن است و در این سفر هر چه تعداد همراهان کمترباشد، گیرآوردن وسیله‌ی نقلیه در جاده‌ای که تردد در آن بسیار کم بود، آسانتر خواهد بود. به همین دلیل حتی آنها سه پ.م اتحادیه میهنی را هم که همراه ابراهیم جلال بودند، با خود نبردند و نزد ما ماندگارشدند. قرار بر این بود ابراهیم جلال برای یک مأموریت طولانی‌تری همراه فواد دوباره به مریوان برگردد. اینکه گفته می‌شود گویا به فواد پیشنهاد شده بود که از مسیر دیگری به بانه برود یا اینکه به وی پیشنهاد شده بود که یک واحد همراه وی فرستاده شود و فواد خود نپذیرفته است، صحت ندارد. این نوع اظهار نظرها با هر هدف و نیتی که باشد خطا را متوجه شخص فواد می‌کند که اساساً نادرست است و واقعیت ندارد.

در چنین شرایطی و با این ذهنیات آنها سفر خود را شروع کردند. در ابتدای حرکت خود با پیمودن مسافتی چند ساعته با وجود اینکه هنوز فاصله زیادی به جاده فوق می‌ماند، راهنمای آنها از دور مسیر را به آنها نشان می‌دهد و خود بر می‌گردد. آنها هم راهشان را ادامه می‌دهند. پس‌از طی مسافتی بیشتر قبل از رسیدن به جاده با مشاهده‌ی چند هلیکوپتر در آسمان منطقه متوجه وضعیت غیرعادی آنجا می‌شوند، تصمیم می‌گیرند تا به‌دست آوردن اطلاعات دقیق از رفتن به‌جاده خوداری کنند. آنها مسیر خود را به‌طرف روستای "قمچیان"، که مسافتی چند ساعته دورتر اما درهمان مسیر جاده قرارگرفته عوض می‌کنند، تا در آنجا اطلاعات بیشتری کسب کنند. با تاریک شدن هوا وارد روستای قمچیان می‌شوند. با کمی استراحت بدون آنکه اطلاعات خاصی گیرشان بیاید، آنجا را به قصد روستای دیگری به اسم "آگجه" که بیش از یک ساعت پیاده از آنجا و از جاده دور بوده، ترک می‌کنند. علت این کار فقط به دلیل رعایت احتیاط لازم بوده است. با وجود خستگی زیاد نخواسته‌اند، در روستای قمچیان که در کنار جاده واقع شده بود، شب

را سپری کنند. شب دیر وقت به روستای آگجه می‌رسند. در خانه‌ی شخصی به اسم کدخدا شریف که هوادار حزب دموکرات بوده، تا صبح به‌علت خستگی مفرط بدون نگهبان می‌خوابند. صبح همان روز بعد از صرف صبحانه حدود ساعت ۹ مسیر خود را به طرف روستای "کانعمت" ادامه می‌دهند. با توجه به اینکه هیچ اطلاع تازه‌ای در رابطه با تحرک نیروی دولتی دریافت نکرده‌اند، مسیر خود را در امتداد جاده ادامه می‌دهند. ساعت ۱۱ نزدیک ظهر به اطراف روستای کانعمت می‌رسند. در آنجا تصمیم می‌گیرند که قبل از ورود به روستا از مسیر جاده کمی دور شوند با رعایت آرایش نظامی و حفظ فاصله بین خود، در دره‌ای که به موازات جاده بوده، به حرکت خود ادامه می‌دهند. پس‌از پیمودن مسافتی کوتاه متوجه حضور دو فروند هلیکوپتر بر فراز منطقه و هم‌زمان دوخودرو ارتشی حامل تعداد زیادی نیروی مسلح در فاصله ۲۰۰ الی۳۰۰ متری خود در جاده می‌شوند. از آنجا که محل حضور و حرکتشان منطقه‌ای بدون پوشش و بسیار نامناسب بوده، دشمن از حضورشان مطلع می‌شود و بلافاصله به‌طرف آنها شروع به تیراندازی می‌کنند. در همان ابتدای شروع درگیری ۳ نفر از ۵ نفر فوق که در قسمت جلو صف بوده‌اند و از موقعیت بهتری برای اختفا و دور نمودن خود از محل درگیری داشته‌اند، خود را پنهان یا از محل درگیری دور می‌شوند، و عملاً نقشی در این درگیری پیدا نمی‌کنند. تنها فواد و طهمورث با دشمن درگیر می‌شوند. نیروهای دشمن، هم از طریق زمین و هم از طریق هوا (هلیکوپتر) به آنها حمله‌ور می‌شوند. این جنگ بیش از دو ساعت طول می‌کشد، نتیجه‌ی آن جانباختن فواد و طهمورث در این درگیری نابرابر می‌شود. دشمن پس‌از اتمام درگیری نزدیک عصر با جمع نمودن نیروهای خود و با جا گذاشتن جسد جان‌باختگان، به حرکت خود به‌طرف روستای "بسطام" و جاده بانه ادامه می‌دهند. مردم جسدها را شب به مسجد روستای کانعمت می‌برند و روز بعد یعنی تاریخ ۱۰ شهریورآنها را به مسجد جامع مریوان منتقل می‌کنند. این کل ماجرا و چگونگی فاجعه‌ای بود که اتفاق افتاد.

در اینجا یک اظهار نظر کوتاه و بیان چند نکته را پیرامون این حادثه ضروری می‌دانم. به باور من هرچند کاملا طبیعی بود که در آن شرایط سران رژیم و

مرتجعین منطقه برای از بین بردن فواد با توجه به شناختی از وی وجایگاهش پیدا کرده بودند از هیچ تلاشی دریغ نورزند اما همچنانکه از چگونگی این اتفاق از همان شروع تا انتهای آن مشهود است کمتر نشانگر این است که یک توطئه‌ی حساب شده و برنامه ریزی شده در این مورد مشخص برای به دام انداختن شخص فواد درکاربوده باشد. به‌نظر می‌رسد که درگیرشدن فواد و جمع همراه با نیروهای دشمن کاملاً تصادفی و اتفاقی بوده است چرا که:

۱- دشمن همان روز قبل از حرکت فواد و همراهان بدون اینکه از برنامه برگشت فواد به بانه مطلع بوده باشند حرکت نیروهایش از مریوان به‌طرف بانه را آغاز کرده بود و در پاسگاه‌های "چناره"، "توه‌سوران" و "کانی‌کن" نیرو مستقر نموده بود.

۲ ـ آنچه معلوم و واضح است دشمن پس از فرمان جهاد برنامه و استراتژی نظامی خود را تصرف جاده‌های مرزی از جنوب تا شمال به‌طور مشخص‌تر از پاوه و نوسود تا پیرانشهر، استقرار مجدد مراکز و پاسگاه‌های مرزی را تعقیب و در دستور کار خود قرارداده بود.

۳ - ما از این اقدام دشمن هیچ اطلاعی نداشتیم، و هیچگونه علائم و شواهدی هم دال بر اطلاع دشمن از حضور فواد در مسیرفوق موجود نیست.

۴- نیروهای دشمن بعد از درگیری و جان‌باختن فواد و طهمورث به حرکت خود به طرف مسیر بانه ادامه‌داده بود و به‌طرف مریوان برنگشته بودند. خود این مسئله بیانگر این است که دشمن در اساس هدف و برنامه دیگری را در دستور کار خود داشته است.

۵- به‌نظر می‌رسد که در ابتدا برای دشمن جسد جان‌باختگان مورد شناسایی واقع نشده بود. چرا که جسدها را بعد از درگیری در همان محل جا گذاشته بود که بعداً شب هنگام توسط مردم به مسجد روستا برده شده و صبح روز بعد توسط مردم به مسجد شهر مریوان انتقال داده می‌شوند و خبر جان‌باختن فواد هم در اخبار ساعت ۱۲ روز بعد از جان‌باختنش، از رادیو پخش می‌گردد.

در پایان هم به این نکته اشاره کنم که از زوایه دید من از همان اوایل این

حادثه بر این باور بوده‌ام که در ارتباط با جمع همراه، کوچکترین تقصیری متوجه هیچ‌کدام از آنها نیست به‌نظرم بی انصافی خواهدبود اگر انگشت اتهام به‌سوی آنها دراز شود. خصوصاً در اینجا شخص ابراهیم جلال که مورد غضب بسیاری از مصاحبه شوندگان در کتابی که در این زمینه از طرف خانواده مصطفی سلطانی منتشر شد، واقع گردیده است. آرزو می‌کردم روزی از وی بابت این نوع برخوردها و اتهامات اعاده حیثیت می‌شد. ابراهیم جلال خود صاحب دو برادر جان‌باخته در جنبش کردستان عراق و کومه‌له رنجدران است و مستحق چنین برخوردی نبود.

جان‌باختن فواد و موقعیت ما

ما در آن هنگام در روستاهای وشکه‌لان و قامیشله مشغول سازماندهی نیروها و آماده سازی خود برای انجام ماموریت‌ها و وظایفی بودیم که پیش‌رو داشتیم. مطلقاً از موانع و مشکلاتی که فواد وهمراهانش در سفر خود به بانه با آن روبرو گشته بودند، هیچ‌گونه اطلاع و آگاهی نداشتیم. تصور ما این بود که آنها همان روز اول حرکت پس‌از چند ساعت به بانه رسیده‌اند. ما در چنین شرایط و وضعیتی بودیم که ناگهان ازطریق اخبار رادیو از جان‌باختن فواد مطلع‌شدیم. این خبرهمچون پتکی بر سرما کوبیده باشند همه را میخ‌کوب کرد، چنان سنگین بود، که برایمان باورکردنی نبود. رخ‌دادن چنین فاجعه‌ی بزرگی برایمان پذیرفتنی نبود و به هیچ‌وجه نمی‌توانستیم یا نمی‌خواستیم آن را بپذیریم. خبر جان‌باختن فواد هم‌چون زلزله‌ی بزرگی وضعیت و کل برنامه‌های ما را دگرگون ساخت. وضعیت بسیار غم انگیز و تاسف‌بار و درعین حال نامتعادل و نا امید کننده‌ای در میان ما بوجود آورده بود. اولین سئوال بزرگی که برایمان مطرح شد، این بود که چگونه ممکن است که دشمن به این سادگی فواد را هم از ما گرفته باشد؟ اگر چنین فاجعه‌ای اتفاق افتاده باشد تحمل مرگ وی دیگر برای ما به هیچ‌وجه کار آسانی نخواهد بود. فوادی که خود به نزد ما برگشته بود تا جان‌باختن دو برادر و دیگر عزیزان از دست‌رفته را کمی برایمان قابل تحمل‌تر کند. به‌خاطر دارم که کسی رغبت صحبت کردن با بغل دستی خود را نداشت. در آن لحظات من به پدر و مادر فواد وخواهران و برادرانش فکر

می‌کردم، نزد خود می‌گفتم، اگر مرگ فواد این‌چنین برای ما سخت و غیر قابل تحمل باشد، آنها با شنیدن این خبر باید چه حالی داشته باشند. مگر نه این است که آنها هنوز جسد حسین و امین را در مقابل خود دارند و مراسم دفن و عزاداری آنها تمام نشده است. من از نزدیک از جایگاه فواد در نزد آنها بسیار خوب مطلع بودم، می‌دانستم که آنها با حضور و وجود فواد، مرگ دیگر عزیزان از دست‌رفته برایشان قابل تحمل‌تر خواهد بود، اما وضعیت آنها بعد از مرگ فواد را نمی‌توانستم پیش خود به روشنی تجسم کنم. می‌دانستم فواد برای آنها همه چیز بود. فواد برای آنها معنی زندگی داشت و بدون فواد زندگی برایشان بی‌ارزش و معنی واقعی را از دست خواهد داد. به‌طور واقعی هم همین‌طور شد. هر چند متأسفانه مصیبت‌های بیشتری بعد از مرگ فواد دامن این خانواده راگرفت و دو برادر دیگر فواد، امجد و ماجد هم توسط جانیان ج. اسلامی بعد از آن اعدام گردیدند. اما مرگ فواد به تنهایی کافی بود تا دیگر برای همیشه لبخند لذت از زندگی کردن در چهره پدر و مادر داغدیده آنها محو گردد. من تا آن هنگام چنین تراژدی بزرگی را از نزدیک لمس و احساس نکرده بودم. این اولین بار بود که از دست‌دادن نزدیک‌ترین کسانی که در زندگیم نقش داشتند را تجربه می‌کردم. به‌خصوص فواد برای من از جایگاه بسیار خاصی برخوردار بود. می‌دانستم همچنانکه آشنایی با وی بر زندگیم تأثیرات زیادی گذاشته بود، مرگش هم مرا وارد فاز دیگری از زندگی و فعالیت‌هایم خواهد کرد. مرگ وی از لحاظ عاطفی برایم بسیار سنگین و عذاب آور بود. اما این تنها یک جنبه‌ی قضیه بود. هم‌زمان پیش خود به این می‌اندیشیدم، که آیا ما بدون فواد از عهده کار و اهداف سنگینی که برای خود تعیین کرده بودیم، برخواهیم آمد؟ در این شکی نداشتم که کسی نمی‌تواند جایگاه خالی وی را برای ما پرکند و از اتوریته‌ی معنوی فواد نزد ما برخوردار گردد. اما در آن لحظه احساس می‌کردم که ما نیاز مبرم به کمک داریم. نیاز به کسی که بتواند در چنین شرایطی سنگینی گوشه‌هایی از وظایف فواد را از دوش ما بردارد. افکاری که مرتب در میان گذشته وآینده در رفت وآمد بودند و یک لحظه مرا رها نمی‌کردند. افکاری که در نهایت مرا به طرح پیشنهادی واداشت، که در آن موقع آنرا با تعدادی از رفقا مطرح ساختم. پیشنهادی

که به‌نظرم رسید این بود که به بانه به نزد مرکزیت کومه‌له برویم، تا ضمن روشن شدن کل ماجرا و عواقب آن، از آنها کسب تکلیف کنیم. بقیه پذیرفتند و از مسیر شلیر پیاده به‌طرف شهر بانه راه افتادیم. ماهمچون لشکر بدون فرمانده و شکست خورده‌ای می‌ماندیم که شیرازه‌ی همه کارها و مأموریت‌ها را از دست داده بودیم. نیروی ما از نصف کمتر شده بود. بعد از دو شبانه‌روز پیاده‌روی طولانی، با وجود این‌که قسمت کمی از مسیر را هم در آخر ازاتومبیل استفاده نمودیم، خسته و کوفته، بالاخره خود را به شهر بانه رساندیم.

بانه، ملاقات با مرکزیت کومه‌له

هنگام رسیدن به شهر بانه با وضعیتی روبرو شدیم که انگار غوغایی در این شهر ایجاد شده بود. حالتی هرج و مرج‌گونه بر آن حاکم بود. صرفنظر از جنبه‌های تراژیک رویدادها، لحظات تاریخی بسیار جالبی بودند. تمام شهر پر شده‌بود از نیروی مسلح و مردم غیرمسلح که از شهرهای دیگر کردستان به آنجا روی آورده بودند. هر کجا که می‌رفتی، از مساجد تا مدارس همه پر بود از مردم غریبه و نیروهای مسلحی که هیچ نظم، دیسپلین، سازمان وآرایشی نظامی نداشتند. گفته می‌شد که علاوه بر اینها حدود هزار نفر نیروی اتحادیه میهنی کردستان عراق نیز همراه با شخص جلال طالبانی در شهر حضور دارند. در آن لحظات پیش خودم خوش‌بینانه فکر می‌کردم، با این همه نیروی مسلح چه کارهای بزرگی می‌توان انجام داد. در چنین وضعیت شلوغ و درهم و برهمی، ما دنبال پیدا کردن افرادی از مرکزیت کومه‌له بودیم. مشکل اینجا بود که مرکزیت کومه‌له علنی نبودند. حتی من هم تنها عضو باقیمانده تشکیلات در مریوان در آن‌زمان به‌جز فواد کس دیگری از افراد مرکزیت را نمی‌شناختم. با وجود این تصور می‌کردم افرادی که فواد با آنها بیشتر رفت و آمد داشت احتمالا از مرکزیت باشند. ساعد وطندوست، شعیب زکریایی و عبدالله مهتدی از جمله افرادی بودند که قبلا من آنها را دیده بودم و تا حدودی از دور می‌شناختم.

متأسفانه آن‌طور که ما پیش خود انتظار وتوقعات بالایی در ذهنمان ردیف

نموده بودیم، از جانب مرکزیت به ما و نیروی همراه ما توجه نشد. آنها خود بعد از خبر جان‌باختن فواد همچون ما دچارآشفتگی و بی‌برنامگی زیادی شده بودند. اولین ملاقات ما با مرکزیت کومه‌له تا حدود زیادی برای ما مأیوس‌کننده بود. ما آن همه راه را در چنین شرایطی با چنان روحیه‌ای پیموده بودیم، نزد آنها رفته بودیم که پس از جان‌باختن فواد برای ما تعیین تکلیف و یا کمکی به ما بکنند. درخاطرم نیست که هیچ‌کدام از آنها در آن شرایط بسیار ضروری با ما حتی یک جلسه یا نشستی گرفته باشند. در مورد اینکه ما چکار کنیم و برنامه‌ی کار ما چیست، با ما صحبت خاصی نکردند. شاید هم حمله سریع نیروهای رژیم به بانه فرصت کافی برای چنین کاری را به آنها نداده باشد. تنها چیزی که در خاطرم مانده این است که آنها از چگونگی جان‌باختن فواد از ما سئوال نمودند. درآن‌زمان نه ما و نه آنها هیچ‌کدام اطلاعات دقیقی نداشتیم. ما اولین شب را در بانه در مدرسه‌ای به سربردیم. صبح روز بعد شایع گردید که نیروهای دشمن از طریق جاده "دوآب" سه راهی بین مریوان ـ سقز ـ بانه، به‌طرف شهر بانه در حال پیشروی هستند. همین شایعه کافی بود که شهر از این همه نیروی مسلح تخلیه شود وآن نیرویی که من خیال می‌کردم به‌وسیله آنها می‌شود چندین پادگان را تسخیر کرد، بدون اینکه یک فشنگ به‌طرف دشمن شلیک شود، شهر را تحویل آنها داد و در روستاهای اطراف پراکنده شدند. رفقای مرکزیت کومه‌له هم به ما گفتند که آنها نیز به‌طرف منطقه "آلان" سردشت که یک منطقه بسیار سخت کوهستانی است، عقب نشینی خواهند کرد. ما هم ناچاراً سرخورده و پشیمان از رفتن به بانه، این بار از مسیر کوه "آربابا" و روستاهای مجاور به روستای مرزی "سیران بند" و از آنجا با وضعیتی بسیار دشوار دوباره از طریق"شلیر" به منطقه مریوان برگشتیم. در سفر به بانه برای اولین بار برای من معلوم گردید که فواد از چه جایگاه ویژه‌ای در نزد بقیه مرکزیت کومه‌له هم برخوردار بوده است. در واقع فواد نقش کلیدی و اصلی را در میان آنها به عهده داشته و نفر اول و اتوریته بلامنازع سازمان و تشکیلات ما بوده است. من این را قبل از جان‌باختنش نمی‌دانستم. بهر صورت ما بعد از این دیدار کوتاه با رفقای مرکزیت سازمان بدون برنامه و بدون هیچ دورنمای واضح و روشنی

از آینده کار و فعالیتمان، می‌بایستی به مریوان برگردیم. ما در این سفر به این نتیجه رسیدیم، که بعد از فواد بیشتر بر نیرو و توان و ظرفیت‌های خودمان اتکا کنیم و انتظار کمک از جایی دیگر را نداشته باشیم.

به کمین افتادن و اسیر شدن توسط نیروهای عراقی

ماجرای سفرو برگشتن ما از بانه به مریوان برای ما بسیار دردناک و در عین حال عبرت انگیز هم هست. اولین روز حرکت ما از شهر بانه به‌طرف کوه آربابا بود. با رسیدن ما به قله این کوه هلیکوپترهای دشمن بر فراز آسمان منطقه ظاهر شدند. با انجام مانورهایی که توام با تیراندازی‌های بی‌هدف بود، قصد ایجاد رعب و وحشت در میان مردم را داشتند. آنها با این تاکتیک تا حدودی هم در رسیدن به هدف خود موفق شده‌بودند. ما در مسیر خود برای برگشتن به مریوان، شب را در یکی از روستاهای بین بانه و سیران‌بند به‌سر بردیم. مردم بسیار ترسیده بودند و نیروی مسلح زیادی در آن روستا جمع شده بودند. به‌طوریکه ما در تهیه احتیاجات غذایی دچار مشکل و در مضیقه بودیم. پس از استراحت لازم به طرف روستای مرزی سیران‌بند راه افتادیم. هلیکوپترهای دشمن مرتب بر روی جاده‌ی بین بانه و سیران‌بند درگشت بودند. در بین مردم منطقه شایع شده بود که دشمن در پاسگاه-های مسیر فوق نیرو مستقر کرده است. ما این شایعات را زیاد جدی نگرفتیم و حرکت خود را تا یکی از روستاهای نزدیک سیران‌بند ادامه دادیم. هوا رو به تاریکی می‌رفت، تصمیم ما این بود که شب برای صرف شام به روستای سیران‌بند برویم و در آنجا از مردم برای برگشتن به مریوان کمک و راهنما بگیریم. با احتیاط وارد روستا شدیم، وضعیت کمی غیر عادی به نظر می‌رسید. چراغهای خانه‌ها همه خاموش بودند. به چند خانه‌ای مراجعه کردیم، کسی در را باز نمی‌کرد، بالاخره توانستیم با زحمت زیاد یکی دو نفر را پیدا کنیم. برایمان معلوم شد که در همان روز دشمن پاسگاهی را که نزدیک و در جوار آن روستا قرار داشت، دوباره احیا کرده و نیروی زیادی در آنجا مستقر نموده است. مردم از ترس مراجعه‌ی آنها درخانه‌هایشان را به‌روی ما هم باز نمی‌کردند. ما نتوانستیم نه شامی در آنجا بخوریم و نه راهنما برای

مسیرمان پیدا کنیم. تنها آن دو نفر همراه با دادن چند عدد نان، کمی ما را راهنمایی کردند. ما می‌بایستی از یک جاده بسیار قدیمی که بین سیران‌بند و شهر پینجوین عراق بود. تا نزدیکی روستاهای مرزی ایران به اسم "ساوجی" و "میرآباد" که مسافتی بیش از ده ساعت راه بود، شبانه می‌پیمودیم. منطقه شلیر و مسیری که ما از آن عبور می‌کردیم، خالی از سکنه بود. تمام روستاهای آن توسط دولت عراق تخلیه وآنها را به شهرکهای اجباری کوچ داده بودند. اکثر مزارع و باغها و دشت و بیابان‌ها را هم سوزانده بودند. تا نیروی پ.م کردستان عراق نتوانند به راحتی با استفاده از امکانات زیستی آن، در این منطقه حضور پیدا کنند. دولت عراق با ایجاد پایگاه نظامی بر بلندیهای این منطقه قسمتهای زیادی از آن را هم مین‌گذاری کرده بود. با چنین وضعیتی عبور از این مسیر کاری فوق‌العاده دشوار وسخت بود. ما با وضعیت بسیار بدی که از هر لحاظ که داشتیم، ناچار بودیم این مسیر طولانی و پر خطر را شبانه برای برگشتن به مریوان طی‌کنیم. ساعت نزدیکی‌های ۸ شب با وجود اینکه خسته و بدون شام و غذا مانده بودیم، سفر خود را از سیران‌بند بدون راهنما به طرف ساوجی مریوان ادامه دادیم. از همان شروع حرکت، حداقل برای من محرز بود که ما نمی‌توانیم این مسیر طولانی را یک‌سره طی‌کنیم. امید ما این بود که در مسیر راه، محلی که امکان دسترسی به آب داشته باشد، پیدا کنیم و در آنجا روز را تا تاریکی هوا به عنوان مخفی‌گاه استفاده کنیم، تا روز بعد مسیرمان را ادامه داده وخودمان را به روستاهای مرزی مریوان برسانیم. در میان ما چند نفری اصرارداشتند و بر این باور بودند که اگر ما بجنبیم و سریعتر حرکت کنیم، خواهیم توانست کمتر از۱۰ ساعت مسیرفوق را طی نموده و خودمان را به مرز برسانیم. به‌هرصورت ما آنچه در توان داشتیم، بکار گرفتیم تا نزدیکی‌های صبح بی‌وقفه به راهمان ادامه دادیم. نزدیک صبح که هوا رو به روشنی می‌رفت، متوجه شدیم که هنوز مسافت خیلی زیادی مانده که به مقصد برسیم. از گرسنگی، تشنگی و خستگی مفرط از پا افتاده بودیم. من و تعدادی دیگر پیشنهاد و نظرمان این بود که در همان جا بمانیم و خودمان را در میان جنگلی که اطرافمان بود، مخفی و استراحت کنیم، تا دوباره هوا تاریک شود. اما چند نفر که طاهر خالدی یکی از مسئولین وقت

هم جز آنها بود، اصرار به ادامه حرکت نمودند. خوشبختانه بقیه که اکثریت بودند، پیشنهاد ماندگار شدن در آنجا را پذیرفتند. ما در همان محل هر چند بدون آب هم بود، ماندگار شدیم. طاهر همراه چند نفر که تعدادشان در خاطرم نمانده، بدون توجه به تصمیم ما، توصیه‌های بقیه را هم نادیده و ناشنیده گرفتند و به راه خود ادامه دادند. حدود نیم ساعت نگذشته بود که صدای تیراندازی شدیدی به گوشمان رسید. اما تیراندازی بیشتر از ده دقیقه دوام پیدا نکرد. حدس و گمان ما این بود که آنها به کمین نیروهای عراقی افتاده‌اند و احتمال کشته شدنشان بسیار زیاد بود. کار و کمکی از دست ما ساخته نبود. ما نه تنها از توان جنگ طولانی با نیروهای عراقی برخوردار نبودیم، در آن شرایط و موقعیتی که ما قرارگرفته بودیم، درگیرشدن ما بدون تردید به نابودی تمام واحد و نیروی ما منجر می‌شد. از آنجا که تیراندازی ادامه پیدا نکرد و ما هم صد درصد از عواقب و نتیجه این تیراندازی‌ها مطمئن نبودیم، تصمیم ما بر این شد که ناچارا تمام مدت روز را در آن مخفیگاه با وضعیتی که قبلا توصیف نمودم همراه با دلهره بسیار زیادی که به آن اضافه شده بود، بمانیم. با تاریک شدن هوا و نگرانی توأم با ترس از احتمال به‌کمین افتادن، ما هم مسیرمان را ادامه دادیم و در نهایت بعد از چند ساعت به یک روستای مرزی مریوان به اسم "قولقوله" رسیدیم. بی اطلاعی از سرنوشت رفقایمان و احتمال کشته شدن آنها و اضافه شدن این حادثه به دیگر ماجراهایی که طی دو هفته گذشته گریبان‌گیر ما شده بود، ما را حسابی از رمق انداخته بود. احتیاج به مدت زمان طولانی استراحت داشتیم. با پیشنهاد عبداله دارابی به جنگل اطراف گاگل که خود قبل از قیام در آنجا معلم بود، رفتیم. همان محلی که اولین واحد نظامی ما در آنجا کار خود را شروع کرده بود. منطقه‌ای که برای دوره‌های طولانی در جنگ‌های پارتیزانی علیه ج. اسلامی همیشه مورد استفاده ما واقع گردید. محل و پایگاهی مطمئن با مردمانی قابل‌اطمینان، که درحفظ و تأمین نیروهای ما نقش مهم و برجسته‌ای ایفا نمودند. در آنجا ماندگار شدیم تا همه رفقای دیگر که به هنگام سفر به بانه نتوانسته بودند، ما را همراهی کنند، به ما ملحق گردیدند.

پیشنهاد کمک از جانب عراق

کمتر از چند روز از ماجرای به کمین افتادن واحد چند نفری از نیروی ما با مسئولیت طاهر خالدی در مسیر حرکتمان از بانه به مریوان در منطقه شلیر نگذشته بود، مطلع شدیم که آنها به اسارت نیروهای عراقی درآمده و هم اکنون در شهر پینجوین نزد حکومت بعث عراق هستند. هر چند ما به دولت عراق در آن‌زمان به عنوان دشمن نگاه می‌کردیم، اما تسلیم شدن آنها را کار نادرستی ارزیابی ننمودیم. از اینکه آنها برعکس حدس ما در درگیری فوق بدون تلفات نجات پیداکرده بودند، خوشحال بودیم. کمتر از یک‌هفته طول نکشید، که دولت عراق آنها را آزاد نمود. هنگام برگشتن به نزد ما آنها حامل پیام و سفارشی از جانب حکومت عراق برای ما بودند. پیام دولت عراق این بود که چنانچه ما حاضر به ارتباط با آنها باشیم، آنها بدون قید و شرط حاضر به هر نوع کمکی به ما خواهند بود. این سیاست دولت عراق در قبال همه اپوزسیون ایرانی و کلیه نیروها و جریاناتی می‌شد که حاضربودند علیه ج. اسلامی مبارزه کنند. این کمک‌ها می-توانست اسلحه و پول و دیگر خدمات لازم پشت جبهه را شامل باشد. ما طی جلسه-ای که در این مورد داشتیم، در آن هنگام چنین ارتباطی را غیر ضروری ارزیابی کردیم و پیشنهاد فوق را با اکثریت رد کردیم و هر نوع ارتباط با عراق را ممنوع اعلام کردیم. در آن شرایط ما هیچ‌گونه ارتباطی با مرکزیت سازمان نداشتیم و بدون مراجعه به آنها تصمیم فوق را اتخاذ نمودیم. درست در همان مقطع زمانی در منطقه مریوان افرادی تحت نام حزب دموکرات کردستان ایران اقدام به برقراری ارتباط با عراق کردند و با مسئولیت شخصی به اسم محمود آشتیانی، مقادیر زیادی اسلحه و ماهانه مبلغ فراوانی پول دریافت می‌کردند.

ملحق شدن گروه موسوم به "شیرین بهاره" به کومه‌له

ما وارد فاز جدیدی از مبارزه شده و با شرایط بسیار سخت و پیچیده‌ای روبرو بودیم. دشمن تمام منطقه مریوان را اشغال نموده بود. شروع به دایرکردن پاسگاه‌ها و استقرار نیرو در کلیه‌ی مراکز و نقاطی کرده بود که در زمان شاه در

منطقه وجود داشتند. هم‌زمان واحدهایی مرکب از نیروهای محلی و پاسدار تشکیل داده بودند که محل ثابتی نداشتند و در منطقه به گشت و جوله می‌پرداختند. ما برای روبروشدن با چنین شرایط و وضعیتی می‌بایستی برنامه‌ریزی دقیق و همه-جانبه‌ای را پیش می‌بردیم. به‌دلیل همین شرایط سخت، نیروی ما به‌تعداد کمی تقلیل یافته‌بود. بعد از برگشتن از سفر بانه در جنگلهای اطراف گاگل که ما عملاً همچون منطقه‌ی پایگاهی اما مخفی از آن استفاده می‌نمودیم استراحت لازم و کافی نمودیم. جمعاً تعداد نیروی ما بیشتر از همان تعدادی نبود که مدت زمانی نه‌چندان دور همراه با فواد در همان محل برای اولین بار اقدام به ایجاد نیروی مسلح کرده بودیم. تفاوت تنها در جایگزینی افراد بود. تعدادی از بهترین رفقای ما از جمله فواد جان‌باخته بودند. در آنجا به دور هم گرد آمدیم و تصمیمات مهمی گرفتیم. همچنانکه قبلاً هم توضیح داده شد ما تصمیم گرفته بودیم که فعالیتمان را از این مرحله به بعد تحت نام کومه‌له ادامه بدهیم. یکی از تصمیمات این نشست ملحق شدن رسمی گروه ش. ب به کومه‌له بود. هرچند آنها عملاً در اکثر حوادث و اتفاقاتی که برایمان رخ داده بود، همراه و در کنار ما بودند، اما تا آن لحظه هنوز همچون یک گروه مستقل بودند و خود را منحل نکرده بودند. در این نشست بار دیگر با هم پیمان تازه کردیم که به اهداف وآرمان‌های مشترکمان که همانا اهداف و آرمان-های فواد و دیگر عزیزان جانباخته نیز بود وفادار بمانیم و تحت هیچ شرایط سختی دست‌بردارآنها نشویم و خود را برای یک مبارزه و نبرد سخت و طولانی با دشمن آماده سازیم. در این نشست ضمن برنامه‌ریزی چگونگی پیشبرد کار و وظایف خود، برای آن سازماندهی و مثل همیشه تقسیم کار لازم انجام گرفت. برای رودررو شدن با شرایط بسیار سختی که به آن اشاره گردید، آستین‌ها را بالا زدیم و بدین وسیله دور اول جنبش مسلحانه را آغاز کردیم. جنبشی که در آن هنگام نه از نتیجه‌ی آن حرفی در میان بود و نه مدت زمان آن برایمان معلوم بود و نه حتی از دیگر مناطق کردستان خبری داشتیم. آنچه معلوم بود اراده‌ی بسیار قوی برای شروع آن از جانب ما و پیش‌بینی حمایت وسیع توده‌ای در میان مردم که در آن شکی نداشتیم.

بخش دوم

آغاز جنبش مسلحانه

علل و دلایل شکل گیری جنبش مسلحانه در کردستان چیزی نبود جز اقدام و عکس العمل کاملا طبیعی، دفاعی و حق‌طلبانه در برابر حمله‌ی نظامی سرکوبگرانه رژیم غاصب قیام مردمی. در آن هنگام هنوز حامیان لیبرال ازقبیل جبهه ملی و نهضت آزادی و متوهمان به ظاهر چپ از نوع حزب توده و دیگر جریانات مشابه، اطراف این دولت را احاطه نموده بودند. رژیم تازه نه تنها خواست‌ها و مطالبات مردم کردستان را نادیده گرفت، بلکه به بهانه‌های واهی و بدون پایه و اساس ازقبیل وابستگی مردم کردستان به اسرائیل و صهیونیزم و منتسب نمودن آنها به عوامل بیگانه، در نهایت آیت الله خمینی همچون نماد رهبری مذهبی رژیم، حکم جهاد علیه آنها را صادرکرد و یک حمله سراسری را در تاریخ ۲۸ مرداد از شهر پاوه آغازکردند. تلاش‌های مردم کردستان برای جلوگیری از حمله‌ی قریب الوقوع دولت جدید و نوپای مرکزی به کردستان به جائی نرسید. آنها مغول وار به این سرزمین " کفر و الحاد " تاختند وجنایتهای بسیاری آفریدند. بی‌رحمانه و سنگ‌دلانه به قتل عام پرداختند. امروز هنگامیکه اتفاقات و حوادث آن دوران را مرور می‌کنم، باورکردنشان هنوز برایم آسان نیست. ما نسل آن دوره با چه مصیبت‌هایی روبرو شدیم. جانورهایی که دراعمالشان کمترین شباهتی به انسان وانسانیت وجود نداشت، ازگوشه و کناراین سرزمین پهناور به‌کردستان آمده بودند و با آویزان کردن کلید بهشت برگردن - به عنوان ضمانت ورود به آنجا- بی پروا به دستگیری و قتل واعدام مردم و به‌ویژه نسل جوان این دیار پرداختند. پسران و دختران جوان را دردادگاه‌های چند لحظه‌ای، به جوخه‌های اعدام می‌سپردند و قبل از اعدام به تعداد زیادی از دختران که هنوز نوجوان بودند، تجاوزکردند. مفسد فی‌الارض، محارب با خدا و با رسول خدا، آن کلمات مشمئزکننده‌ای بودند که جوانان را با آن متهم می-کردند. آنها هرآنچه که در توانشان بود بکارگرفتند تا "مروت اسلامیشان" را که مدام از آن سخن می‌گفتند و به مردم کردستان و ایران وعده‌اش می‌دادند را به همه‌ی

جهان نشان دهند.

در آن زمان ارتباط و خبررسانی مثل امروز نبود. پوشش خبری اتفاقات و حوادث بسیار ضعیف، ناقص و با تأخیر زیادی انجام می‌گرفت. و گرنه حملات و جنایات رژیم اسلامی در آن دوره بر مردم کردستان از جنایات نیروهای داعش که امروز دنیا را متحیرساخته، کمترسبعانه و سنگ‌دلانه نبود.

مردم کردستان خواهان صلح و آرامش بودند. به هیچ‌کس وهیچ‌جایی حمله و تعرضی نکرده بودند. حتی بعنوان بخش مهمی از کشور و سرزمین ایران در چگونگی تشکیل و اداره‌ی دولت و حکومت مرکزی که حق طبیعی آنها بود، دخالت چندانی هم ننموده بودند. تنها جرم آنها این بود، که خواهان آزادی و اداره‌ی جامعه خود بدست خودشان بودند. شاید هم به این دلیل که مردم کردستان تنها منطقه‌ای بود که در رفراندوم کذایی که صورت گرفته بود، به حاکمیت اسلامی آنها مشروعیت نداده بودند.

در چنین شرایطی مردم کردستان برای دفاع از هستی و موجودیت خویش چاره‌ای جز مقاومت به هر شیوه‌ای و از آن جمله مقاومت مسلحانه نداشتند. دو انتخاب بیشتر در مقابلشان وجود نداشت: یا باید مرعوب و تسلیم می‌شدند یا مقاومت سرافرازانه‌ای را در پیش می‌گرفتند، راه دیگری وجود نداشت. انتخاب آنها مقاومت بود با اراده و قاطعیت بسیار بالایی در برابر تعرض و جنایات جمهوری اسلامی ایستادند. یاوه‌گوئی بعضی جریانات که اخیراً دم از انتخاب راه دیگری غیراز مقاومت و مبارزه مسلحانه در آن شرایط می‌زنند، جزموعظه‌ی تسلیم در مقابل حاکمان فاشیست اسلامی هیچ معنی و مفهوم دیگری نداشت و ندارد. امروزه بیشتر از هرزمانی تجربه هم ثابت نموده که بدون دست بردن به اسلحه برای خلع ید و به زیرکشیدن حاکمیت ارتجاعی و دیکتاتوری مذهبی از جانب توده‌های مردم هیچ راه و آلترناتیو دیگری باقی نمانده است. طرح فاکتورگرفتن مشروعیت دفاع مسلحانه از مردم، آگاهانه یا نا آگاهانه، جزتداوم سلطه‌ی حاکمان دیکتاتور نتیجه دیگری در برنداشت.

ما وجنبش مسلحانه

سازمان ما پیشاپیش مردم کردستان خواهان مقاومت و پرچمدار این مبارزه شد. این یک تصمیم تاریخی بسیار مهم و تعیین کننده برای جریان ما و حتی به نوعی جامعه‌ی کردستان بود.

مردم کردستان در برابر تعرض و حمله‌ی رژیم به کردستان در اوایل آمادگی و امکانات لازم را نداشتند. به همین دلیل نیروهای سپاه، بسیج و ارتش خیلی سریع بدون جنگ و مقاومت تمام شهرها و روستاهای کردستان را به اشغال خود در آوردند.

در منطقه‌ی مریوان که محل فعالیت من بود، تقریباً جایی نمانده بود که به اشغال در نیامده باشد. ما در آن هنگام از لحاظ نظامی در وضعیت بسیار دشوار و سختی قرارگرفته بودیم. تناسب قوا بین ما و نیروهای ج. اسلامی اصلاً قابل قیاس نبود.

هر چند مردم کردستان در کل برای چنین حمله‌ای هنوز از هر لحاظ خود را آماده نکرده بود، اما در منطقه‌ی مریوان جریان ما نسبت به دیگر مناطق کردستان تا حدودی خود را برای چنین روزی آماده ساخته بود. ما در آنجا پایه‌های اولیه یک حرکت مسلحانه را بوجود آورده و سازمان داده بودیم. ایجاد نیروی مسلح تحت نام " اتحادیه دهقانان" و گشت‌های سیاسی نظامی در شهر و روستاهای منطقه در انجام این امرمهم، ما رابسیار کمک نمود. هم از لحاظ سیاسی و هم نظامی در موقعیت بهتری نسبت به بخش‌های دیگر کردستان قرار داشتیم. تحلیل و پیش‌بینی-های ما برای چنین روزهایی به امر واقع تبدیل شده بود و برای شروع چنین حرکت مهم و تاریخ سازی بسیار مؤثر واقع گردید. ما در ابتدای کار، یک نیروی نظامی هرچند کوچک و محدود اما بسیار زبده و کارآمد داشتیم. سازمان ما در میان توده-های مردم شهر و روستا از نفوذ و اعتبار نسبتاً بالایی بهرمند بود. این‌ها برای یک مقاومت و جنگ پارتیزانی علیه یک نیروی اشغالگرِ فاقد ریشه و نفوذ در میان مردم، در شروع کار تا حدودی کافی بود که به آینده این جنبش و مقاومت مسلحانه در درازمدت خوشبین و امیدوار باشیم.

تا آنجا که به منطقه‌ی فعالیت ما مربوط می‌شود، تعداد معدودی جوان بودیم که در آن هنگام به‌جز یکی دو نفرسن همگی ما از ۲۵ سال بیشترنبود. [این افراد

عبارت بودند: عبدالله دارابی، طاهر خالدی، ، مراد امینی، فرج شهابی، عزت دارابی، اسد نودینیان، ناصر رستمی، نسان نودنیان، مجید حسینی، محمد نوری، عبدالله نودنیان، عبدالله کهنه‌پوشی، صالح سرداری، عطا رستمی، موسی شیخ الاسلامی، عثمان روشن توده و...در اوایل چهار نفر زحمتکش که قبلاً فعال اتحادیه دهقانان بودند با ما همراهی‌کردند به اسامی: رزگار دارسیران، عبدالله منوچهری (شوانه)، احمد فتحی (لاله حمه)، رشید احمدی]. این نیروی کم تجربه و با ملزومات و امکانات جنگی بسیار اندک و ناچیز با اسلحه‌هایی که بردوش خود حمل می‌کردیم و همه سبک از نوع کلاشینکوف بودند و به ندرت خشاب‌های دورکمرمان از فشنگ پُربود، بدون ارتباط و اطلاع دقیق از وضعیت دیگرمناطق کردستان، تصمیم گرفته بودیم که به جنگ یک نیروی عظیم و بزرگی برویم که از هر لحاظ یکی از مجهزترین ارتش‌های خاورمیانه و نیروهای پاسدار و بسیجی که صرف‌نظر از تعداد و کمیت آنها از لحاظ تسلیحاتی و دیگر ملزومات جنگی کاملاً تأمین بودند. این اقدام یا حرکت ما در همان شروع کار ما را در مقابل مجموعه‌ای سئوال قرار داده بود اساسی ترین آن یک سئوال بسیار بزرگی بود پیرامون درستی ویا اشتباه بودن چنین حرکتی بود دورنما وآینده، میزان و درجه موفقیت آن نامعلوم و حتی برای بعضی افراد صفوف ما هم زیر سئوال بود. با وجود همه اینها نگاه و برداشت ما از تجارب تاریخی در مورد جنبش‌های مسلحانه و رهائی‌بخش چه درسطح منطقه و چه در نقاط دیگر دنیا این را نشان می‌داد که در شروع کار تعداد و کمیت چنانچه ضرورت سیاسی و اجتماعی برای چنین حرکتی مناسب وزمینه آن وجود داشته باشد، تعیین کننده نیست و بسیار سریع می‌تواند در ابعادی وسیع گسترش پیدا کند. براساس چنین باورها و اعتقاداتی بود که ما به رزم و راهمان ادامه دادیم.

جنگ پارتیزانی، تنها انتخاب ممکن

برای مقابله و روبرو شدن با دشمن شیوه‌ی جنگ پارتیزانی تنها انتخابی بود که ما در مقابل خود داشتیم. ما قبلاً کتابهای زیادی در مورد جنگ‌های پارتیزانی از چین و مائو، ویتنام و هوشی‌مین گرفته تا کوبا و چه‌گوارا و... خوانده بودیم اما آنچه از

خواندن این کتابها یاد گرفته بودیم، الزاماً با واقعیتی که ما درعمل با آن روبرو بودیم یکی نبود.

در آن روزها ما هنوز از شوک و تاثیر ازدست دادن دوستان و رفقای نزدیک خود به‌ویژه فواد که نقشی بسیارمهم در هدایت و رهبری نمودن جریان ما داشت، بیرون نیامده بودیم. وی تنها کسی بود که چه از زاویه‌ی سیاسی و حتی تجربه فاصله زیادی با دیگران و همه‌ی ما داشت. درنتیجه عدم حضور وی صرفنظر از جنبه‌های شخصی و عاطفی آن که سنگینی زیادی می‌کرد، از لحاظ سازماندهی و چگونگی تقسیم کار و وظایفی که در چنین شرایط سختی با آن روبرو شده بودیم، تاثیربسزائی داشت و پیشبردشان برایمان آسان نبود. ما در ادامه‌ی مبارزه و پیگیری مسیری که انتخاب نموده بودیم شک و تردیدی نداشتیم اما در پیشبرد موفقیت‌آمیز وظایف و برنامه‌هایمان بدون حضور وی قطعاً تردیدهایی در بین ما وجود داشت.

برای روبرو شدن با شرایط جدیدی که در آن قرارگرفته بودیم، درنشست‌ها و جلسات متعددی که داشتیم، صحبت از مسائل کنکرتی می‌شد، از جمله: امکانات و موانعی که وجود داشت، گرفتن آرایش نظامی، برقراری و ایجاد یک نوع دیسپلین کاملاً جنگی، سازماندهی مطابق شرایط جدید، تعیین سیاست جنگی، و بسیاری مسائل دیگر در این چهارچوب مشغله و مورد بحث ما بودند. سیاست جنگی ما اساساً در آن شرایط بر دو نوع تاکتیک جنگی متکی بود: تاکتیک‌های کلاسیک جنگ پارتیزانی، تاکتیک جنگ و گریز، شناسایی حلقه ضعیف دشمن و برنامه‌ی حمله به آن و دورشدن از منطقه و همزمان با آن تاکتیک دیگرما اصل تمرکز و پراکندگی بود. ما برای ضربه زدن به دشمن در محل و نقطه‌ای مشخص نیرویمان را متمرکز می-کردیم و پس از اجرای مأموریت نیروهایمان را تا برنامه و تمرکز بعدی در منطقه پخش و مخفی می‌کردیم. در پیشبرد چنین سیاست وتاکتیک‌های جنگی از امکانات بسیار خوبی برخوردار و بهره‌مند بودیم. حمایت توده‌های مردم مهمترین فاکتوری بود که تضمین کننده‌ی اجرای موفقیت آمیز این تاکتیک‌ها از جانب ما بود. بدون چنین حمایتی این کارغیرممکن بود. درقیاس با جنبش‌ها و حرکت‌های چریکی در دیگر نقاط جهان ما در این زمینه کمبودی احساس نمی‌کردیم. این حرکت ما به‌هیچ-

وجه جدا از توده‌های مردم نبود، برعکس حمایت توده‌ای مهمترین نقطه قوت ما بود.

برای تصویر نمودن موقعیت و شرایطی که در آن هنگام در آن به‌سر می‌بردیم شاید اشاره به چند حرکت و تحرک نظامی ما در آن دوره که محوراصلی وظایف و فعالیت عاجل ما را تشکیل می‌داد، ضروری باشد.

گزیده‌هائی از تحرک نظامی ما در آن دوره

وضعیت جغرافیائی و ژئوپلتیکی منطقه مریوان از هرلحاظ برای پیشبرد یک جنگ چریکی مناسب بود. مناطق کوهستانی صعب‌العبورو جنگل‌های انبوه همراه با حمایتهای بی دریغ مردم، نقاط قوت بزرگی برای ما محسوب می‌شدند. در شروع کار به مثابه یک نیروی مسلح اعلام یک حرکت و جنبش مسلحانه یک نوع اعلام حضورضرورت مبرمی پیدا کرده بود. به این منظور و برای چنین هدفی اولین اقدام ما ابتدا ضربه زدن به حلقه‌ی ارتباطی نیروهای دشمن بود. در واقع همین حلقه‌های ارتباطی نقطه ضعف اصلی آنها در اوایل و در آن شرایط بود که ما برروی آن تمرکز نمودیم. در خاطرم هست چندین زنجیره عملیات کمین‌گذاری در مسیرهای مختلف اجرا کردیم که با استقبال بسیار زیادی در میان مردم مواجه گشتیم. شایعات و داستان‌های زیادی در وصف این نیروی مسلح در میان مردم پخش می‌شدند. مردم با دشمن جنگ روانی راه انداخته بودند. داستان " دوازده سواره مریوان" که خود ماجرای دیگری است، یکی ازآنها بود. مردم این تشبیه را به این خاطرکرده بودند که تعداد ما هم در اوایل در همین حدودها بود. اعلام مقاومت و شروع جنگ مسلحانه در آن دوره در روند تکامل مبارزه‌ی مدنی مردم کردستان اقدامی بسیار به جا و ضروری بود، به همین دلیل مردم هم حمایت وسیع و همه جانبه‌ای ازآن کردند.

در ادامه‌ی این تحرکات نظامی و جنگی یکی از برنامه‌ها و حرکت‌های بسیارمهمی که انجام دادیم زنجیره‌ای ازعملیات‌هایی تعرضی و کوبنده‌ی دیگری بودند که به مناسبت "چهلمین" روز جان‌باختن فواد، همزمان و در چندین محور و محل متفاوت به‌مورد اجرا گذاشتیم. عملیات ضربه زدن به مقر نیروهای دشمن در

داخل شهر و کمین‌گذاری در دو محور اصلی مسیرجاده مریوان - سنندج، که انعکاس بزرگی در آن شرایط به‌دنبال خود داشتند. این تحرکات وعملیات‌ها چنان قدرت ما را نمایش داد که پس از آن تا حدود زیادی دشمن را زمین‌گیر نمود و به‌حالت دفاعی انداخت. نیروهایش به درجه‌ی زیادی جرأت گشت را از دست داده‌بودند و دیگر کمتر ما را تعقیب می‌کردند. ما در"چهلمین " روز جان‌باختن فواد، برسرآرامگاه وی رفتیم و احترام و احساس عمیق خود را به نقش جاودانه‌ای که در زندگی کوتاهش ایفا نموده بود به وی ادا و ابراز نمودیم. برای مردم آلمانه، زادگاه فواد، سخنرانی شد بدون اینکه دشمن عکس‌العمل آنچنانی از خود نشان دهد. قابل ذکراین‌که در این سلسله مأموریتها یک واحد چند نفری از پ.م " کومه‌له رنجدران " با مسئولیت پشکو نجم‌الدین ازکادرهای سطح بالای آنها ما را همراهی می‌کردند. پشکو یکی از سخنرانان آن روز درآلمانه بود. وی که دست بالایی در هنر و شعر داشت، بسیار زیبا و با احساس و طبع شاعرانه خود هیجان خاصی به جلسه و حاضرین داد. در آن لحظه‌ها من به این می‌اندیشیدم که چه انگیزه‌ای باید محرک پشکوی جوان برای چنین اقدامی شده باشد که وی همراه با دیگر هم‌رزمانش آن روزها در آن شرایط بسیارسخت و دشوار و سرنوشت ساز ما را همراهی و این چنین نقش‌آفرینی می‌کردند وجود و همراهی‌شان مورد ستایش و تحسین همه‌ی ما بود. احساس همدردی وهم‌سرنوشتی مردم بخش‌های مختلف کردستان تنها جوابی بود که خود را با آن قانع کرده بودم.

وضعیت در منطقه‌ی مریوان به مرحله حساسی رسیده بود. مردم در ارتباط با ما به‌صورت علنی و بدون اینکه کوچکترین ترسی به خود راه بدهند همکاری می-کردند. پیوستن مجدد تعداد زیادی جوان به ما در فاصله زمانی بسیارکوتاه خود یک علامت آشکار و حکایت از پیشرفت و تغییر اوضاع می‌کرد. مردم عوامل همکار با نیروهای دشمن را به مامعرفی و حتی خود در تهدید آنها و وادار نمودنشان به تسلیم شدن به ما فعالانه دخالت و کمک می‌کردند. در واقع هنوز مدت زیادی از این ماجراها نگذشته بود که متوجه شدیم اوضاع به‌سرعت زیادی درحال دگرگون شدن و تغییر جدی به‌نفع ما است.

تصرف اولین قرارگاه

فروریزی نیروهای رژیم

در چنین شرایطی ما تصمیم درستی مبنی بر افزایش حملات و تعرض نظامی خود بر دشمن گرفتیم. این‌بار برنامه‌ی تصرف مراکز و قرارگاه‌های آنها را در مناطق کمی دور افتاده‌تر را در دستور کار خود گذاشتیم. تشخیص و ارزیابی واقع‌بینانه از اوضاع وتصمیم درست در بعضی شرایط و لحظه‌های حساس می‌تواند تعیین کننده و سرنوشت ساز باشد. اولین قرارگاهی که انتخاب کردیم، پاسگاه و قرارگاه " انجیران " که درست در جوار روستا قرارگرفته بود. تسخیر قرارگاه فوق که جنگ و درگیری با آنها تا پاسی از شب ادامه یافت، بدون تلفات صورت گرفت. ابتدا نیروی مستقردراین قرارگاه نسبتا بزرگ در انتظار رسیدن نیروی کمکی از شهر مقاومت می‌کردند و تسلیم نمی‌شدند. اما پس از چندین ساعت انتظار بیهوده هنگامی‌که از رسیدن نیروی کمکی ناامید گشتند، ناچار به تسلیم خود و قرارگاه به پیشمرگان ما شدند. نیروهای دشمن بکلی روحیه خود را باخته بودند و توان کمك‌رسانی به آنجا را نداشتند. در ادامه این وضعیت مدت زیادی طول نکشید و به‌دنبال آن زیرفشار ضربات پی درپی و مداوم نیروی نظامی ما از یك‌طرف، و اوجگیری اعتراضات مردم از طرف دیگر، عوامل محلی رژیم شروع به تسلیم شدن به مردم و نیروی پ.م کردند. نیروهای دشمن قرارگاه‌های خود را یکی پس از دیگری تخلیه یا تحویل می‌دادند و یا به پادگان مریوان منتقل می‌کردند. در نهایت آخرین حلقه از زنجیره فعالیت‌های نظامی ما طرح تصرف و خلع سلاح مرکز شهربانی در داخل شهر مریوان بود. این حرکت مهم با کمک و همکاری چند نفراز پرسنل داخل نیروی دشمن انجام گرفت. این کار یعنی چگونگی همکاری آنها به شیوه‌ای آشکار و علنی با ما موجب فروریزی یکباره دیوار لرزان مقاومت نیروهای اشغالگرگردید و هیچگونه امنیتی برای آنها باقی نگذاشت. چند روزبعد ازآن با درخواست مردم شهر در حالی‌که بقیه نیروها و عوامل مزدور محلی از ترس، به درون پادگان مریوان خزیده بودند، به داخل شهر مریوان برگشتیم. تا آن روز ما مجموعاً حدود سه ماه خارج از شهر بودیم.

آن‌روزها از دیگر مناطق کردستان اطلاع آنچنانی نداشتیم. خبرهای پراکنده حکایت از این می‌کرد که مردم در دیگرشهرهای کردستان خصوصا زنان و جوانان شروع به اعتراض و تظاهرات نموده‌اند.

ارتباط تشکیلات با ما

درست حدود یک ماه قبل از آزاد شدن شهربرای اولین بار پس‌از مدتی طولانی از جانب مرکزیت سازمان، از طریق تشکیلات مخفی با ما ارتباط گرفته شد. این مأموریت را کمیته مرکزی به ایرج فرزاد (با نام مستعار رحیم) که در آن هنگام مسئولیت تشکیلات مخفی شهرهای جنوب کردستان را به‌عهده داشت، داده بود. وی طی نامه‌ای از من خواسته بود که او را در دامنه کوه " قله برد" نزدیک روستای آلمانه ملاقات کنم. این اولین ارتباط ما با تشکیلات پس از جان‌باختن فواد و بعد از یک دوره طولانی بود. همچنین حدود یک هفته بعد از دیدار فوق بود که یک واحد ده نفری از فعالین و مبارزین سنندج به‌ما پیوستند. مسئولیت این واحد را تا آنجا در خاطرم مانده باشد مظفرمحمدی و کیهان فرزاد برعهده داشتند. هدف آنها برگشتن به منطقه و اطراف شهر سنندج با کمک و همیاری ما بود. آنها چند روزی پیش ما ماندند. ما در موقعیت بسیار متفاوت و بهتری قرارداشتیم و از هرلحاظ به‌ویژه دراختیار گذاشتن اسلحه و مهمات ضروری آنها رابرای انجام مأموریتشان بدرقه کردیم.

تسخیر شهر مریوان

مطلقا و هیچ‌وقت تصورش را هم نمی‌کردیم که چنین زود پس‌ازسه ماه بتوانیم دوباره شهر را آزاد کنیم. ما خود را در اوایل برای یک جنبش مسلحانه‌ی فرسایشی و طولانی مدت آماده کرده بودیم. یک نیروی مسلح کوچک چند نفره که به‌هنگام شروع کارحتی پیش‌بینی زنده ماندن خود را هم زیاد واقعبینانه نمی‌پنداشتیم، اینک در حومه و دروازه‌ی شهردر یکی از نزدیک‌ترین روستاها به آنجا "چاوک " ـ روستائی که بیش از چند کیلومتر با پادگان و شهر مریوان فاصله ندارد - برنامه‌ریزی برای ورود مجدد به شهر و به میان مردم مریوان را می‌کردیم. یکی از روزها و لحظه‌های بسیار شورانگیز زندگی من و قطعاً همه‌ی ما بود. مردم خصوصا جوانان دسته دسته به نزد ما می‌آمدند و درخواست‌شان از ما این بود که در وارد شدن به شهرعجله کنیم. بنا به گفته‌ی آنها مردم شهردر انتظار برگشتن ما بودند. ما نمی‌خواستیم تعجیل

غیرلازم وغیرضروری به‌خرج دهیم. درگیری در شهر را به‌منظور پرهیز از وارد شدن خسارت و تلفات برمردم جایز و صلاح نمی‌دیدیم. درعمل اتفاقی که افتاد این بود که همراه با حضور قدرتمند چند روزه‌ی ما در نزدیک شهر هم‌چون یک اهرم فشار وآماده نمودن برای حمله‌ی نهایی، مردم با اعتراضات خود شهر را برای حضور عوامل رژیم غیرممکن ساختند و ناچارشان نمودند به پادگان شهر پناه ببرند. درحقیقت این خود مردم بودند که شهر را تسخیر نمودند. این نشان می‌داد که هرچند سه ما پیش ما شهر را ترک کرده بودیم اما شهر ما را ترک نکرده بود و کماکان قلبش برای آرمان‌های فواد و همرزمان ویاران وفادار وی می‌تپید.

ما یک روز پائیزی با صف وآرایش خاصی که به خود داده بودیم از مسیر بالای شهرمحله "دارسیران" وارد شهر گشتیم و با استقبال بسیار زیاد مردم شهر روبرو شدیم. از همان لحظه‌ی اول، آرایش ما بهم خورد و در میان موج استقبال و تظاهرات مردم غرق شدیم. به‌نظرمی‌رسید پائیز آن سال هیچ شباهتی با سال‌های قبل از آن نداشت، پائیزکه معمولاً چهره‌ی خود را غمگین نمایش می‌دهد این‌بار با درآمیختن و رنگ آمیزی بسیار زیبای برگ درختانش با شادی و سرور مردمی که همدیگر و ما را درآغوش می‌گرفتند می‌خواست چهره‌ی دیگری از خود نشان دهد. چهره‌ای که گواهی از سرور و خوشحالی و شورانقلابی مردم شهری بود که خود را رستگار از جور و ستم جنایتکارانی می‌دید که در فاصله‌ای کوتاه و نه چندان دور بسیاری از عزیزان و فرزندان دلبندشان را از آنها گرفته بود. پائیز می‌خواست دیگر بیش ازاین سمبل افسردگی و رنج و آزار کسی و شاهد فضای رعب و وحشت نباشد. پاییز می‌خواست امنیت و آرامش، که مردم بیش از هر چیزی مشتاق و در حسرتش بودند بار دیگر به شهر برگردد. چه زیبا و دلپذیر بود پائیزآن سال. در آن لحظات شورانگیز برای ما یا حداقل من، امکان فکر کردن به خانواده و اقوام و خویشاوندان نزدیک و ملاقات خصوصی با آنها تا چند روز میسر نشد. مسائل و مشغله‌های بسیار زیادی که با آنها روبرو بودیم امکان چنین کاری را نمی‌داد. ولی از چهریه خوشحال پدران و مادران پیدا بود که آنها دیگر نگران سرنوشت نامعلوم و امنیت وجان ما نیستند.



از چپ ۱- احمد فتحی*(لاله حەمە مریوان) ۲- میرزا کریم روشن توده*
۳ - محمد رشید مصطفی سلطانی* ۴- عثمان روشن توده



حاج حسن نادری(خیاط*) از شخصیتهای سرشناس شهر مریوان، دوست نزدیک کومەله

در فاصله‌ی زمانی بسیار کمی تقریباً اکثر شهرهای کردستان دوباره به‌دست مردم و نیروی پ.م افتادند، اما فکر می‌کنم مریوان جزء اولین شهرهایی بود که آزادیش را باز یافت. من از چگونگی و پس و پیش تسخیرشهرهای دیگر اطلاع زیادی ندارم. اما واضح بود که هزیمت نیروهای دشمن در کردستان چنان بود که شخص خمینی، صادر کننده‌ی جهاد را وادار کرد که علناً و آشکارا به‌شکست خود اقرار و درخواست آتش بس کند. در اینجا پیرامون درخواست آتش بس و سیاست ما درقبال آن توضیح کوتاه و مختصری را لازم می‌دانم.

آتش بس و مذاکره

پیشنهاد آتش‌بس از جانب دولت و قبول آن از جانب شخص خمینی جز نتیجه هزیمت نیروهایشان در کردستان چیزدیگری نبود.

جریان ما طی انتشار جزوه‌ای تحت عنوان " ما و مذاکرات " به افشاگری پیرامون این سیاست عوامفریبانه‌ی دولت پرداخت. در آن تاکید شده بود که رژیم ج. اسلامی به هیچ‌وجه قصد سازش و پذیرش خواست‌های عادلانه‌ی مرد م کردستان را ندارد. درکل سازمان ما بر این باور بود که هدف دولت از پیشنهاد آتش‌بس و مذاکره به مثابه یک تاکتیک و سیاستی ریاکارانه برای به‌دست آوردن فرصت کافی برای بازسازی و تقویت نیروهایش خواهد بود.

حزب دموکرات به‌مثابه بخشی از جنبش مقاومت مردم در کردستان انتظار و نظردیگری در قبال این مسئله داشت. رهبری این حزب همیشه کنارآمدن با رژیم و سازش با آن را دنبال می‌کرد و برخورد خوشبینانه و سازشکارانه‌ای داشت. آنها تلاش بسیار زیادی می‌کردند که حزبشان به‌صورت جداگانه با رژیم کناربیاید و به توافق برسد. این نوع تلاش‌ها البته تنها محدود به آن دوره نبود بلکه تلاش بی‌وقفه و همیشگی آنها بود. رژیم هم از این مسئله در پاشیدن تخم نفاق بین نیروهای سیاسی و مشخصاً کومه‌له و دمکرات بیشترین بهره را برد. حدکا در آن هنگام همرا و هم‌صدا با ج. اسلامی، ما کومه‌له‌ای‌ها را به آشوبگری متهم می‌ساخت. تصور حدکا این بود که کومه‌له مانع جدی در کنارآمدن و سازش ج. اسلامی با آنهاست.

واقعیت امر این بود که حدکا در اساس "هیأت نمایندگی خلق کرد " که مرکب از شیخ عزالدین حسینی، حزب دموکرات، کومه‌له و بخش کردستان سازمان چریکهای فدائی، تشکیل شده بود را ضروری نمی‌دید و بیشترتلاش می‌نمود که خود به تنهائی با نمایندگان دولت به مذاکره بنشیند و با آنها به توافق برسد. زیرا همچنانکه گفتم تحلیل و ارزیابی آنها این بود که با حضور کومه‌له راهی برای سازش آنها از طریق هیأت نمایندگی وجود ندارد. همین نگرش حدکا موجب گردید که عملاً این هیأت دوام پیدا نکند و نشست و مذاکره با نمایندگان حکومت بیش از یکی دو جلسه ادامه نیافت. از زبان د. جعفرشفیعی که یکی از اعضای این هیأت ازطرف کومه‌له بود شنیدم که در جلسات هیأت نمایندگی یکی دیگر از بهانه‌تراشی‌های حدکا این بود که ابتدا شیخ عزالدین را در موقعیت رئیس هیأت نمی‌پذیرفتند و قاسملو را مطرح می‌کردند. دولت مرکزی هم که مذاکره را جدی نمی‌گرفت، با اطلاع از این موضوعات به اختلاف بین کومه‌له و دموکرات دامن می‌زد و با سرکارگذاشتن حدکا به آنها وعده کنار آمدن می‌داد. این تاکتیک دولت، حزب دموکرات را دچار خوشبینی نموده بود. دولت مرکزی به‌دنبال توافق و موافقت با خواست‌های مردم کردستان نبود. تنها هدفش خریدن وقت بود.

عدم پیگیری در ادامه‌ی پاکسازی کامل نیروهای اشغال گر در کردستان در واقع یکی از اشتباهات بزرگی بود که جنبش مقاومت در کردستان در آن مقطع تاریخی دچارش گردید. آن روزها امکان بیرون راندن همه‌ی نیروهای اشغالگرغیر ممکن نبود اما نیرو و جریان سازشکار و طرفدارساخت و پاخت با دولت با مانع‌تراشی در مقابل عملی شدن چنین حرکتی موجب گردید که نیروهای ارتش در بعضی از شهرهای کردستان در پادگانها باقی بمانند و این در تسهیل اشغال مجدد کردستان بسیار مؤثر افتاد.

سرانجام دولت پس از بازسازی و سازماندادن نیروهایش برای اشغال مجدد کردستان اقدام نمود. این بار مجدداً یک جنگ سخت و طولانی را علیه مردم کردستان دامن زد و مذاکراتی هم در کار نبود. احزاب سیاسی کردستان هم بدون هماهنگی و همکاری با همدیگر بنا به توان و نیرو و نفوذی که در مناطق مختلف داشتند، به

مقابله و مقاومت پرداختند. در نتیجه این ناهماهنگی‌ها و عدم همکاری بین آنها، نیروهای رژیم توانستند در بعضی مناطق بدون اینکه با مقاومت جدی روبروشوند مستقر شوند.

گذشت زمان نشان داد که پیش‌بینی‌ها و سیاست‌های کومه‌له درست تر بودند. ج. اسلامی کمترین سازشی نکرد و کوچکترین خواسته‌ی ملت کُرد را هم برآورد ننمود.

مریوان تحت کنترل ما

برخورد ما به امر حاکمیت

با ورود و بازگشت مجدد به شهر، ما با جابه‌جا شدن قدرت روبرو بودیم. عملاً نه تنها کنترل شهر بلکه قدرت درکل منطقه به دست ما افتاد. روزها و هفته‌های اول با فشار بسیار زیادی روبرو شدیم. فشار مراجعه‌ی مردم از هرچیز دیگری سنگینتربود. هیچگونه آمادگی قبلی برای آن نداشتیم. در حقیقت حتی قبلاً هم بحثی در این زمینه در بین ما مطرح نشده بود. هرچند در اوایل ما فرصتی برای چنین کاری پیدا نکرده بودیم اما این تنها دلیل نبود بلکه ما به دلایلی که بعداً به آنها اشاره خواهم کرد، اساساً در مراحل بعدی هم این مسئله یعنی امر حاکمیت به‌طور جدی در دستور کار ما قرار نگرفت.

در ابتدا بازسازی و راه‌اندازی تشکل‌های توده‌ای ازقبیل شورای‌شهر و روستاها را در دستور و الویت کار خود قرار دادیم. برای این ارگانها رأی گیری و انتخاباتی انجام نگرفت. تنها با فراخوان و تجمع مردم در مراکز عمومی این کار صورت می-گرفت. شورای شهرمریوان در مسجد جامع شهرانتخاب گردید که حداکثر هزار نفر در آن تجمع حضور داشتند. در دوره‌ی قبل هم یعنی دوران قیام که چنین شورائی در یکی از مدارس شهر - دبیرستان فرخی - تشکیل شد. شرکت کنندگان حتی کمتر از هزار نفر بودند. درهمان دوران حدود ۱۰۰ نفر به منظور تشکیل شورای کارگران که اغلب آنها کارگران ساختمانی و یا بیکار بودند در مسجد "هه ژاره" گرد آمده بودند. خیره‌کننده اینکه در میان خود کارگران کسی حاضرنشد خود را برای عضویت

در شورا کاندید کند. تنها یک نفر به اسم حاتم که شغل بنائی داشت آن‌هم به اصرار ما حاضر به این کار گردید. آنها ما رابرای چنین کاری پیشنهاد می‌کردند سه نفراز ما را انتخاب کردند و مااین سه نفر(غلام قاسم نژاد، عطا رستمی و عثمان روشن توده) موقتاً مجبور به قبول آن شدیم. این اولین تشکل کارگری در مریوان بود. کارگران در مریوان هیچگونه سابقه و تجربه‌ای در گذشته از سازمان‌یابی و تشکل نداشتند. این نوع تجمع‌ها با توجه به جمعیت تقریبی بیش از پنجاه‌هزار نفری شهر در آن‌زمان تعدا زیادی نبود. با وصف همه‌ی این‌ها مقبولیت و اتوریته این ارگان‌ها عموماً پذیرفته شده بودند و کسی یا جریانی با آنها مخالفتی نداشت. مشکل اصلی تشکلهای فوق این بود که خود این ارگان‌ها قدرت اجرائی و توان دخالت و امکانات لازم برای چنین دخالتی را نداشتند.

این شوراها ظاهراً ارگان‌های قدرت محلی بودند که در صورت امکان باید همه-ی نهادها را به زیر کنترل و حاکمیت خود در می‌آوردند. در واقع شوراها می‌بایستی نقش نوع جدیدی از حکومت را ایفا می‌کردند به‌طوریکه دستگاه اداری، اقتصادی، حتی نظامی را در اختیار و تحت رهبری خود در می‌آوردند که مطلقاً چنین نشد. اعضای شوراها در شهر مریوان کمتر وابستگی سازمانی داشتند و هیچکدام حزبی نبودند. اتوریته‌ی کادرها هنگام تصرف شهر در میان مردم بیشتر از شوراها بود. و مردم آنها را مرجع اصلی تصمیم گیری می‌دانستند. خود این شوراها برای کارها و تصمیمات ابتدائی به ما مراجعه می‌کردند. دراساس هم هیچگونه ارتباط و هماهنگی بین شوراهای شهر با روستاها و یا بین خود شهرها نبود. این خود نشانگر این واقعیت بود که تشکیل این شوراها به منظور اعمال حاکمیت نبود. شاید بیشترین خاصیت این شوراها برای تشکیلات ما در آن شرایط این بود که به مثابه‌ی یک ارگان تشریفاتی در کم‌کردن فشار بر ما از بعضی جهات موثر افتادند.

درآن هنگام تمام سیستم اداری سابق در جای خود دست نخورده باقی بود. عملاً کارها دردست آنها و از طریق آنها پیش می‌رفتند. فرماندار، شهردار و دیگر مقامات ادارات حکومتی همه در جای خود کارمی‌کردند و کارمندان و کارکنان آنها حقوق دولتی دریافت می‌کردند. بودجه‌ی این ارگان‌ها مستقیماً از طرف دولت تأمین

می‌شد. ما کمترین دخالت را درکار و امورآنها می‌کردیم. سیستم آموزش و پرورش بدون کوچکترین تغییری کار می‌کرد. سیستم بانکی و خلاصه همه‌ی ارگان‌های اداری دستگاه حکومتی در موقعیت خود ابقا و به وظایفشان ادامه می‌دادند. تنها چیزی که تغییر کرده بود حضور ارگان‌های امنیتی و سرکوبگرانه‌ی دولتی و قدرت سیاسی و نظامی آنها بود. به‌جای نیروی پاسدار و ارتش خود مردم و نیروی مسلح پ.م امنیت شهر و منطقه را کنترل می‌کرد. این مسئله البته خود امربسیار مهمی بود چرا که مردم آزادی به معنای واقعی کلمه را تجربه و از آن بهره‌مند بودند. آزادی و امنیت در آن هنگام تنها مقولات و مفاهیمی مجردی نبودند بلکه مستقیما به حیات وسرنوشت مردم مرتبط بودند. حضور ما در میان مردم و تأمین امنیت و آسایش آنها و تضمین آزادی‌های فردی و اجتماعی آنها از جایگاه و اهمیت بسیار مهم و حیاتی برخوردار بود. حضور ما شرایطی را فراهم ساخته بود که آزادی به معنای واقعی آن وجود داشت. آزادی بیان و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی هیچ نوع محدودیتی نداشت. احزاب و سازمان‌ها با ایدئولوژی و برنامه‌های متفاوت از حق فعالیت برخوردار بودند. حق تجمع و تشکل برای همه به‌جزعوامل رژیم آزاد بود. انواع تشکلهای صنفی از بازاری گرفته تا معلم، دانش‌آموز، کارگر و زنان فعالیت داشتند و از حق و حقوق صنفی و اجتماعی خود دفاع می‌کردند. از قوانین زن‌ستیز خبری نبود. حق کشی و ستم بر زن به مثابه قانونی اعلام نشده ممنوع بود. همه‌ی این‌ها در شرایطی بود که در بقیه‌ی نقاط ایران درست اوضاع در نقطه مقابل آن درحرکت بود. آزادی‌های فردی و اجتماعی زیر فشار نیروهای ارتجاع مذهبی روز به‌روز محدودتر و پایمال می‌شدند. فعالین سازمان‌های سیاسی دستگیر و فعالیت احزاب و دیگر تشکل‌ها ممنوع می‌شد. حجاب اجباری بر زنان تحمیل می‌گشت و حق پوشش آزادانه مغایر با قوانین مذهبی هم پذیرفته نبود. به‌همین دلیل موج وسیعی از فعالین سازمان‌های چپ و سکولار به‌کردستان سرازیر شده بود. کردستان مسیری کاملاً متفاوت با بقیه‌ی مناطق ایران در پیش گرفته بود.

ما در چنین شرایطی با یک رژیم اسلامی روبرو بودیم که در ماهیت ارتجاعی آن هیچگونه شک و تردیدی وجود نداشت. از همان اوایل کار از نظرما معلوم بود

که چنین رژیمی نه تنها با خودمختاری که خواست مطرح مردم در آن مقطع بود، بلکه با کوچک‌ترین خواستهای دیگر مردم سرسازشی ندارد و آنها را نخواهد پذیرفت. سازمان دادن یک حاکمیت منطقه‌ای و محلی تنها کار درستی بود که می‌بایستی بلافاصله انجام می‌دادیم. مدت طولانی اکثر شهرهای کردستان در دست احزاب سیاسی و مردم کردستان قرار داشت، اما از لحاظ عملی هیچ اقدام و گام جدی در این مسیر برداشته نشد، حتی یک رفراندوم ساده هم صورت نگرفت که از خود مردم کردستان سؤال شود چه می‌خواهند. من تردید دارم اگر در آن زمان، مردم کردستان، در یک نظرسنجی عمومی، ادامه‌ی زندگی تحت حاکمیت یک دولت مذهبی را بر اداره و دولت مستقل خود ترجیح دهند. البته نفس چنین کاری یعنی در صورت انجام چنین رفراندومی و تثبیت این کاربه‌مثابه‌ی حق و سنت و قانون هم خود می‌توانست یک دستاورد بزرگی محسوب شود.

امرحاکمیت و قدرت سیاسی فلسفه وجودی احزاب سیاسی است. بدون تلاش برای دست‌یابی به چنین هدفی ضرورت وجود آنها زیر سئوال خواهد رفت. احزاب سیاسی که حزب دمکرات و سازمان ما یعنی کومه‌له که دو نیروی عمده در کردستان را تشکیل می‌دادند برای سازمان دادن امرحاکمیت نه مشترکاً و نه حتی به‌صورت جداگانه هیچگونه اقدام جدی را در دستور کار خود قرار ندادند. در کل با وجود اینکه مردم کردستان حاکمیت ج. اسلامی را نپذیرفت و زیر بارآن نرفت اما خود هیچ برنامه‌ای برای اداره‌ی امورخود نداشت.

برای روشن‌تر شدن موضوع از زاویه دیگری، منظورم را با طرح چند سؤال بیان می‌کنم. چرا هنگامی که ما قدرت در شهرها و اکثرمناطق کردستان را دردست داشتیم، به پای تشکیل دولت، حال دولت نوع مستقل یا خودمختارآن نرفتیم؟ دلیل آن چه بود و موانع آن کدام‌ها بودند؟ چرا اصلاً ما به فکرش نبودیم که در سطح سراسر کردستان یا حتی در بعد محدودتر منطقه‌ای چنین وظایفی را در دستور کارمان بگذاریم؟ منظورم دولت حزبی نیست بلکه دولت خود مردم و نمایندگان آنها از طریق ارگان‌های منتخب آنها که نمایندگان احزاب متفاوت هم می‌توانست در میان آنها باشد. چرا در فکر پارلمان و انتخابات پارلمانی نبودیم؟ در این مرحله بجای

حاکمیت شورایی که مورد نظر ما بود، شاید با سازش در مورد نوع حاکمیت کمتر از جانب جریانات دیگر از جمله حدکا بعنوان یک نیروی موجود و مطرح در جامعه مخالفت می‌شد. چرا ما هیچ برنامه‌ی اقتصادی برای جامعه‌ی کردستان و اداره‌ی آن نداشتیم. چرا ما اساساً سیستم موجود را دست نخورده نگهداشته و برای تغییرآن هیچ اقدامی ننمودیم؟ و بسیاری چراهای دیگرکه لازم است به آنها پرداخته شود و در یک بررسی همه‌جانبه و دقیق دلایل این چراها و مسائل مشابه دیگر مورد کنکاش و ارزیابی جدی وعمیقی قراربگیرند تا ازآنها بیاموزیم و درآینده مورد استفاده واقع شوند.

من دراینجا قصد وارد شدن به چنین کاری را ندارم اما می‌خواهم در یک سطح کلی نظر و دیدگاه خودرا در این مورد به اختصار بیان کنم.

تا آن‌جا که به جریان و سازمان ما مربوط می‌شود، به باور من ربط مستقیمی به نحوه‌ی تفکر و دیدگاه‌های ناظر و حاکم بر ما و سازمان ما در آن شرایط داشت. ما برنامه‌ی مکتوب و مدونی نداشتیم و جریان ما ازعدم چنین برنامه‌ای رنج می‌برد و به مثابه‌ی یک خلاء بسیاربزرگ درکارسیاسی ما مشهود بود. اما ما دارای تحلیل و به‌ویژه موضع گیری‌های بسیار روشن و واضحی پیرامون مسائل و اتفاقات مهم آن زمان بودیم. همین سیاست‌ها و موضع‌گیری‌ها بودند که مبنای پراکتیک ما و قضاوت مردم و حتی برخورد دیگر نیروها و جریانات سیاسی به ما می‌شد.

تشکیلات ما بعنوان یک جریان چپ، سیاست حق تعیین سرنوشت را برای ملت کرد قبول داشت و حل مسئله ملی را در پیشبرد و اجرای چنین سیاستی می‌دانست این سیاست بصورت مکتوب و مدون سال‌ها بعد در برنامه ما تصویب و گنجانده شد. جامعه‌ی کردستان از نظر ما جزئی انتگره با کل جامعه ایران پنداشته می‌شد، در نتیجه ما راه حل جدایی و استقلال را نادرست و بجای آن از طرح خودمختاری دفاع کردیم. درستی یا نادرستی این سیاست در اینجا مورد بحث من نیست اما برای پیاده نمودن آن سیاست هم از لحاظ عملی هیچ کار و اقدام جدی صورت نگرفت.

بعضی‌ها کم‌تجربگی را عامل این کارمی‌دانند. عده‌ای دیگر اختلافات دموکرات و کومه‌له را به مثابه توجیهی مطرح می‌کنند. این مسائل هرچند قطعاً بدون تاثیر

نبودند اما به باور من هیچ‌کدام از آنها تعیین کننده نبودند. اختلافات سیاسی در اوایل مانع جدی برای گام برداشتن در چنین پروسه‌ای نبودند. قرارهم نبود در یک جامعه آنهم اگر فرض بر دموکراتیک بودن آن بگذاریم باید اول همه‌ی اختلافات سیاسی میان احزاب موجود برداشته شود بعد دست به حاکمیت برد. حزب دموکرات در مناطقی که نفوذ بیشتری داشت - شمال کردستان - به شیوه‌ای بسیار ضعیف و کاملاً بوروکراتیک و از بالا و تا حدود زیادی عقب‌مانده حاکمیت حزبی خود را در موارد اعمال می‌نمود. اما جریان ما کومه‌له که به حاکمیت حزبی باور نداشتیم و حاکمیت خود مردم از طریق تشکل‌های خودشان را تبلیغ می‌کردیم در مناطق تحت نفوذ مان - جنوب کردستان - بجز رسیدگی به امورساده‌ی روزانه، مسائل جزئی از قبیل اختلافات و نزاع بین مردم و در مواردی کم هم کنترل و پخش و توزیع مواد ضروری به منظور جلوگیری از احتکار ازقبیل نفت و بنزین هیچ کار دیگری را انجام ندادیم. ما کوچک‌ترین تغییری در سیستم موجود و چگونگی اداره جامعه و حتی تعویض افرادی که دررأس این ادارات قرار داشتند ندادیم.

در مقابل چنین بحثی تصور بسیاری دیگر براین است که در آن شرایط ما از توان و ظرفیت و حمایت کافی برای چنین کاری برخوردار نبودیم. چنین ارزیابی و قضاوتی مبنای درست و واقع‌بینانه‌ای ندارد. به‌تصور من هرچند شاید در اوایل به دلایلی از لحاظ سیاسی طرح استقلال به منظورجلوگیری از بهانه‌جوئی حاکمان شوونیست، زودرس و کار درستی نبوده باشد. اما اگر هم‌زمان با طرح خودمختاری یا خود مدیریتی به‌لحاظ عملی به‌پای چنین اقدامی یعنی سازمان دادن یک حاکمیت و یک دولت محلی می‌رفتیم از حمایت بسیار وسیعتری در میان مردم کردستان بهره‌مند می‌شدیم. از لحاظ اقتصادی هم کوچکترین طرحی برای اداره‌ی جامعه نداشتیم و تلاش جدی و با برنامه‌ای برای بهتر نمودن وضعیت مردم و معیشت آنها درکار نبود. یکی از اشکالات اصلی و نقص کار ما در آن دوره این بود که برای بهتر کردن زندگی مادی یعنی بالا بردن سطح رفاه مردم توجه لازم نکردیم. بودجه‌ای در کار نبود. برای تهیه و تدارک و تأمین بودجه از جمله اجرای سیستم مالیاتی بویژه مالیات تصاعدی و کنترل سیستم بانکی و یا راه‌حلهای دیگر، کمترین اقدام و گامی

برداشته شد. این را در اینجا اضافه کنم که یکی ازدلایل پایه‌ای که ما نتوانستیم بجای مقاومت مسلحانه سازمانی و حزبی یک نیروی مسلح وسیع توده‌ای و مردمی سازمان بدهیم همین تفکر محدودنگرانه و نادرست ما بود. حتی نیروهای مسلح ما تأمین مادی نداشتند، حقوقی درکارنبود، خانواده‌های آنها از هیچ کمک و تأمین مادی برخوردار نبودند. توده‌های مردم کارگر و زحمتکش در سطح وسیع و گسترده بدون چنین تأمینی برای خانواده‌هایشان نمی‌توانستند به صف نیروی مسلح ملحق شوند، در نتیجه تعداد نیروی مسلح بسیارکم و همیشه در حد بسیار محدودی باقی می‌ماندند. ما بجای یک نیروی ده‌ها و شاید صدها هزارنفری، در بهترین حالت چند صد نفری در مناطق داشتیم. در صورت سازماندهی چنین نیروی بزرگی طبیعتاً ما از امکان مقاومت به‌مراتب بیشتری بهره‌مند و از قدرت دفاع بهتری برخوردار می‌شدیم. این امر به‌خودی خود امکان اشغال کردستان را برای رژیم به‌مراتب دشوارتر می‌ساخت. حتی در صورت شکست چنین حاکمیت و دولتی در درازمدت تأثیرات بسیار زیادتر و مهمتری در جامعه به‌دنبال خود باقی می‌گذاشت. این را یادآورشوم که ما عملاً با نیروی محدود سازمانی خود از وجب به‌وجب کردستان هم دفاع نمودیم و برای این کار قیمت گزاف و بسیار بالایی پرداختیم.

واقعیت امر این بود که ما در عمل سیاست انتظار را پیشه کردیم. سیاستی که ماندن در چهارچوب ایران را بهر قیمتی و در هر شرایطی مد نظرداشت و آنرا در راستای منافع طبقه کارگرایران ارزیابی می‌کرد. سیاستی که در انتظار تغییر در مرکز را مد نظر داشت، حاکمیت در کردستان را منوط به حاکمیت در مرکز و بُعد سراسری در ایران می‌دانست و رسیدن کمک و حمایت از بقیه مناطق ایران را انتظار می‌کشید که واقعبینی در آن بسیارکم بود. مردم کردستان در آن مقطع هیچ‌وقت از حمایت توده‌ای – منظور چند گروه و تشکیلات کوچک نیست - دیگر مناطق ایران برخوردار نشدند. نگاه ما به جنبش کردستان به‌ویژه پس از شکست انقلاب در سال ۶۰ نه به‌مثابه یک جنبش مستقل قائم به‌ذات بلکه ارزیابی ما کماکان تداوم انقلاب ایران بود. این درحالی بود که انقلاب در بعد سراسری شکست خورده بود. این سیاست ما خود البته با اصل حق تعیین سرنوشت هم در تناقض قرارمی‌گرفت چرا که حق

تعیین سرنوشت به معنی حق جدایی هم هست و در مواردی یا شرایطی جدایی ممکن است به نفع باشد. سؤال اساسی این است که تلاش برای جدا شدن از یک رژیم اسلامی و فاشیستی، یا هر رژیم دیکتاتور مشابه در صورت امکان چرا باید کار نادرستی باشد؟ بحث پیرامون این مسئله بسیار زیاد است من در نوشته‌ای جداگانه تحت عنوان "جنبش کردستان، سیاستی متفاوت" مفصل‌تر در این‌مورد اظهار نظرکرده‌ام در آنجا ضمن نقد استراتژی موجود در جنبش کردستان بر ضرورت جایگزینی راه‌حل و تلاش برای استقلال و تشکیل دولت مستقل تأکید شده است. نسخه‌ای از آن را ضمیمه کتاب یا به‌صورت مستقل منتشر خواهم کرد.

مناسبات با احزاب:

حزب دموکرات

سرنوشت کردستان و مردم آن منوط به مناسبات احزاب سیاسی و به‌درجه‌ی زیادی به آن گره خورده بود. کومه‌له و دموکرات تنها نیروی عمده‌ی با نفوذی نسبتاً گسترده در صحنه سیاسی کردستان بودند. مناسبات این دو، نقش مهم و تعیین کننده‌ای در آینده‌ی جنبش مقاومت در کردستان ایفا می‌کرد. در یک نگاه کلی این دو متعلق به دوگرایش سیاسی و طبقاتی کاملا متفاوت بودند. سازمان ما با گرایش سیاسی چپ و مارکسیستی، از لحاظ طبقاتی خود را متعلق به طبقه کارگر و قشر زحمتکش جامعه می‌دانست. در مقابل حزب دموکرات با گرایش سیاسی ناسیونالیستی و به ظاهر ملی‌گرایانه در نقطه متقابل آن قرارداشت. با وجود واقعیت فوق ریشه‌ی کشمکش دائمی و همیشگی این دو جریان سیاسی بر خلاف تصور رایج از اینجا ناشی نمی‌شد که گویا حدکا به مثابه یک جریان مخالف طبقاتی ما و به‌عنوان یک حزب بورژوائی، در تقابل با حاکمیت مورد نظرکومه‌له ـ تلاش برای سوسیالیسم - مانع‌تراشی می‌کرده و اختلاف و جنگ برسر حاکمیت بوده است. نه، به‌هیچ‌وجه این ارزیابی واقع‌بینانه و درستی نیست. جنگ حدکا با ما برسرکمونیسم و سوسیالیسم نبود. عدم رعایت ابتدائی‌ترین نرم‌های یک جامعه‌ی آزاد یعنی پای‌بند

نبودن به وجود دموکراسی و آزادی فعالیت سیاسی و آزادی در تبلیغ و ترویج سیاسی و عدم رعایت آنها از جانب حدکا آن فاکتور اصلی و تعیین کننده‌ای بود که همیشه موجب تشنج در مناسبات ما و نهایتاً بروز درگیری و شروع جنگ گردید. تا آنجا که به کومه‌له مربوط می‌شد، از نظر و دید ما در همان اوایل در یک جامعه متعارف در کردستان وجود و هم‌زیستی میان چنین احزابی امری نه تنها ممکن حتی در مواردی هماهنگی و همکاری تاکتیکی در مقابل دشمن مشترک خصوصاً برای امرمقاومت و رفع ستم ملی و راه‌حل برای آن امری طبیعی و ضروری بود. چنین نگرش و دیدگاهی همیشه ناظر بر پراتیک سازمان ما در طول تمام دوره‌های مختلف فعالیتش در کردستان بوده است. ما هیچ وقت نابودی فیزیکی حدکا را در برنامه و اهداف خود نداشتیم و تعقیب نکردیم. اما حدکا از چنین نگرشی برخوردار نبود. از آنجا که کومه‌له را رقیب سرسخت سیاسی خود می‌دانست و تاریخاً در جامعه کردستان خود را تنها حزب موجود و محبوب می‌پنداشت، از شکل‌گیری احزاب دیگرکه در تقابل با شرایط مونوپول مورد نظرش بود، به‌شدت جلوگیری و مخالفت می‌کرد و به شیوه‌های گوناگون در مناطق تحت نفوذ خود مانع بر سر راه فعالیت ما ایجاد می‌نمود. حتی از بین بردن فیزیکی فعالین کومه‌له و دیگر نیروها هم چنانچه برایش مقدور می‌شد، کوتاهی نمی‌کرد. سیاست سازش و مماشات با ج. اسلامی یک وجه اصلی و همیشگی سیاست حدکا در کردستان بود و در این مسیرکومه‌له را مانع جدی در مقابل چنین سوداگری می‌دانست که از دید آنها می-بایستی از سر راه برداشته شود.

تا آنجا که به منطقه‌ی مریوان مربوط می‌شود، مناسبات ما با این حزب ظاهراً عادی و طبیعی به‌نظر می‌آمد به‌طوری که در اوایل حتی عکس فواد را در مقرهای-شان آویزان می‌کردند. این اقدام آنها دلیلش تنها نرمش سیاست فواد در قبال حدکا و تفاوتش با مناطق دیگرآنطوری که ادعا می‌شود نبود. جای هیچ تردیدی نیست که فواد در قبال رویدادها و اتفاقات پیش‌آمده و تلاش برای جلب هماهنگی وهمکاری و استفاده از همه‌ی امکانات موجود در مقابله و رودرروئی با دشمن مشترک خصوصاً دولت مرکزی، سیاست بسیار مسئولانه‌ای داشت. حزب دمکرات در قیاس با کومه‌له در مریوان از نفوذ چندانی برخوردار نبود. در نتیجه هیچ‌وقت

نتوانست مانعی برای فعالیت‌های ما ایجاد کند. این درحالی بود که این حزب در مناطق تحت نفوذ خود در قسمت شمالی کردستان مرتباً علیه کومه‌له توطئه‌گری می‌کرد، مانع فعالیت ما میشد و به اذیت و آزار فعالین سازمان ما می‌پرداخت. تلاش برای تضعیف کومه‌له تا سرحد نابودی و ممانعت از ابراز وجود آن از اهداف حدکا بود.

به‌هرجهت مناسبات ما با حدکا بدلیل نگرش و سیاست‌های نادرست و غیرمسئولانه‌ای که رهبری این حزب در جنبش کردستان اتخاذ نمود هیچ‌وقت آن‌طوری که مردم انتظارش را داشتند، متعارف نبود. این مسئله لطمات جبران ناپذیر و بزرگی بر کل جنبش مقاومت وارد ساخت که نهایتاً ج. اسلامی از آن بهره‌مند گردید. این سیاست حدکا در ادامه خود و در نهایت موجب تحمیل یک جنگ خونین و سراسری به کومه‌له نیزگردید که بدون کوچک‌ترین تردیدی حدکا مسبب اصلی آن بود. دلیل ساده‌ی آنرا به‌راحتی می‌توان در این حقیقت یافت که جریان ما یعنی کومه‌له منفعتی در این جنگ نداشت، برنامه و سودائی برای معامله با ج. اسلامی در دستور کار خود نداشت، جنگ سراسری با این حزب را به مصوبه‌ی رسمی خود تبدیل نکرد، آغازگرهیچ درگیری با حدکا نبود حتی یک مورد هم – به‌جزحمله تلافی جویانه بعد از جنایت این حزب در منطقه اورامان – پیش‌قدم حمله و تعرض به این حزب نگردید و نابودی حزب دمکرات را تبلیغ و در اجندای خود نداشت. قابل توجه اینکه صرف نظر از این‌که حدکا در تبلیغات خود علناً صحبت از پاک‌سازی و حذف کومه‌له از صحنه‌ی سیاسی کردستان می‌کرد از لحاظ عملی هم این حزب در یک اقدام بی‌سابقه، با تمرکزدادن تمام نیروهایش از سراسرکردستان و تجمع آنها در منطقه جنوب با نیت و هدف از بین بردن و حذف و نابودی کومه‌له اقدام کرد. کومه‌له هیچ راهی جز دفاع در مقابل خود نداشت. کسانی که دفاع مشروع کومه‌له را برای جلوگیری از نابودی خود در یک کفه ترازو و هم‌سنگ با این تبهکاری حزب دموکرات می‌دانند، بوئی از حقیقت و انصاف نبرده‌اند، و با مقصر قلم‌داد نمودن دو طرف، حزب دمکرات را از اتخاذ این سیاست و اقدام تبهکارانه در مقابل قضاوت تاریخ تبرئه می‌کنند.

ما و سازمان‌های چپ

تشکیلات ما خود به مثابه یک جریان مارکسیستی در آن مقطع روابط نزدیک و خوبی با اکثر سازمانهای چپ که اغلب ایرانی و سراسری بودند، داشت. طبیعتاً همه‌ی این روابط در یک سطح نبودند. در اوایل روابط ما با جریاناتی که به آنها خط ۳ گفته می‌شد نزدیکتر بود. در روابط و مناسبات با اکثر این جریانات فاکتورهای زیادی دخالت داشتند. صرف‌نظر از جنبه‌ی ایدئولوژیکی و نظری که تفاوت‌ها هم در این زمینه کم نبودند، اما به‌این دلیل که سازمان ما نفوذ وسیع اجتماعی و توده‌ای در کردستان پیدا کرده بود، مورد توجه بیشتر و محبوبیت آن در میان صفوف بقیه جریان‌های چپ شده بود. از لحاظ سیاسی سازمان‌های خط ۳ دنبال وحدت بودند. همه تلاش می‌کردند که کومه‌له را با توجه به پایگاه اجتماعی که داشت همراه و جذب خود کنند و از این لحاظ مسابقه شدیدی در این رابطه در بین خود داشتند.

این سازمان‌ها در آن شرایط اغلب کوچک و از نفوذ اجتماعی چندانی بهره‌مند نبودند. در آن زمان سازمان ما با آنها وارد پروسه وحدت نشد. تا زمانی که فواد در قید حیات بود، کومه‌له به‌پای وحدت با آنها نرفت. دلیل اصلی آن تا آنجائی که من مطلع باشم - از زبان فواد - این بود که وحدت را تنها از جنبه‌ی نظری و تئوریک و حتی برنامه‌ای کافی نمی‌دانست. فواد بیشتر بر پراکتیک و عمل انقلابی و تأثیرگذاری در جریان مبارزه طبقاتی و نفوذ اجتماعی تأکید داشت و آنرا مبنایی برای نزدیکی و وحدت در چنین پروسه‌ای می‌دانست. عدم نفوذ اجتماعی این جریانات خود دلیل و مانع اصلی برای اقدام و شروع چنین پروسه‌ای بود. به‌پای اتحاد رفتن با جریاناتی که از نفوذ اجتماعی بهره‌مند نبودند را چه تاکتیکی و چه استراتژیک خود نقض غرض می‌دانست. در خاطرم هست که فواد در یک جلسه به شیوه‌ای طنزآمیز در این مورد گفت: « بعضی از این جریانات به ما خاطرنشان می‌سازند چون آنها و ما شوروی را سوسیال امپریالیزم می‌دانیم در نتیجه پایه‌های اصلی وحدت فراهم است و دیگر موانع بسیار جدی در مقابل چنین وحدتی وجود ندارد». فواد معتقد بود چنین نگرشی جز یک مشغله‌ی روشنفکری چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

کردستان آزاد بود. درآن‌زمان پس از دور اول مقاومت و آزاد شدن کردستان،

بیشتراین سازمان‌ها در بعضی از شهرهای کردستان برای خود دفتر علنی دایر کرده بودند. به‌ویژه در مناطق تحت نفوذ کومه‌له، سازمان‌های پیکار، راه کارگر و چریک-های فدایی تلاش می‌کردند نیروی مسلح خود را سازمان بدهند. سازمان چریکهای فدائی خلق در اوایل به‌دلیل وجهه و اعتباری که در سطح سراسر ایران داشت به درجه‌ای در این کار خود موفقیت پیدا کرد و در میان مردم کردستان هم مطرح و برای دوره‌ای تا حدودی نفوذی کسب نمود و حتی بعنوان عضوهیئت نمایندگی خلق کُرد هم شرکت داده شد. در منطقه مریوان تنها سازمان چریکهای فدائی خلق حضورداشتند و در بعضی از ارگان‌ها از جمله شورای شهر نمایندگی می‌شدند. ابو کریمی و صدیق امجدی نماینده و شخصیت شناخته شده‌ی آنها در میان مردم شهر مریوان بودند.

به دلایلی که فرصت پرداختن به آن در اینجا نیست هیچکدام از سازمان‌های چپ در کردستان نتوانستند به یک نیروی اجتماعی با دوامی تبدیل شوند. هرکدام از این سازمان‌ها به شیوه‌های گوناگون و متفاوت طی پروسه‌ای طولانی از صحنه سیاست در کردستان به مرورحذف گردیدند و نقش و تأثیرات آنها بسیار محدود و کم و ناچیز شد. بدون شک صرف نظر از سیاست‌های آنها موقعیت سراسری این سازمان‌ها به‌عنوان فاکتوری در چنین پروسه‌ای بدون تأثیر نبود. از لحاظ تاریخی هیچ حزب سیاسی سراسری چه راست و چه چپ در جوامع کردستان بدلیل وجود مسئله ملی نتوانسته اند از نفوذ وسیع و گسترده اجتماعی و موقعیت ریشه‌داری بر خوردار باشند.

پروسه وحدت با اتحاد مبارزان کمونیست(ا. م. ک) برای تشکیل حزب کمونیست ایران(حکا) به دوران کنگره دوم کومه‌له و به مراحل بعدی آن مربوط است، که من در جای خود جداگانه به آن خواهم پرداخت.

چند معضل تشکیلاتی آن دوران

ما برای مدت طولانی از زنجیره ارتباط با تشکیلات خارج شده بودیم. دلیل این مسئله این بود که قبلاً فواد حلقه واسط و ارتباط ما با سازمان و تشکیلات بود و با

جان‌باختن وی این خلاء بوجود آمده بود. در آن هنگام حزبیت در میان ما بسیار ضعیف بود و هنوز جا نیفتاده بود. مرکزیت سازمان دخالت‌گری زیادی نداشت. افرادی که در مرکزیت سازمان بودند در ابعاد سراسری در کردستان دخالت‌گر و هنوز شناخته شده نبودند و هرکدام از آنها بیشتر در شهر و منطقه‌ی خود چهره و فعال محلی بودند. اما در بعد سراسری کمتر شناخته شده بودند. ما در فاصله زمانی بسیار کوتاه از یک تشکیلات کوچک به یک تشکیلات و سازمان بزرگ با پایگاه اجتماعی وسیع و گسترده‌ای تبدیل گشته بودیم و عملاً هم در بخش وسیعی از کردستان قدرت را دردست داشتیم. خود این تحول ما را با یک وضعیت ویژه و غیرقابل پیش بینی روبرو ساخته بود که آمادگی لازم را برای آن نداشتیم. ماعملاً همچون یک تشکیلات خودگردان در مناطق مختلف عمل می‌کردیم و کارها بیشتر با ابتکار و سلیقه‌های اشخاص و تشکیلات‌های محلی پیش می‌رفتند.

در آن هنگام، زمانی‌که هنوز در شهر بودیم و منطقه دردست ما بود، کارها بیشتربصورت جمعی و دخالت مستقیم کادرها و مسئولین پیش می‌رفت. در اوایل این لایه کادری بیشترشامل کسانی می‌شد که در دور اول مقاومت سه‌ماهه حضور فعال و مؤثری داشتند. با وجود این در میان آنها چند نفری بنا به نقشی که ایفا می‌کردند از جمله - عبدالله دارابی، طاهر خالدی، عطا رستمی، عثمان روشن‌توده، معمولاً پای ثابت جمعی بودند که شهر و منطقه را رهبری و اداره می‌کردند.

ما چند مشکل اساسی سازمانی داشتیم که بعضی از آنها در سطح محلی بودند و بعضی دیگر همه‌گیر یا سراسری بودند. در بعد محلی از لحاظ سازمانی ما با چندین مشکل در مریوان روبرو بودیم که بدون حل آنها ادامه کاری ما با موانع جدی روبرو می‌کرد، از جمله:

- عدم همراهی جمعی از کادرها در دور اول مقاومت

یکی از مشکلاتی که با آن روبرو بودیم این بود که به هنگام شروع جنبش و مقاومت مسلحانه تعدادی از رفقای شناخته شده و نزدیک ما با این حرکت همراه نشدند. این‌کار، یعنی عدم همراهی آنها دلایل سیاسی نداشت بلکه ماندگار شدن آنها در شهر به‌دلایل شخصی و بدون ارتباط و اطلاع و موافقت ما و سازمان موجب

شده بود که ایراد و انتقادات زیادی متوجه آنها شود. شیوه‌ی برخورد به این مسئله اختلافاتی را در صفوف ما ایجاد کرده بود. از زاویه دید من این افراد خطای بسیار بزرگی مرتکب نشده بودند و این کارآنها را درحد یک ضعف و لغزش معمولی می‌دیدم. اما کسانی در صفوف ما بودند که از موقعیت و مسئولیت نسبتاً بالائی در تشکیلات برخوردار بودند که نظردیگری نسبت به این قضیه داشتند تا جائی که افراد فوق را به خیانت متهم می‌کردند. آنها معتقد بودند که باید افراد فوق محاکمه شوند و به آسانی با برگشتن آنها به صفوف تشکیلات موافقت نشود. از آنجا که تعداد افرد فوق کم نبودند و ما بشدت به نیرو، ظرفیت و توانایی‌های آنها احتیاج داشتیم، تعدادی از ما برخورد سخت‌گیرانه به آنها را غیرضروری و نادرست و کمترسیاسی می‌دانستیم. این مسئله در صفوف تشکیلات نوعی صف بندی ایجاد کرده بود. البته پس از جلسات و نشست‌های متعدد نهایتاً این قضیه با انتقاد آنها از خود فیصله یافت و در تشکیلات مجدداً پذیرفته شدند.

- مسئله عضویت در تشکیلات

مشکل دیگری که با آن روبرو شده بودیم این بود که تعداد زیادی از مسئولین مریوان فعالین باسابقه‌ی قدیمی سیاسی و مبارزاتی طولانی برخوردار بودند که ضروری بود عضویت آنها در تشکیلات پذیرفته شود، چرا که حضور و دخالت آنها در سرنوشت جریان ما امری ضروری بود. آنها نه‌تنها درحد عضو بلکه درسطح کادرهای سطح بالا در فعالیت حضورداشتند. بعضی از آنها به کاراکتر شناخته شده‌ای در میان مردم منطقه تبدیل گشته بودند. فواد قبلاً بارها این مسئله را خاطرنشان کرده بود و چنین کاری را مد نظر و در برنامه کارخود داشت. متأسفانه سرعت رویدادها و سپس جان‌باختنش فرصت چنین امکانی را به وی نداد که این مسئله را حل کند. اینک این مسئله به مشکلی برای ما در مریوان تبدیل شده بود که می‌بایستی در اولین فرصت ممکن حل شود.

در یکی ازکنفرانسهای کومه‌له پس از تصرف شهرهای کردستان که در مهاباد برگزارگردید من این موضوع را طرح کردم. قرار براین شد درکنفرانس بعدی که مدت برگزاری آن زیاد طول نمی‌کشید به آن رسیدگی شود اما عملاً هیچ کاری در این زمینه صورت نگرفت. برای کنفرانس بعدی پیشنهاد این بود که از هرشهر و منطقه‌ای

یکنفر بصورت ناظر شرکت داشته باشد به پیشنهاد من از منطقه مریوان عبداله دارابی بعنوان ناظر دعوت شد. من همراه وی در کنفرانس فوق که در بوکان برگزارشد، شرکت کردیم. عبداله دارابی در همان لحظه اول شروع کنفرانس اعلام نمود که تا عضویتش تصویب نشود و حق رأی نداشته باشد، از شرکت در جلسات کنفرانس خوداری خواهد نمود. این موضع‌گیری و خواست دارابی ابتدا با تعجب شرکت کنندگان روبرو گردید. اما من ضمن دفاع از این کار ایشان با توضیحاتی در مورد کاراکتر و سابقه‌ی وی، نقش و جایگاه ایشان در مریوان که در آن زمان کمتر برای مرکزیت شناخته شده بود، درخواست تأیید عضویت وی را نمودم. در نهایت در یک جلسه اضطراری مرکزیت سازمان و با درنظرگرفتن نوعی حالت استثناء با آن موافقت شد. با بازگویی و بیان این مسائل خواستم نشان دهم که عضویت در سازمان ما در آن شرایط تا چه اندازه پیچیده و نادرست به آن برخورد می‌شد و برای ما به معضل بزرگی تبدیل شده بود. دوره شرایط استبداد و خفقان پلیسی زمان شاه بسرآمده بود. سخت‌گیری در عضوگیری در آن زمان شاید ضروری و قابل فهم و توجیه بوده باشد. اما ما در وضعیت جدید و کاملاً متفاوتی قرارداشیم و می‌بایستی این تغییرشرایط را در پروسه عضوگیری ملحوظ و به آن توجه می‌کردیم. عضویت "اجباری" دارابی نه تنها معضل پیش پای کنفرانس را حل کرد بلکه نوعی راه‌گشایی برای مشکل عضویت بقیه در مریوان نیز بود. به این ترتیب طبق ضوابط تشکیلاتی ما دونفرعضو سازمان بودیم و مشکل عضویت بقیه در تشکیلات مریوان به تدریج طی پروسه‌ای بکلی حل شد.

- موقعیت زن در تشکیلات ما

قبل از انقلاب ۵۷ اکثریت زنان از زحمتکش‌ترین قشرجامعه و سخت ترین وطاقت فرساترین کارهای خانه بدون حقوق و مزایا را بردوش خود متحمل وازهرگونه حقوق و بیمه و مزایای اجتماعی محروم بودند. درصد بیکاری و عدم اشتغال در بیرون خانه بسیار بالا بود و قابل قیاس با مردان نبود، سطح تحصیلات و مشاغل در صفوف زنان هنوز در رده پائینی قرارداشت. درصد بسیاربالائی از زنان در کردستان خصوصا در روستاها کم سواد یا بی‌سواد بودند. جامعه ما کاملاً یک جامعه‌ی مرد سالار بود و زنان چه در محیط خانه و چه در درون جامعه به هیچ‌وجه

از حقوق برابر با مردان برخوردار نبودند. از لحاظ فرهنگی تحت تأثیر قوانین و رسم و رسوم و مناسبات عقب مانده‌ی مذهبی و یا سنتی قرارداشتند. در کلیت خود از هرلحاظ که درنظر بگیریم با یک جامعه‌ی مدرن پیشرفته امروزی بسیار فاصله داشت.

رفرم‌های اجتماعی و خصوصاً اصلاحات ارضی دهه ۴۰ هرچند نتوانست زنان را در ابعادی وسیع وارد بازار سرمایه کند اما در اواسط دهه ۵۰ تغییرات محسوسی در ارتباط با وضعیت زنان در جامعه قابل مشاهده بودند. در بعضی از زمینه‌ها آشکارا می‌شد این پیشرفت را دید.

درشهرهای ی بزرگ مسئله بیسوادی در صفوف زنان کم شده بود در میان نسل جوان اکثریت آنها مشغول تحصیل بودند. اشتغال در آموزش و پرورش و مدارس و بعضی از رشته‌های خدماتی از قبیل بیمارستان‌ها و مکان‌های مشابه و ادارات دولتی درحال افزایش بود و روند روبه پیش و تکاملی داشت.

قیام حرکتی بود که می‌رفت تحول بزرگی در وضعیت زنان در جامعه ایجاد کند. شرکت زنان در اعتراضات بخصوص در شهرها چشمگیر بود و نقشی عمده در سرنگونی نظام دیکتاتوری حاکم بر جامعه ایفا نمودند. در مریوان زنان با تشکیل محافل و انجمن‌ها و تشکل‌های زنان همراه با مردان در اعتراضات اجتماعی سهیم و دخالت‌گر بودند و نقش برجسته‌ای ایفا می‌کردند. این محافل و تشکل‌ها اکثراً تحت تاثیر گرایش چپ جامعه و در میان آنها مشخص‌تر و به‌طورعمده سازمان ما بودند و بدین لحاظ تشکیلات ما نقش بسیار با ارزشی در سازمان دادن و متشکل نمودن آنها داشت.

با وجود همه‌ی این‌ها تسلط فرهنگ حاکم برجامعه در ذهنیت فعالین سیاسی چپ جامعه و سازمان و تشکیلات ما هم در آن زمان منعکس می‌شد. نوعی مرد سالاری پوشیده در امر پیش‌برد کارها و چگونگی دخالت‌گری وجود داشت. پس از قیام و سرنگون شدن سلطه رژیم مستبد سابق و بازگشائی فضای جدید و امکان دخالت‌گری اقشار مختلف در به‌دستگیری سرنوشت و اداره‌ی جامعه کمترین مسئولیتی در رهبری ارگان‌ها، چه حزبی و چه اجتماعی به زنان واگذار شد. در تمام

شوراهای منتخب چه در شهر و چه در روستا هیچ زنی عضویت نداشت. در صفوف تشکیلات ما در هیچکدام از ارگانهای اصلی حزبی حضور پیدا نکردند. در صفوف نیروی مسلح هنوز پذیرفته نمی‌شدند و بیشتردرعرصه‌های دیگر از نیروی کمکی آنها به‌عنوان پشت جبهه استفاده می‌شد. متأسفانه در آن زمان تشکیلات ما در نگاه و برخوردش به این عرصه مهم در مبارزه، اشکالات و کمبودهای زیادی داشت. سازمان ما با نفوذ وسیع اجتماعی که داشت می‌توانست بعنوان یک جریان چپ در این زمینه تابو وسنت شکنی کند و در مطرح ساختن زنان به آنها نقش برجسته‌ای بدهد. برای نمونه در انتخابات سراسری برای مجلس در بهار سال ۵۹ جریان ما حتی یک کاندید زن نداشت. در صورتی که چنین کاری حتی از لحاظ سمبلیک هم می-توانست تاثیرگذاری زیادی داشته باشد. اما در عوض بجای ما سازمان چریکهای فدائی خلق و سازمان پیکار در سنندج دو کاندید زن - فریده قریشی از طرف فدائیان و شهین قادری‌دوست از پیکار- را به عنوان کاندیدای خود مطرح نمودند. در آن شرایط زنان موانع بسیار زیادی را پیش‌رو داشتند تا بتوانند توانایی و استعدادهای محدود شده‌ی خود را در بسیاری زمینه‌ها برابر با همسنگران و همراهان مرد خود حتی در صفوف تشکیلات به نمایش بگذارند. این محدویت‌ها بسیار زیاد، ریشه دار و تاریخی در جامعه بودند که رفع و کنار گذاشتن آنها محتاج تلاش و مبارزه‌ی جدی‌تر و طولانی‌تری بود. تشکیلات ما در دوره‌های بعد، چه در درون صفوف خود و چه در ابعاد گسترده‌ی اجتماعی در طول سالهای متوالی با دفاع از حقوق زنان توانست تغییرات و تاثیرات نسبتاً بزرگ و قابل مشاهده در موقعیت زنان و در تغییر این مناسبات مردسالارانه ایجاد نماید. در این راستا برای اولین بار در تاریخ کردستان و حتی منطقه، زنان در صفوف سازمان ما در مبارزه مسلحانه در ابعادی نسبتاً وسیع شرکت داده شدند. این یکی از دستاوردها ی بزرگ و با ارزشی است که جریان کومه‌له می‌تواند از این حرکت تاریخی خود برای همیشه با افتخار یاد کند.



اولین واحد مسلح نیروی پیشمرگ زن در صفوف کومه‌له

بدون تردید جایگاه و موقعیت زن و حق و حقوق آنها در جامعه همیشه یک معیار سنجش مهمی در ارتباط با درجه پیشرفت و تندرستی مناسبات اجتماعی درون آن جوامع است. و در این رابطه به همان اندازه شیوه برخورد یک جریان یا یک حزب سیاسی به دفاع از حق و حقوق زنان، تلاش برای زدودن نابرابری و ناعدالتی-های موجود در جامعه، می‌تواند معیار و محک بسیارمهمی برای ارزیابی از ماهیت، درجه‌ی انقلابی بودن و پیشرو بودن آنها و جدی بودنشان در ادعای مبارزه‌ای که در دستور دارند، باشد. همزمان باید دانست تا رسیدن به رفع کلیه ستم و تبعیضات بر زنان و تحقق رهائی و برابری واقعی در تمام عرصه‌ها و زمینه‌ها هنوز فاصله‌ی بسیار زیادی موجود است. تا برچیدن نظم موجود که عامل اصلی این نابرابری است، دست یابی کامل به آن حتی در کشورهای پیشرفته و مدرن محال و غیرممکن خواهد بود.

معضل برنامه

هنگامی‌که بحث مسائل نظری و برنامه‌ای ضرورت خود را به ما تحمیل کردند معلوم شد که در صفوف ما پیرامون مسائل پایه‌ای و اساسی وحدت نظری موجود نیست و دیدگاه‌های بسیارمتفاوتی در میان ما وجود دارد. سرانجام پس از مباحث زیادی در دو دیدگاه خود را نشان داد که به دیدگاه یک و دیدگاه دو معروف شدند. پیرامون ساختار و بافت جامعه‌ی ایران دیدگاه یک معتقد به نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و دیدگاه دوم به سرمایه داری بودن آن بود که از لحاظ سیاسی و حتی برنامه‌ای می‌توانست به استنتاجات کاملاً متفاوت منجر شود.

در تشکیلات مریوان هرچند در کلیت خود کادرها و مسئولین کمتر در این عرصه علاقه و رغبت نشان می‌دادند، عطا رستمی تنها کسی بود که به نسبت بقیه علاقه‌ی زیادتری به این نوع مسائل نشان می‌داد. در آن هنگام بیشترین بحث و جدل نظری را من با وی طرح و پیش می‌بردم. ما همگی طرفدار دیدگاه دو بودیم. هیچ کسی از دیدگاه یک دفاع نکرد. در این‌جا این نکته را خاطر نشان کنم که گفته می‌شود که گویا فواد مدافع دیدگاه اول یعنی نیمه مستعمره و نیمه فئودالی بوده است. نوشته مکتوبی ازفواد در این مورد در تأیید ادعای فوق در دسترس نیست و من شخصاً در این مورد چیزی از وی ندارم (در اینجا لازم است که به این نکته توجه شود که بعد از سالها تاخیر بالاخره مباحث کنگره اول چاپ گردید که تا حدودی بیانگر تمایلات فواد در اوایل به چنین دیدگاهی را نشان می‌دهد). بعضی‌ها مدعی هستند که تشکیل اتحادیه دهقانی در مریوان خود گواه وجود و قبول چنین دیدگاهی نزد وی بوده است. من بارها و در جای دیگر پیرامون ضرورت تشکیل این اتحادیه توضیح داده‌ام و نوشته‌ام که تشکیل اتحادیه دهقانی استنتاج مستقیمی از نگرش و تحلیل ما از مناسبات تولیدی و یا دیدگاه فوق نبود. اگر فرض بر این باشد که تشکیل اتحادیه دهقانان بر اساس چنین دیگاهی صورت پذیرفته باشد با توجه به اتوریته و نفوذ و اعتباری که فواد در میان ما داشت و شرکت ما در پروسه تشکیل این حرکت توده‌ای قاعدتاً ما همگی یا حداقل اکثرما می‌بایستی از طرفداران و جانبداران دیدگاه یک می‌بودیم، که چنین نشد. فواد در هنگام طرح دو دیدگاه

درقید حیات نبود. نمایندگان دیدگاه اول بطوررسمی درسطح مرکزیت و کادرهای قدیمی، دکتر سعید یزدیان، ساعد وطندوست وایرج فرزاد بودند. طبیعتا در میان اعضای تشکیلات کسان دیگری هم بودند که همان دیدگاه را قبول داشتند، برای مثال طیب یا عباس خان همان دیدگاه را قبول داشت. حسین مرادبیگی، عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده، شعیب زکریایی دیدگاه دوم را نمایندگی می‌کردند. فکر کنم د. جعفر شفیعی و جواد مشکی هم همان دیدگاه را داشتند. در اینجا اشاره و تأکید روی این نکته را ضروری می‌دانم که با وجود اختلافی که در صفوف سازمان ما وجود داشت، اما به دلیل احساس مسئولیتی که کل جریان ما نسبت به سرنوشت مردم و مبارزات آنها داشت و در مقابل هم به دلیل تأثیرات بسیار زیادی که این مبارزات بر تشکیلات ما می‌گذاشت، هیچ انشعابی صورت نگرفت. جدل بین دیدگاه‌های فوق تا تشکیل کنگره دوم کومه‌له ادامه پیدا کرد. سرانجام در این کنگره به نفع دیدگاه دوم مسئله فیصله یافت. در این کنگره کومه‌له صاحب برنامه و اساسنامه شد. حزبیت در درون و صفوف آن وارد فاز و مرحله جدیدی شد، مرحله‌ای که تفاوت اساسی و کیفی زیادی در این زمینه با دوره‌ی قبل از آن داشت.

تأمین مالی و اقتصادی

مصادره بانک ملی مریوان

ما برای مسائل اقتصادی جامعه کردستان طرح و برنامه خاصی نداشتیم و این مستقیما بستگی به نگرش ما به امرحاکمیت داشت. این بی‌توجهی در تأمین نیازهای مالی سازمان هم خود را نشان می‌داد. تا آنجا که من مطلع هستم چه در سطح سراسری و چه منطقه‌ای هیچ پروژه خاصی برای تأمین این نیازها وجود نداشت. در آن هنگام کمک مالی از هیچ کشور یا جای دیگری هم درکار نبود. جمع‌آوری کمک های مردمی به شیوه‌های پراکنده و داوطلبانه تنها منبع مالی بود که داشتیم. این کمکهای مالی کافی نبودند. البته در مریوان تا حدودی از لحاظ مالی از امکانات بهتری برخوردار بودیم. علیرغم شرایط اقتصادی بدی که مردم به‌طور عموم در آن قرارگرفته بودند، کمکهای مردم بیشتر از انتظارات ما بود. هنگامی که هنوز در شهر

بودیم، مردم روستاها خود داوطلبانه کمک مالی جمع می‌کردند و به دفترکومه‌له به شهرمی‌آوردند، ما هم ازطریق دادن اطلاعیه از رادیو تلوزیون مریوان ضمن قدردانی ازاقدام آنها، خبرآنرا به اطلاع عموم می‌رساندیم. این کارخود مشوقی بود که در میان مردم روستاها مسابقه‌ای بر سرجمع‌آوری کمک مالی برای ما راه انداخته بود. تنها موردی که از رادیو و تلویزیون استفاده‌ی مفید کردیم همین اطلاعیه‌ها پیرامون کمک‌های مالی بود که بسیار موثر واقع گردید. ما از این دستگاه مهم تبلیغی در عرصه‌های دیگرمطلقاً کوچکترین استفاده‌ای نکردیم و همچون دیگرمسائل مهم امر حاکمیت به آن اهمیت و بهائی داده نشد.

در خاطرم هست ابراهیم علیزاده و حسین مراد بیگی از اعضای مرکزیت وقت که برای اولین‌بار به منظورسرکشی به نزد ما به مریوان آمده بودند در جلسه‌ای که داشتیم از این همه کمک‌های مالی که مردم روزانه برای ما می‌آوردند شگفت زده و متعجب بودند و بلافاصله از ما درخواست نمودند که درصدی از این کمک‌ها را به مرکزیت سازمان اختصاص دهیم.

اما مشکلات مالی سازمان ما بسیار فراتر از آن بود که با این کمک‌ها حل شوند، حتی کفاف خود ما را هم نمی‌کرد. ما هم به منظورحل مشکل فوق در مقابل پیشنهاد مصادره و تصرف پول بانک‌های مریوان را با آنها مطرح ساختیم. این پیشنهاد راه حلی موقتی برای تأمین نیازهای مالی کل تشکیلات بود. آنها در جواب ما گفتند که صلاحیت چنین تصمیمی را ندارند و این کار تنها در حدود اختیارات کمیته مرکزی است. قرارشد آنها موضوع را با مرکزیت کومه‌له در میان بگذارند تا در صورت لزوم در این مورد اتخاذ تصمیم کنند. مدت‌ها از طرح مسئله با مرکزیت گذشت، ما هیچ نظر و تصمیمی ازآنها نشنیدیم. بعداً مطلع شدیم که آنها ملاحظات جدی در اجرای چنین تصمیمی دارند و آنرا در آن شرایط به صلاح نمی‌دیدند. تصور براین بود که چنین کاری کل سیستم اقتصادی و اداری جامعه را دچار مشکل جدی خواهد ساخت و آنرا مختل و فلج خواهد نمود.

در کمیته منطقه مریوان که نقش اداره خود مدریتی محلی را ایفا می‌نمود مجدداً این مسئله طرح و مورد بررسی قراردادیم. نتیجه تصمیم ما این شد که تنها یکی از

بانک‌ها (بانک ملی) را به‌صورت غیرعلنی و بدون اینکه ما رسماً مسئولیت آنرا به‌عهده بگیریم، مصادره کنیم. کمیته ناحیه مریوان مسئولیت این کار را به دو نفراز اعضا و مسئولین خود سپرد تا ضمن تحقیق ملزومات این کاررا فراهم کنند. پس از انجام این کار بجز مقدارکمی از آن، بقیه پول‌ها را به منطقه بوکان که مرکزیت کومه‌له در آنجا مستقر بود منتقل کردیم و در اختیار سازمان قرار دادیم. مرکزیت سازمان با وجود این‌که در اوایل تمایلی به انجام چنین کاری نشان نداده بودند اما ازتحویل گرفتن پول امتناعی نکردند و ازکاری هم که ما انجام داده بودیم ایراد و انتقادی ننمودند. از مبلغ پول مصادره شده اکنون هیچ عدد مشخصی در ذهنم نیست اما برای مدتی هرچند کوتاه مشکلات مالی سازمان را برطرف نمود. قابل توجه اینکه سازمان و تشکیلات کومه‌له تا زمانی که در شهرها حضورداشتیم و خود کنترل بخش زیادی از شهرها خصوصاً در جنوب کردستان را به‌عهده گرفته بود چنین اقدامی را جایز نمی‌شمرد. اما مدت‌ها بعد هنگامی‌که کنترل شهرها دوباره بدست ج. اسلامی افتادند برای مصادره همین بانک‌ها با تقبل خطرات زیادی اقدام کرد و در چند مورد این کار انجام گرفت.

خلع سلاح سپاه رزگاری(رستگاری)

شیوخ طریقت نقشبندی که تحت نفوذ شیخ عثمان یکی از آخرین شیوخ این طریقت رهبری و هدایت می‌شد، مریدان و منسوبان فراوانی در بسیاری از کشورهای دیگر منطقه از جمله عراق، ترکیه، و حتی لبنان واردن داشت. اما نفوذ اصلی این طریقت در مناطق مختلف کردستان به‌ویژه منطقه اورامان بود. از مالکان بسیاربزرگ این منطقه محسوب می‌شدند. در زمان شاه روابط خوب و حسنه و همکاری نزدیکی با دستگاه‌های دولت و قدرت حاکم برجامعه داشتند. با تسلط و سرکارآمدن ج. اسلامی به دلیل ترس از انتقام و اختلافات مذهبی سران طریقت نقشبندی به‌کشورعراق پناهنده شدند. دولت عراق از وجود و حضورآنها در آنجا بهره جست. به هنگام شروع جنگ با ایران، حکومت بعث عراق آنها را مسلح و با دراختیار گذاشتن امکانات مالی و تسلیحاتی فراوان علیه ایران سازمان داد.

بعداز مرحله اول جنبش مسلحانه و به هنگام شکست نیروهای ج. اسلامی و تصرف مجدد شهرهای کردستان بدست پ.م و مردم، در فاصله زمانی بسیارکوتاه بطور غیر مترقبه‌ای نیروی مسلح زیادی از پیروان این طریقت تحت نام "سپاه رزگاری " در منطقه‌ی جنوب کردستان مثل قارچ ظهور پیدا کردند. مقرهای زیادی در روستاها و حتی بعضی از شهرها از جمله سنندج و مریوان دایر نمودند و به-فعالیت پرداختند. در آن‌زمان بحث‌هایی پیرامون این نیروی تازه در میان ما در گرفت. شک و ترددیدی در وابستگی این نیرو به حکومت عراق، در صفوف ما و در میان مردم نبود، واضح و آشکار بود که دولت عراق از این نیرو به نفع خویش علیه ج. اسلامی بهره‌جویی خواهد کرد. در آن هنگام وابستگی به دولت‌های خارجی همیشه اتهامی بود که علیه مردم کردستان و برای تضعیف و بی اعتبار نمودن آن از جانب ج. اسلامی به‌کارگرفته می‌شد. ما به مثابه یک جریان چپ و انقلابی با چنین حرکت‌هایی مخالف بودیم. این نوع تحرکات و اقدامات عراق را به‌هیچ‌وجه به نفع مردم و جنبش انقلابی کردستان نمی‌دانستیم. در نتیجه ما آنها را یک نیروی اجیر و درعین حال مذهبی و ارتجاعی ارزیابی می‌کردیم. رشد و گسترش چنین نیروی ی را در کردستان خصوصاً در مناطق تحت نفوذ خود را برای آینده این جنبش مضر و خطرناک پیش‌بینی می‌کردیم. به همین دلیل وقتی پیشنهاد خلع سلاح آنها از جانب مرکزیت سازمان با ما در میان گذاشته شد، نه تنها در صفوف تشکیلات با آن مخالفتی صورت نگرفت بلکه از آن استقبال هم شد.

همچنانکه اشاره شد محل حضور و فعالیت سپاه رزگاری به مثابه یک نیروی محلی تنها محدود به قسمتی از جنوب کردستان بود. منطقه‌ای که بیشتر تحت حاکمیت و نفوذ کومه‌له قرار داشت صرف نظر از ماهیت جریان سپاه رزگاری که از دید ما یک جریان ارتجاعی و مذهبی بود، رهبران این جریان به مثابه مالکان بزرگ منطقه در اطراف روستاهای محمود آباد و دورود از دیر زمان قصر و قلعه‌ی بزرگی با دسترنج مردم زحمتکش منطقه برای خود و وابستگان و مریدانشان ساخته بودند و از امکانات و زندگی بسیارمرفه بهره‌مند بودند. با وجود این نه این مسئله بلکه همکاری و ارتباط نزدیک با رژیم شاه در گذشته، وابستگی در شرایط فعلی به

دولت عراق آن دو فاکتور اصلی و مهمی بودند که در تصمیم کومه‌له برای خلع سلاح آنها نقش تعیین کننده‌ای داشت. هم‌زمان بیم آن می‌رفت این جریان با تبانی و همکاری با دیگرجریانات مرتجع منطقه و احتمالاً با حزب دموکرات در جنوب کردستان که از نفوذ و پایگاه ضعیفی برخوردار بود در آینده برای جریان ما مشکل ساز شود. از آنجا که آنها امکانات مالی و تسلیحاتی فراوانی از دولت عراق دریافت می‌کردند در صورت چنین اتفاق و توطئه‌ای در آینده امکان رودرویی و مقابله با آنها برای جریان کومه‌له بسیار دشوار و سخت و تقریباً غیرممکن می‌شد. همه اینها فاکتورها و دلایلی بودند که کومه‌له را وادار به چنین اقدامی نمود که تقویت بسیار زیاد بنیه‌ی تسلیحاتی و نظامی کومه‌له را هم موجب گردید. گرچه این مسئله در اتخاذ تصمیم خلع سلاح این جریان و پروسه آن نقش تعیین کننده‌ای نداشت اما غنیمت و سهم کمی هم نبود.

سیاست کومه‌له در اجرای خلع سلاح سپاه رزگاری این بود که در حد امکان بدون جنگ و خونریزی این کار صورت بگیرد. به‌همین منظور هم‌زمان و در آن واحد از تاکتیک غافل‌گیری سود گرفته شد. سپاه رزگاری به دلیل موقعیت و نفوذ کومه‌له در جنوب کردستان ظاهراً روابط دوستانه‌ای با ما نسبت به جریانات دیگر از جمله حزب دموکرات برقرارساخته بود. به این دلیل در بعضی جاها بخصوص برای خلع سلاح مسئولین آنها از دعوت و درحین گفتوگو این کار انجام گرفت، که با ایراد و انتقاداتی از بیرون و حتی در داخل صفوف کومه‌له هم روبه‌روگردید. اما چون هدف از این کار به منظور جلوگیری از درگیری و تلفات دو طرف بود، توجیه آن آسان شد. به‌غیر از سران این جریان تمام افراد خلع سلاح شده در همان محل آزاد می‌شدند. آزاد نکردن سران آنها هم موقتاً و تنها به‌منظور جلوگیری از مقاومت و ادامه پیدا نکردن درگیری بود. بعد از خلع سلاح سپاه رزگاری که تقریباً بدون تلفات صورت گرفت، بقایای این جریان در مناطق دورافتاده‌تر اورامان که اساساً نفوذ و پایگاه اصلی این نیرو در آنجا بود، تا مدت‌ها حضورآنها ادامه یافت. جنگ و درگیریهای پراکنده با آنها داشتیم اما سیاست کومه‌له این بود که از حضور مجدد آنها در شهرها و بعضی از مناطق مهم جنوب جلوگیری شود و از تعقیب آنها در

مناطق دور افتاده پرهیز شود.

پائیزهمان سال سپاه رزگاری با بازسازی و تمرکز نیرو به منطقه ژاورود پیشروی نمود و در چندین درگیری پراکنده چند پ.م و هوادارکومه‌له را دستگیر و موجب جان‌باختن یکی از فعالین سرشناس منطقه به اسم علی قطبی در روستای بیساران و به اسارت گرفتن چند پیشمرگ دیگرکومه‌له گردید. بدنبال آن یک تمرکز از نیروهای کومه‌له از نواحی سنندج و کامیاران و مریوان به منظور پس‌راندن نیروی سپاه رزگاری با آنها درگیری سخت وطولانی پیدا نمود که نتیجه آن منجر به عقب راندن این نیرو از مناطق فوق گردید. تعدادی از سران دیگر رزگاری به اسارت کومه‌له درآمدند متأسفانه در این رودرویی‌ها چند پ.م کومه‌له هم از جمله فرمانده نظامی نیروهای کومه‌له در سنندج علی گلچینی(صلاح) جان باخت. صلاح با رعایت نکردن توافق قبلی در ادامه تعقیب نیروی فوق همراه یک نفر دیگربه داخل روستای " ده ل" می‌رود و در آنجا به محاصره می‌فتد و حاضر به‌تسلیم و اسیرشدن هم نمی‌شود. در نتیجه درگیری شدیدی هر دو در آنجا جان باختند. چنانچه به اسارت در میآمد مبادله‌ی وی با سران رزگاری محتمل و بسیار امکان‌پذیر بود. در همان ایام در یک درگیری دیگر با این جریان در روستای بارام آباد، من هم از ناحیه مچ پا زخمی شدم اما زخم زیاد عمیقی نبود و پس‌از مدت کوتاهی ترمیم شد. با وجود همه‌ی این‌ها سپاه رزگاری پس از خلع سلاح آن توسط کومه‌له دیگر به مثابه یک نیروی قابل توجه نتوانست در معادلات و تناسب و توازن قوا در منطقه دخالت‌گر و تاثیرگذار باشد و بطورکلی خنثی شد. در خاتمه با دخالت و میانجی‌گری شیخ عزالدین حسینی و چندین شخصیت معتبر و سرشناس دیگر کلیه سران سپاه رزگاری با تعدادی از پ.م کومه‌له که هنوز در اسارت آنها بودند مبادله و آزاد گردیدند و جنگ بطورضمنی و غیررسمی خاتمه یافت.

پس از چند دهه هنوز برای بعضی‌ها خلع سلاح رزگاری جواب درستی نگرفته است. عده‌ای این اقدام را کاری نادرست و ضد دموکراتیک قلمداد می‌کنند و آنرا به زیان جنبش کردستان ارزیابی می‌کنند. عده‌ای بسیار زیادی هم از آن به‌عنوان یکی از اقدامات و کارهای بسیار مهم و به‌موقع و انقلابی کومه‌له یاد می‌کنند.

بنظرمی‌رسد که قضاوت و داوری تاریخ هم در این مورد نتوانسته مخالفان این کار را تا به امروز متقاعد سازد.

بخش سوم

دور دوم جنبش مقاومت، سیاست جنگی ما

حمله‌ی دولت مرکزی به‌کردستان به‌فاصله کمتر از شش ماه از اعلام آتش بس و بعد از شکست بسیارسختی که از مردم و نیروی پ.م کردستان خورده بود، به‌نظرمی‌رسید که برای بازسازی و آمادگی نیروهایش زمان کافی بوده باشد. طبیعتاً این‌بار دولت نمی‌توانست استراتژی خود را برچنین خوش‌باوری‌هایی متکی سازد که همچون دوراول که با عدم آمادگی مردم کردستان روبرو گشت، تقریباً تمام کردستان را در مدت کوتاهی اشغال نماید. لذا هدف و استراتژی جنگی خود را براساس یک جنگ طولانی و فرسایشی متکی نمود. نیروهای رژیم این جنگ را ابتدا از جنوب کردستان، منطقه‌ای که بیشتر تحت نفوذ و کنترل کومه‌له قرار داشت، شروع کردند و چنین انتخابی کاملاً آگاهانه بود. رژیم با این کار در نظر داشت تا حدودی نیروی حدکا را خنثی سازد وآنها را در ابتدا و در شروع جنگ تحریک به مقاومت نکند. دولت کماکان با وعده‌های دروغین و فریبکارانه‌اش مبنی برکنارآمدن با حدکا، رهبری آنها را دچار تردید و در حالت دودلی و بینابینی نگاه داشته بود.

مستندهای غیر قابل انکاری وجود دارد که در آن زمان حدکا با دولت در ارتباط بود و مذاکرات و نشست‌های مخفیانه و غیرعلنی خود را ادامه می‌داد. این حزب برای رسیدن به توافق با دولت مرکزی حسن نیت‌های آشکار و بی‌پرده از خود نشان می‌داد. یکی ازنمونه‌های چنین حسن نیت هایش‌اسکورت سربازان و پاسداران برای تقویت مراکز و پادگانهای دولتی در بعضی از مناطق کردستان از جمله در مهاباد بود. این مورد نزدیک بود منجربه درگیری آنها با کومه‌له شود.

دولت با این سیاست و تاکتیک خود عملاً نه‌تنها مانع همکاری بین نیروهای اصلی مقاومت یعنی کومه‌له و دموکرات شده بود بلکه در ایجاد نفاق بین آنها هم تا حدود زیادی موفق شده بود.

تا آنجا که به سیاست جنگی ما در این دوره برمی‌گردد واقعیت این است که در این عرصه هم ما دارای استراتژی روشنی نبودیم. اهداف کوتاه مدت و درازمدت ما ناروشن و نامشخص بودند. دفاع از کردستان و جلوگیری از اشغال مجدد آن توسط دولت مرکزی و در واقع دفاع از وجب به‌وجب شهر و روستاهای کردستان درحدی

که برای مان ممکن و مقدور باشد، اهداف واستراتژی ما را تشکیل می‌داد.

در آن‌زمان سیاست جنگی ما متکی بر دفاع صرف بود. ما یک جنگ جبهه‌ای را پیش می‌بردیم. نیروئی محدود و با امکانات جنگی بسیار ناکافی در مقابل دشمنی که از هم از لحاظ تعداد نیرو و هم امکانات تسلیحاتی نامحدودی که داشت، نوع اسلحه‌های سنگین و هواپیما و هلیکوپترهای پیشرفته، این‌ها همه کل جنگ را نامتعادل و نابرابر می‌کرد. ما سیاست جنگی درستی را انتخاب نکرده بودیم. درگیرکردن یک نیروی محدود شبه پارتیزانی در یک جنگ صرفا دفاعی، روش و تاکتیک بسیار نادرستی بود که ما اتخاذ نموده و در پیش گرفته بودیم. ما قبلاً پیش-بینی چنین حمله‌ای را کرده بودیم، و از آن اطلاعات کافی داشتیم، اما هیچ اقدام خاص و برنامه‌ی مشخص نظامی برای آن نداشتیم. همیشه در انتظار حمله‌ی دشمن بودیم تا از منطقه مورد تعرض دفاع کنیم. ما خیلی راحت می‌توانستیم در صورت وجود یک برنامه و استراتژی مشخص، برای نمونه با تمرکز نیروهایمان در ابعاد سراسری به محض شروع مجدد جنگ طرح تصرف تعدادی از مراکز و پادگان‌های دشمن را که هنوز در نقاطی از کردستان پس از آتش بس مانده بودند، اجرا کنیم. چنین پیشنهادهایی مطرح شده بودند، تصرف پادگان مریوان که هیچگونه ارتباط زمینی با دیگر نیروهای دشمن نداشت امکان پذیر بود. مرکزیت و فرماندهی نظامی کومه‌له به این نوع پیشنهادات توجه لازم و جدی نمی‌کرد. من به‌خاطر ندارم که حتی یک مورد هم چنین برنامه و تمرکزی به نیروهایمان برای چنین کاری داده باشیم.

هماهنگی و همکاری لازم در میان مناطق و نواحی مختلف بسیارکم بود. هرمنطقه بنا به توانائی و امکانات محدود خود به دفاع از این مناطق می‌پرداخت. با توجه به نامتعادل بودن تناسب قوا با دشمن در نهایت امکان جلوگیری از پیشروی دشمن و افتادن این مناطق بدست آنها دیر یا زود غیرممکن بود. سیاست دفاعی ما اشکالات اساسی و جدی داشت که لازم است به‌صورت ویژه مورد بررسی قرار بگیرد و از حوصله‌ی این نوشته خارج است.

مقاومت‌های حماسی

با وجود نواقص و کمبودهای بسیار زیادی که وجود داشت اما در این پروسه‌ی مقاومت حماسه‌های کم نظیر و تاریخ‌سازی به وقوع پیوستند. حماسه‌هایی که برای همیشه در حافظه تاریخی مردم این دیار و برای نسل‌های آینده باقی خواهد ماند. جنگ ۲۴ روزه‌ی سنندج یک نمونه آن است. پ.م کومه‌له با شجاعت و فداکاری‌های تحسین برانگیزخود این جنگ ناعادلانه و نابرابر را در ابعادی حماسی و باور نکردنی پیش می‌برد و از این لحاظ شجاعت آنها ورد زبان همه بود.

مدت زمان زیادی طول نکشید که پس از تصرف سنندج نیروهای دشمن در قالب ستون‌های بزرگی متشکل از ارتش و سپاه و بسیج با حمایت نیروی هوایی و هلیکوپترهای جنگی به‌طرف منطقه و پادگان مریوان حرکت کردند.

تصمیم ما براین شد که به منظور جلوگیری از تلفات و خسارات زیاد، جنگ در داخل شهر را به‌صورت جبهه‌ای پیش نبریم، در عوض در خارج و اطراف شهر با حملات تعرضی و پارتیزانی دشمن را به چالش بکشیم. براین اساس ما با تمرکز نیروهایمان با اطلاع از حرکت یک ستون بزرگ از جاده سنندج ـ مریوان، قبل از رسیدن به پادگان مریوان آنها را درگردنه‌ی گاران به‌دام انداختیم. ما این عملیات را صبح زود و در هوای روشن هم‌زمان در سه جبهه و دره‌های موازی هم، انجام دادیم و آنرا تا نزدیکی‌های عصر ادامه دادیم. در این جنگ بیش از ده تا دوازده خودرو و نفربر دشمن به آتش کشیده شدند که تا مدت زیادی لاشه خودروهای سوخته‌ی آنها در همان‌جا باقی مانده و در انظار مردم و مسافرانی بود که از این مسیرعبورمی‌کردند. ده‌ها نفر و به گفته‌ی بعضی‌ها نزدیک به صد نفر از دشمن کشته و زخمی شدند و بزرگترین ضربه و تلفات را تا آن هنگام دریک جنگ معین به آنها وارد ساختیم و انعکاس بسیار زیادی در سطح منطقه و حتی سراسرکردستان پیدا کرد. "گردنه گاران " نامی که مردم کردستان قبلا کمترشنیده و با آن آشنا بودند، پس از این جنگ بزرگ و حماسی زبانزد همه و فراگیرشده بود.

در ادامه هرچند جنگ و مقاومتی در داخل شهرصورت نگرفت، اما به‌راحتی شهر را تحویل آنها ندادیم. تصرف شهرمدت زیادی طول کشید. مدت چند هفته در

تپه‌ها و کوه‌های اطراف شهر با آنها درگیری داشتیم. نیروهای اتحادیه میهنی در این جنگ‌ها ما را همراهی و کمک می‌کردند، افراد قیاده موقت هم در پیشاپیش نیروهای سپاه برعلیه ما می‌جنگیدند. متأسفانه ما در این درگیری‌ها تلفات دادیم. از جمله عبدالله نودینیان و محمد شهبازپناهی هر دو معلم و از چهره‌ها و شخصیت‌های شناخته شده‌ی مریوان در بلندی‌های اطراف شهر، معروف به تپه شیخ حسن جان باختند. بعد از این ماجرا و رویدادهای فوق ما شهر را ترک نمودیم. نیروهای ارتش و سپاه همراه با تعدادی مزدور محلی و نیروهای قیاده موقت وارد شهر شدند و شهرمریوان توسط نیروهای فاشیست اسلامی برای بار دوم اشغال گردید.

یک عملیات غیر ممکن

هنوز مدت کمی از سقوط شهر نگذشته بود که ما طی یک طرح برنامه ریزی شده، عملیاتی غیر ممکن را ممکن ساختیم. در روز روشن با ابتکار و تاکتیک بسیار ماهرانه‌ای پ.م کومه‌له وارد شهر شدند، و مسئول نظامی کلیه‌ی مزدوران محلی را به اسم محمود که به " خوله لفتی" مشهور بود همراه با چند مزدور دیگر به سزای اعمال خیانتکارانه و جنایت‌کارانه‌اش رساندند، اسلحه و اسناد هویتی آنها را ضبط و همراه خود آوردیم. انجام این عملیات متهورانه انعکاس گسترده و وسیعی پیدا کرد. چنین عملیاتی قبل از هرچیز قدرت و نفوذ ما را به دشمن نشان داد. تأثیرآن به اندازه‌ای بود که مردم مریوان اهمیت کشتن این مزدوران را از تصرف یک مرکز نظامی بزرگ رژیم کمترنمی‌دانستند. این البته نشانگر تنفرشدیدی بود که مردم از خیانتکاران محلی داشتند. چنین کاری در نزد آنها بیشتر مقبولیت داشت و در بالا نگهداشتن روحیه‌ی مبارزاتی آنها تأثیرگذارتر بود. من در اینجا ازشرح جزئیات چگونگی انجام این عملیات از لحاظ تاکتیکی و تکنیکی صرف‌نظر می‌کنم. تنها این نکته را خاطرنشان و روی آن تأکید می‌کنم که انجام موفقیت آمیز چنین حرکتی بدون همیاری مردم چه از لحاظ اطلاع رسانی و چه اختفا و دیگرهمکاری‌های لازم به هیچ‌وجه امکان پذیر و عملی نبود. پیام ما در این عملیات به دشمن بسیار روشن

بود: عقب نشینی ما از شهر و اشغال آن توسط نیروهای اشغالگر پایان ماجرا نیست. ما و مردم این شهر، امنیتی برایتان در هرسطحی که باشد نخواهیم گذاشت.

ما قبلا در بخش‌های مختلف مناطق روستائی مقرراتی دایر نموده بودیم. واحدهای سیاسی و نظامی ما در این بخش‌ها مدت‌ها و به فواصل چند سالی کار خود را ادامه دادند. کمیته منطقه که بعداً در چهارچوب اساسنامه و موازین تشکیلاتی به کمیته ناحیه تبدیل شد، بنابه شرایط امنیتی مقر اصلی آن بطور متناوب در این بخش‌ها به کار و وظایفش ادامه می‌داد. تا زمانی که در شهر بودیم، در تقسیم کار داخلی کمیته منطقه، دبیرکمیته به من سپرده شده بود. اینک وقت آن رسیده بود که کس دیگری این مسئولیت را بعهده بگیرد. ما براین باور بودیم که هیچ مسئولیت و موقعیتی نباید بطور دائم و همیشه دردست کسی ثابت بماند. مسئولیت پذیری امری داوطلبانه و انتخابی بود هیچگونه امتیاز شخصی نداشت. در آن شرایط موقعیت‌طلبی در صفوف ما کمتر رواج داشت. همه تلاش می‌کردیم که رفیق دیگری را ترغیب به قبول مسئولیت بکنیم. عبدالله دارابی داوطلب این کار بود و بقیه هم موافق آن بودند. بدین‌گونه شهر در دست دشمن بود و مناطق روستائی در دست ما و جنگ و درگیری با اشغالگران در شهر و روستاهای اطراف مریوان برای مدت طولانی ادامه پیدا کرد.

جنگ ایرن و عراق، عوارض جانبی آن

هر چند ایران آغازگرجنگ نبود، اما حکام اسلامی با سیاست‌های تبلیغاتی خصومت آمیز خود در تحریک عراق به شروع این جنگ، آنرا نعمت الهی توصیف نمودند و در مراحل بعد با وجود اعلام آمادگی عراق برای خاتمه‌ی جنگ، حاضر به این‌کار نبودند. ج. اسلامی با پافشاری بر ادامه‌ی این جنگ ویرانگر همچون حربه‌ای بسیار مهم و مؤثر ازآن به مثابه فرصت و بهانه‌ای برای تحمیق مردم و سرکوب مخالفین داخلی استفاده کرد.

در چنین شرایطی با شروع جنگ در بعد سراسری تا حدودی مبارزه علیه دولت از تب و تاب افتاد. دولت جدید بعضاً در اثر توهم و فریب و یا ازطریق سرکوب

توانست مردم را به درجه‌ی زیادی به زیر چترحاکمیت خود بکشاند. جنبش کارگری و جنبش زنان و دیگر جنبشها و حرکت‌های اجتماعی را وادارابه عقب نشینی کرد. شوراها را تعطیل و احزاب سیاسی را به‌تدریج ممنوع نمود. اما در پیشبرد سیاست‌ها و برنامه‌هایش در کردستان با شکست بزرگی روبرو شده بود. جنبش مردم کردستان برای تحقق خواسته‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه‌ی خود روز به‌روزگسترش بیشتری پیدا می‌کرد. خواسته‌های ملی هم که در اوایل انقلاب رنگ و بوی ضعیف‌تری داشت اینک به صدر خواست‌های مردم کردستان رسیده بود. خودموختاری تجلی چنین خواستی در آن مقطع بود.

جنگ ایران و عراق چرخش بسیار بزرگی در کل جامعه ایران ایجاد نمود. مردم و کلیه جریانات و احزاب و جنبش‌های اجتماعی را در مقابل یک تحول و انتخاب سیاسی جدید قرار داد. در مجموع جبهه بندی‌های جدیدی شکل گرفتند. احزاب و جریانات سیاسی را دچار اختلاف و تشتت کرد و آنها را با سرگردانی شدیدی رو به‌رو ساخت. نهایتاً تعداد زیادی از آنها با انشعابات درونی مواجه شدند.

طیف چپ و اکثر احزاب و سازمان‌های آن در بعد سراسری دچار یکی از بزرگترین خطاها و اشتباهات تاریخی خود گشتند. دفاع از مام میهن و در عمل به معنای دفاع از حاکمیت ج. اسلامی سیاست نادرست و مرگباری بود که اکثراین جریانات درقبال جنگ ایران و عراق اتخاذ نمودند. حزب توده بدون کوچکترین تردید و قید و شرطی به حمایت از ج. اسلامی پرداخت. این حزب قبلاً هم به‌خاطر مواضع به ظاهر ضد امپریالیستی امام از وی حمایت کرده بود. سازمان چریکهای فدائی خلق به مثابه‌ی بزرگترین جریان چپ در آن مقطع با انشعاب روبرو شد. اکثریت آنها با شعار معروف "ضرورت مسلح نمودن سپاه پاسدارن به اسلحه‌های سنگین" عملا در کنار رژیم قرارگرفتند. بعضی دیگر از سازمان‌های کوچک چپ همان راه و مسیر را انتخاب کردند. حتی بسیاری از فعالین این سازمانها سر از جبهه‌های جنگ در جنوب درآوردند. جریان رادیکالی چون اتحادیه کمونیست‌ها که تا قبل از شروع جنگ ایران و عراق در کردستان نیروی مسلح به اسم "پیشمرگ زحمتکشان" داشتند آن را منحل و تعدادی ازآنها با حمایت از بنی صدر همچون بقیه عازم جبهه‌های جنگ در جنوب

شدند. سرنوشت این سازمان‌ها بسیار دردآور و تراژیک است که در اساس ناشی از سیاست نادرست و توهم‌آمیزآنها بود. جریان مذهبی حاکم در مقابل کمترین تردیدی در نابودی جریانات چپ حتی آنهایی را هم که در آن شرایط از جنگ و نظام حمایت نمودند به خود راه نداد. با شناسایی آنها متأسفانه هزاران و ده‌ها هزارانسان انقلابی و شریفی که همگی بدنبال آرمان‌های انسانی بودند و ج. اسلامی آنها را درآینده مخالف و مانع تثبیت حاکمیت ارتجاعی خود می‌دانست، به کام مرگ فرستاد و با اعدام آنها در سراسر ایران حمام خون راه انداخت. اما در کردستان وضعیت تا حدود زیادی متفاوت بود.

کردستان در چنبره جنگ ایران و عراق

احزاب و سازمان‌های سیاسی موجود در کردستان سیاست یک‌دست و واحدی در قبال این جنگ نداشتند.

چپ در کردستان و سازمان ما کومه‌له سیاست روشنی در قبال جنگ ایران و عراق اتخاذ کرد. سازمان ما برعکس اکثر نیروهای چپ در بعد سراسری رسماً جنگ ایران و عراق را ارتجاعی و آنرا مغایر با منافع مردم دوکشور ارزیابی و محکوم نمود و از هیچکدام از طرفین جنگ حمایت نکرد. من درخاطرم نیست هیچ‌کس چه درسطح رهبری یا بدنه تشکیلات با این سیاست رسمی مخالفتی کرده باشد. جریان راست و مشخصا حزب دموکرات سیاست یک‌دستی نداشت و با مشکل جدی روبروگشت که در نهایت در کنگره چهارم این حزب انشعاب بزرگی رخ داد. بخشی از این حزب که بیشتر به سیاست‌های حزب توده نزدیک‌تر بود از ج. اسلامی ایران در جنگ با عراق حمایت کرد و از این حزب جدا شد. این بخش انشعابی در حدکا به‌دلیل انتخاب سیاسی نادرستی که کردند با وجود اینکه شخصیت‌های سابقه‌دار و سرشناسی از قبیل غنی بلوریان که در آن هنگام از قاسملو شهرت و آوازه‌اش بیشتر بود، رحیم سیف قاضی از خانواده قاضی‌ها، فوزیه قاضی نوه‌ی قاضی محمد، و هم‌چنین شاعرخوشنامی همچون هیمن مکریانی که محبوبیت زیادی در بین مردم داشت و از وی به عنوان شاعر ملی تقدیرمی‌شد، بی تأثیر شدند و نتوانستند به

مثابه یک حرکت به حیات سیاسی خود در کردستان ادامه دهند. آنها خیلی زود در میان مردم کردستان خنثی و منزوی شدند. با وجود همه‌ی این‌ها مردم کردستان در کل خود را از شرکت در این جنگ دورگرفت و به همین دلیل هم به نسبت بقیه مناطق ایران تلفات کمتری داشت. اگر موج اعزام و رفتن داوطلبانه جوانان تحت عنوان نیروی بسیج به جبهه‌های جنگ در ابعاد سراسری در ایران رونق و طرفدار زیادی داشت و از آنها برای پاکسازی مین‌ها در میدان‌های جنگ استفاده می‌شد و تلفات بسیار زیادی می‌دادند، در کردستان از چنین نمایش‌ها خبری نبود. برعکس در ابعاد وسیعی جوانان کردستان داوطلبانه به صف احزاب سیاسی مخالف رژیم می‌پیوستند و مسلحانه علیه آن می‌جنگیدند. این تفاوت بسیار بزرگی بود هرچند در سال‌های آخرجنگ آگاهانه جنگ به مناطق مرزی کردستان هم کشانده شد و مردم و احزاب موجود از جمله سازمان ما هم از مصیبت‌های این جنگ ویرانگر بی‌نصیب نگردید.

زخمی شدن در یک درگیری

آواخر زمستان سال ۵۹ ما اعضای کمیته ناحیه مریوان هرکدام همراه واحدی در یکی از بخش‌های مریوان مشغول گشت سیاسی و نظامی بودیم. بخشی که به من سپرده شده بود شامیان نام داشت که از اطراف شهر مریوان تا مرز اداری ناحیه سنندج را شامل می‌شد. واحدی که همراهم بود حدود ۳۰ نفر یعنی سه دسته ده نفری، که فرماندهی این واحدها به‌عهده‌ی رفقای کاردانی همچون لطیف نیک پی، محمد علی بهمنی و جمال پیرخضری بود، که هرسه نفر نامبرده برای مدتی در دوره‌های مختلف و در مراحل بعدی فرمانده نظامی گردان کاک فواد در مریوان را عهده دار شدند. محور جاده اصلی مریوان- سنندج از این بخش عبورمی‌کرد. این جاده قبلاً به اشغال نیروهای سپاه و ارتش درآمده بود. به‌منظورتبلیغ و تماس حضوری با مردم به روستاهائی که نزدیک و در مسیر این جاده قرار داشتند می‌رفتیم. معمولاً نیروهای دشمن در نزدیکی چنین روستاهائی که در مسیرجاده قرار می‌گرفتند پایگاه نظامی دایر می‌کردند. اما در روستای تازآباد که این‌بار هدف ما

رفتن به آنجا بود، نه در داخل و نه حتی در نزدیکی آن چنین پایگاهی وجود نداشت. هم‌زمان قرار بود در آنجا با شخصی به اسم فرج بیگ که قبلا مالک آنجا بود و مدتی با جریان سپاه رزگاری همکاری داشت، صحبت کنیم. شخص مذکور خود را تحویل دولت داده و مظنون به همکاری با آن هم بود. وی به ما پیغام فرستاده بود که حاضراست دست از همکاری بر دارد به‌شرطی که ما به اوکاری نداشته باشیم و ما هم پذیرفته بودیم.

شب هنگام ما به روستای فوق رفتیم و با استقبال مردم خصوصاً جوانان روبروگشتیم. برای مردم روستا سخنرانی شد و در میان خانه‌های اهل روستا توزیع شدیم. من همراه چند نفر از جمله یکی از کادرهای شناخته شده در منطقه عبدالله کهنه پوشی –عبه شیخ عزیز - به خانه‌ی فرد نامبرده رفتیم تا با ایشان صحبت کنیم. همه چیزمطابق برنامه‌ای که تعیین کرده بودیم پیش رفت. شب دیرهنگام که قرار بود روستا را ترک کنیم با اسرار تعدادی از جوانان روستا و نیز شخص فرج بیگ و هم‌چنین بدلیل کمی خستگی خودمان تصمیم گرفتیم تا نزدیک صبح بمانیم و استراحت کنیم و قبل از روشن شدن هوا آنجا را ترک کنیم. نزدیک ساعت چهار صبح بود که تیم گشت و نگهبانی به من خبر دادند که حرکات مشکوکی را در اطراف روستا مشاهده نموده‌اند. نیروی ما که درسه خانه و در سه نقطه متفاوت روستا مستقر بودیم بلافاصله آماده شدیم و موضع گرفتیم. خیلی زود متوجه محاصره روستا توسط نیروی دشمن شدیم. از یک قسمت روستا نیروهای دشمن به درون روستا وارد شدند. در گیری درداخل روستا با تیراندازی ما به آنها شروع گردید. ما ضمن جلوگیری از ورود آن‌ها به داخل روستا می‌بایستی حلقه‌ی محاصره آنها را قبل از روشن شدن هوا در مسیری که برای عقب نشینی تعیین نمودیم می‌شکستیم، این کار را ظرف کمتراز یک ربع ساعت انجام دادیم. همگی ما بدون تلفات از روستا خارج وآنجارا ترک نمودیم. نفرآخرمن بودم می‌خواستم مطمئن باشم هیچ‌کسی جا نمانده و همه روستا را ترک و ازآنجا بیرون رفته‌اند. تنها یک نفر همراه من مانده بود در تاریکی همان مسیری را که بقیه رفته بودند دنبال کردیم، ما دو نفرهیچ‌وقت به بقیه نرسیدیم. مسیرعقب نشینی را بلد بودیم. تپه‌ای مرتفع و طولانی با شیب

تند بود که می‌بایستی قبل از روشن شدن هوا از آن عبور می‌کردیم تا از دید و تیررس دشمن دور شویم. هوا داشت روشن می‌شد. به‌جز من و نفر همراهم که اسمش کریم نیک پی مشهور به "کریم احه‌ی علی" بود، بقیه به بلندی تپه رسیده و از دید دشمن خارج شده بودند. ما هم فاصله‌ای کمتر از صد متر به قله مانده بود که برسیم، دشمن متوجه ما دو نفر شد. ولی چون هوا مه‌آلود بود و آنها فاصله‌ی بسیار زیادی با ما داشتند، تنها بااسلحه‌های دوربرد می‌توانستند ما را مورد هدف بگیرند. سنگر گرفتن بسیار زحمت بود، در پشت بوته‌ها ی پر پشتی که در اطراف ما بود خود را از دید دشمن مخفی نگاه می‌داشتیم. تصمیم گرفتیم با وجود خطر زیاد سریعاً آن صد متر باقیمانده را طی کنیم. اما مشکل این بود که عبور از سربالایی بسیار تند فوق با سرعت زیاد آسان نبود. اول کریم تمام توانش را بکار گرفت که با هر سرعتی که می‌تواند خود را از محل دورکند. درست در وسط راه یعنی حدود پنجا متری که از من دور شد، تیراندازی زیادی بطرف وی انجام گرفت. او پشت یک بوته که سنگر و حفاظتی نداشت ماندگار شد. من چندین بار او را صدا زدم، اما جوابی نشنیدم، حدس زدم که ممکن است زخمی شده باشد، پس از کمی انتظار من هم با همان سرعت و با تمام انرژی که داشتم به‌طرف محلی که او در آنجا بود، رفتم. در مسیر فوق تیراندازی شدیدی هم به من شد اما مورد اصابت قرار نگرفتم. به چند متری محل و جایی که او قرار داشت، رسیدم. جائی که من بودم تا حدودی مناسب‌تر و بهتر بود. وقتی تماماً روی زمین دراز می‌کشیدم، امکان اصابت تیر دشمن به من ضعیف و کم بود. در آنجا متوجه شدم که او مورد اصابت قرارگرفته، و سر رو به زمین درازکشیده بود. تیراندازی به‌طرف محلی که بودیم همچنان ادامه داشت. او را صدا زدم کماکان بی‌جواب ماندم. معلوم بود که از جای حساسی زخمی شده است. مانده بودم که چکار کنم، از یک طرف پیش خودم فکرمی‌کردم تازه کریم زخمی شده و من به‌تنهائی کاری از دستم ساخته نیست و بهتراست این مسیر پنجاه متری باقیمانده را با همان شیوه قبلی طی‌کنم و با کمک بقیه برای نجاتش کاری بکنیم. اما نمی‌دانم چرا راضی به‌این کار نشدم که او را با این حالت تنها بگذارم. در عوض به‌جای این کار با سرعت بطرفش رفتم تا از نزدیک وضعیتش را ببینم و از

چگونگی زخمی شدنش مطلع شوم. به بالای سرش رسیدم می‌خواستم او را برگردانم و محل زخمش را ببینم که ناگهان من هم مورد اصابت قرار گرفتم و بر روی او افتادم. با افتادن اسلحه و پرت شدن آن به‌طرف پائین دره احساس کردم دستم قطع شد. به‌دلیل خونریزی بسیار شدید من هم گیج و بی‌حال افتادم. در آن لحظه من به بقیه فکرمی‌کردم که چرا به کمک ما نمی‌آیند. مگرمتوجه نیستند که ما با آنها نسیتیم. پس از مدتی کوتاه بقیه هنگامی‌که متوجه عدم حضور ما دو نفرمی‌شوند، دنبال‌مان می‌گردند و ما را زخمی در پنجاه‌متری، زیر یک بوته پیدا کردند و با تیراندازی به‌طرف دشمن از مه‌آلود بودن هوا سود جسته، ما را با فداکاری غیرقابل وصفی به پشت تپه بردند و بدین‌گونه از تیررس دشمن خارج کردند. کریم این همرزم بسیار شجاع و دوست داشتنی که زخمش عمیق و شدیدتر از من بود، گلوله به شکمش و به‌جای حساسی خورده بود. او در همانجا جان‌باخت. مرا هم به یکی از روستاهای اطراف بردند و در آنجا با کمک گرفتن از یک دکتر صفوف حزب دموکرات به اسم مصطفی مهرپرور که مرا از نزدیک می‌شناخت و روابط دوستانه‌ای با ما داشت و درعین حال داماد عبدالله کهنه پوشی هم بود، موقتاً مورد مداوا و سپس به ناحیه سنندج منتقل نمودند.



منطقه ژاورود، اویهنگ بلندیهای کوه "کوچکه سور": زخمی شدن و اعزام برای معالجه. دو نفر وسط ۱- دکتر عثمان حقیقت* ۲- احمد امیری*

اعزام به بوکان

جراحات دستم بسیار وخیم بود. هر دو استخوان آن شکسته شده بود. در مسیر انتقال که چند روزی طول کشید در روستاهای بیساران در منزل توفیق الیاسی و همسرش زبیده ذبیحی و در اویهنگ خانه‌ی ستار و مختار اویهنگ ماندگار شدیم. دکتر احمد هدایت هم دلسوزانه تمام تلاش خود را برای مداوای موقتی دستم انجام داد. او نظرش این بود که خطر قطع آن مطرح نیست اما باید برای عمل جراحی فوری عازم بوکان شوم. من خودم وقتی شکستگی استخوان‌های دستم و بریدگی عصب‌هایش را نگاه می‌کردم احتمال قطع آنرا زیاد می‌دانستم، از این لحاظ بسیار افسرده و نگران بودم. همراه واحدی که دکتر عثمان حقیقت و احمد امیری از کادرهای بسیار دلسوز و خوشنام صفوف کومه‌له مرا همراهی می‌کردند به شهر بوکان که هنوزآزاد و در دست مردم و پ.م بود اعزام شدم. آن هنگام بیمارستان آنجا توسط کومه‌له و تحت هدایت د. جعفر شفیعی اداره میشد. من توسط ایشان و د. درویش وحیدی که جراح ماهری بود مورد معاینه قرارگرفتم. آنها به من گفتند که خطر قطع دستم به هیچ‌وجه مطرح نیست اما باید فوراً جراحی شود و با گذاشتن پلاتین هر دو استخوان شکسته به هم وصل شوند و این کار توسط دکتر درویش و تیم همراهش انجام گرفت. در شهربوکان بود که خانواده‌ام که قبلاً خبر زخمی و حتی کشته شدنم از طرف دشمن و مزدوران محلی را شنیده بودند به ملاقاتم آمدند و با دیدن وضعیت بهبود یافته‌ام نفس راحتی کشیدند. از اینکه چنین خبری شایعه-ای بیش نبود راضی به‌نظر می‌رسیدند و من هم از دیدارشان بعد از مدت طولانی خوشحال شدم.

جریان زخمی شدن و پروسه انتقال و معالجه بسیارسخت و دشوار و پردردسر بود. با این وجود فرصتی را برایم فراهم آورد که ضمن آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه‌له به مسائل نظری و تئوریک که در آن مقطع نه تنها برای من بلکه برای کل سازمان از نان روز واجب تر بودند، توجه و انرژی بیشتری اختصاص بدهم.

کنگره دوم کومه‌له، نتایج و عواقب آن

کنگره دوم کومه‌له در بهار سال ۱۳۶۰ در منطقه بوکان که هنوزمنطقه‌ای آزاد و در دست مردم و نیروی پ.م قرار داشت، برگزار شد. در واقع این اولین کنگره کومه‌له بود که نمایندگان بخش‌ها و مناطق مختلف در آن شرکت داشتند و زمینه سازی وآمادگی زیادی برای آن انجام گرفته بود. دو سال قبل ازآن درپائیزسال ۵۷ جمعی از اعضای قدیمی واولیه تشکیلات نشستی ترتیب دادند که نه در آن زمان اما بعداً نام کنگره اول روی آن گذاشته شد. در آن نشست اساساً انتخاباتی در میان نبود و صرف‌نظراز محتوا و مضمون دستور جلسات، شرکت کنندگان آن به‌جز خود هیچ شهر و منطقه‌ای را نمایندگی نمی‌کردند. مصوبات آن هم انتشارعلنی نیافت و در نتیجه کمتر به کنگره واقعی و متعارف شباهت داشت.

روستای"زنبیل " در چند کیلومتری اطراف شهربوکان محلی بود که در آنجا کنگره‌ی دوم برگزارشد. تعداد شرکت کنندگان بیش از پنجاه نفر بودند. تا آنجا که در خاطرم مانده باشد من همراه با ع. دارابی و ع. کهنه پوشی- شیخ عزیز- به‌عنوان نماینده‌ی تشکیلات مریوان در کنگره دوم حضور داشتیم. این کنگره جایگاه بسیار مهم و سرنوشت سازی برای جریان ما داشت. من قبلاً در مورد کنگره دوم و جایگاه آن اظهار نظرکرده‌ام. بر این باور بوده و هستم که این کنگره کومه‌له را متحول و دگرگون ساخت.

برای درک بهتر مصوبات این کنگره و تصمیمات درست و یا نادرست آن بطورکلی لازم است که ابتدا در توضیحی کوتاه پیرامون شرایط خاصی که کنگره در آن بسته شد به چند نکته اشاره کنم:

سال شصت، زمان شکست نهایی انقلاب ۵۷ بود. ج. اسلامی در ابعاد سراسری با تعرض به انقلاب و با قتل عام و سرکوب وحشیانه مخالفین هم‌زمان با اقدامات و تاکتیک‌های فریبکارانه و عوام‌فریبانه تمام دستاوردهای موقتی انقلاب را یکی پس از دیگری از چنگ مردم بیرون کشید. ممنوع کردن فعالیت احزاب، بستن و قدغن نمودن روزنامه و نشریات آزاد، انحلال شوراها و دیگر تشکلات توده‌ای در کارخانجات و مؤسسه‌های صنعتی و غیرصنعتی، منع آزادی پوشش و به‌ویژه اجباری

نمودن حجاب برای زنان، این‌ها و ده‌ها مورد دیگر از جمله بازپس گیری این دستاوردها بودند. جنگ ایران و عراق حمله و تعرض یک کشور بیگانه به مام وطن مهمترین بهانه و توجیه برای چنین کاری شد.

احزاب سیاسی در سطح سراسری در شوک بزرگی ناشی از سرکوب و ممنوعیت فعالیت‌شان از جانب دولت بسرمی‌بردند با وجود این بیشترآنها در مقابل رژیم جدید نه تنها ایستادگی آنچنانی نکردند بلکه اکثر آنها همچنان حامی دولت باقی ماندند. به‌جز جریانات لیبرال و حزب توده و شرکا، سازمان چریکهای فدائی به‌عنوان بزرگترین جریان چپ، انشعاب کردند و اکثریت آنها درکنار ج. اسلامی ایستادند و از دولت حمایت کردند. تشکیلات اقلیت این سازمان همراه با بعضی سازمانهای کوچک دیگر به کردستان روی آورده بودند. در صفوف سازمان‌های چپ سراسری که از ج. اسلامی حمایت نکردند تشکیلات کوچکی تحت نام " اتحاد مبارزان کمونیست " وجود داشت که از لحاظ نظری با بقیه تفاوت زیادی داشت و منتقد مواضع دیگر نیروهای چپ بود و با انتشار دیدگاه‌هایش توانسته بود تا حدودی در میان دیگر نیروهای چپ مطرح و صفوف آنها را تحت تاثیر قرار دهد و در بازبینی مواضع نادرست آنها به تعدادی از فعالین این جریان‌ها کمک کند. نشریات این جریان در میان تشکیلات ما هم دست به دست می‌شدند و یک نوع نزدیکی با مواضع آنها در صفوف سازمان و تشکیلات ما هم مطرح و چنین فضائی بر کنگره محسوس بود.

جنگ در کردستان به‌شدت ادامه داشت. کردستان تنها منطقه‌ای بود که هنوز مردم در ابعادی گسترده و وسیع مقاومت می‌کردند و حاکمیت دولت مرکزی را نمی پذیرفتند. دولت هم از سرکوب آنها عاجز و درمانده بود. در کردستان حزب دمکرات هم دچار انشعاب شده بود و طیف وسیعی از آنها از ج. اسلامی حمایت کردند اینها و مسائل بسیار دیگر سرتیتر اوضاع آن‌زمان را تشکیل می‌دادند. کنگره کومه‌له در بطن چنین اوضاعی می‌بایستی تصمیمات مهمی اتخاذ کند.

در این کنگره و در چنین جو و شرایطی در درجه نخست می‌بایستی برای اختلافات جدی که در صفوف سازمان ما بود تعیین تکلیف نهائی می‌شد یا راه و مسیرها از هم جدا می‌شدند یا یکی از دیدگاه‌ها به نفع دیگری عقب می‌نشست.

راه دیگری وجود نداشت چرا که مدت طولانی بود که بحث و جدل کافی در این مورد در جریان بود. این دو دیدگاه در داخل یک حزب سیاسی نمی‌توانستند در جوار هم به حیات خود ادامه بدهند. دوم اینکه مسائل بسیار مهمی در برابر ما قرارگرفته بودند که باید در موردشان تصمیم گیری میشد. مسئله ملی و جنبش کردستان و روشن نمودن دیدگاه و نظرما در این مورد، سازمان‌دادن نیروی مسلح و جایگاه آن در ارتباط با حزب و سازمان و دیگر عرصه‌های فعالیت، مسائل سازمانی و تشکیلاتی زیادی همچون بررسی چارچوب فعالیت ما در ابعاد سراسری، مناسبات ما با احزاب از جمله حزب دموکرات؛ و بسیاری مسائل دیگرکه از اهمیت برخوردار بودند.

در این کنگره کومه‌له به مثابه یک سازمان چپ مارکسیستی پیرامون مسائل مهمی جهت‌گیری و شفافیت نظری پیداکرد. مارکسیسم انقلابی را به مثابه تنها تئوری معتبر برگزید و با نظرات و باورهای رایج غیر مارکسیستی از جمله گرایش پوپولیستی در درون چپ و با تبعات این گرایش در درون سازمان ما مرزبندی نمود. حزب و حزبیت را که یکی از معضلات جدی ما بود جا انداخت و به استقلال مناطق و نواحی پایان داد. دیدگاه دوم را به عنوان خط رسمی سازمان تصویب کرد. به اختلافات داخلی خاتمه داد. اینها دستاوردهای مهم و مثبتی بودند که کل سازمان ما را چندین گام به پیش سوق داد.

اما امروز من وقتی به آن دوران برمی‌گردم و مصوبات و تصمیمات این کنگره را مشاهده و مورد بررسی قرارمی‌دهم به این نتیجه می‌رسم که این کنگره کمبودها و اشتباهات زیادی هم داشت. قبل از هر چیز وظایفی را در دستور کار خود قرار داد که با واقعیت منطبق نبودند. از توان و ظریفت عملی نمودن آن هم بر خوردار نبود. یکی از اشتباهات کنگره این بود که کومه‌له را به‌طور رسمی به‌عنوان یک سازمان سراسری تعریف نمود. این درحالی بود که در دنیای واقعی براحتی می‌شد دید و مشاهده کرد که کومه‌له محصول جامعه کردستان و برآمد تکامل و ضرورت اجتماعی و تاریخی بود که چنین سازمان و تشکیلاتی را در درون خود بوجود آورده و مطرح ساخته بود. این سازمان برای جوابگوئی به نیازها و ضرورت‌های مبارزاتی از ویژ-

گیهای خاص خود برخوردار بود. تشکیل دهندگان آن در اساس همگی کرد بودند و خاستگاه آنها کردستان بود و نفوذ و اعتبار توده‌ای و اجتماعی آن به‌کردستان محدود می‌شد. نامش "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" بود. در کنگره اول آن که کلیه اعضای آن شرکت داشته‌اند حتی یک‌نفرغیرکرد حضور نداشت. به هنگام قیام و شروع و دخالتگری در امرانقلاب عملاً همه افراد فوق در کردستان متمرکز و فعال بودند و فعالیت آنها به این منطقه مشخص محدود می‌شد. تشکیلات کومه‌له قبل از آنکه تنها تبلور نبوغ افراد تشکیل دهنده آن باشد برآمد و محصول شرایط اجتماعی ویژه در کردستان بود که در نهایت آنها را به آنجا ارجاع می‌دهد. همه‌ی نکات مورد اشاره فوق، علیرغم نیت افراد تشکیل‌دهنده هرچه بوده باشد، از ایدئولوژی و افکار چپ و انترناسیونالیستی آنها گرفته تا توجیهات دیگری چون محل تحصیل و برپایی جلسات و غیره، دلالت به تعلق این تشکیلات به یک جغرافیای مشخصی بود. با طرح چنین توجیهاتی به هیچوجه نمی توان منکر این واقعیت شد با وجود همه‌ی این‌ها درکنگره دوم این تشکیلات سراسری تعریف می‌شود. در دنیای واقعی کنگره دوم ضرورت چنین تشکیلاتی را که از این ویژگی‌ها بیرون آمده بود و به وزنه‌ی اجتماعی بزرگی تبدیل ساخته بود، به‌رسمیت نشناخت، و ویژگی‌های جامعه کردستان را در حد لازم درک نکرد و نتوانست درک درستی از آن ویژگیها ارائه بدهد. برای مثال جنبش کردستان را هم، عرصه‌ای از تداوم قیام تعریف نمود. آیا به‌راستی چنین بود؟ چه دلیل و عوامل اجتماعی و تاریخی منجر به این شده بود که تداوم قیام شکل وجودی خود را در جنبش مقاومت خلق کرد بیابد و چه نتیجه‌ای ازآن حاصل می‌شود؟ و یا چه استنتاج سیاسی از آن می‌توان بیرون کشید و خلاصه جنبش مقاومت از نظرشکل و محتوا چه می‌توانست باشد؟ آیا با همین متد می‌توان به سراغ جنبش‌های کردستان ترکیه و عراق هم رفت؟ آیا می‌توان این جنبش‌ها را نیز تداوم کودتاهای آن کشورها دانست؟ جنبش مقاومت کردستان چه ربطی به جنبش ستم ملی و تاریخ مبارزات مردم کردستان یا ملت کرد داشت؟

کنگره همه‌ی اینها را نادیده گرفت، خلاصه نفی جنبش برای رفع ستم ملی در تز و قطعنامه‌های کنگره دوم کاملاً مشهود بود. واگربه شیوه کمرنگی هم وجود

داشت با بیان اینکه جنبش کردستان مسئله حیات و ممات ما نیست اصل مسئله را کم اهمیت کرد. در یکی از مصوبات به‌صراحت گفته‌شد که جنبش کردستان مسئله مرگ و زندگی برای کومه‌له نیست. در کنگره تاکید میشد که ما به مثابه یک سازمان مارکسیستی نباید سرنوشت خود را به سرنوشت جنبش ملی و مقاومت کردستان گره بزنیم

در کنگره دوم راجع به مسئله ملی قطعنامه‌ای صادر شد که در آن حل نهائی مسئله ملی به پیروزی و استقرار سوسیالیسم موکول گردیده بود. معلوم نبود مسئله حق تعیین سرنوشت در اینجا چه جایگاهی می‌توانست داشته باشد و چرا چنین حقی به سوسیالیسم موکول شده بود؟ چرا کومه‌له نباید سرنوشت خود را به جنبش کردستان گره بزند؟ معنی چنین سیاستی در عمل برای جریان ما یعنی کومه‌له چه می‌توانست باشد؟ هر چند تمامی احکام و تزهای فوق برای تشکیلات ما خوشبختانه کاربست عملی و پراکتیکی پیدا نکردند ولی چنین بینش و نگرش‌هائی لطمات زیادی به سازمان ما زدند و در صفوف ما ماندگارشدند و جا خوش کردندتا در فرصت مناسب دیگری دوباره به صحنه آمدند.

در آن‌زمان انتشارعلنی و روبه بیرون این مصوبات موجب شد که بلافاصله مورد نقد جریان اتحاد مبارزان کمونیست و شخص منصور حکمت قرار بگیرد. هرچند ارتباط رسمی بین سازمان ما وآنها برقرار نشده بود. اما کنگره پیامی خطاب به آنها داده بود و از نقش آنها از لحاظ نظری در جنبش چپ ایران تقدیر بعمل آورده بود. منصور حکمت شفاهی طی نواری خطاب به سازمان ما گفته بود که چنین فرمول-بندی‌ها و تصمیماتی بسیار زیان‌آور خواهند بود. در واقع کم توجهی کومه‌له به مسئله ملی را مورد نقد قرار داده بود و خواهان اصلاح فوری آنها شده بود. مدتها بعد کومه‌له چنین فاکتورهائی را در تحلیل‌های خود وارد کرد و آن‌ها را تا حدودی اصلاح نمود. کومه‌له هم در اولین کنفراس پس از کنگره دوم یعنی کنفرانس ششم به اصلاح آنها پرداخت. (هرچند قاعدتا کنفراس حق و اختیار تغییردر مصوبات یک ارگان بالاتر یعنی کنگره را ندارد).

واقعیت این است که(ا. م. ک) و شخص منصور حکمت برخوردش به مسئله

ملی و جنبش مقاومت در کردستان در اوایل و در آن مقطع بسیار مثبت و جانبدارانه و درست‌ترو فراتر از خود کومه‌له بود. در میان جریانات سیاسی سراسری هیچکدام مواضع روشن و شفاف آنها را نداشتند. در برخورد به کومه‌له برعکس دیگر سازمان‌ها که اغلب کومه‌له را مائوئیستی و دهقانی می‌دانستند، ارزیابی آنها این بود که آنرا یک جریان چپ و کمونیستی می‌دانستند که توانسته کمونیسم را در کردستان اجتماعی کند. اجتماعی کردن کمونیسم در کردستان رمز و سحر محبوبیت کومه‌له نزد دیگر جریانات چپ و از جمله ا. م. ک بود.

تصمیم گنگره دوم مبنی بر تعریف کردن تشکیلات به مثابه یک سازمان سراسری با وضعیت واقعی و عینی جریان ما مطابقت و همخوانی زیادی نداشت. نتیجه چنین تصمیم اراده‌گرانه‌ای که در آن هنگام هیچگونه مخالفتی در صفوف ما با آن نشد، موجب گردید که ما اقدام به بازسازی و تقویت تشکیلات خارج کردستان (اکثر یا همه این افراد هم کرد بودند) که در آن زمان همچون نمایندگی برای سازمان ما در بعضی از شهرهای ایران بصورت غیرعلنی عمل می‌کرد، نمودیم.

کادرهای کردستان را که حتی تعدادی از آنها به‌صورت علنی کار و فعالیت کرده بودند به دیگر شهرهای ایران برای فعالیت مخفی فرستاده شدند تا در آن شهرها و کارخانه‌ها به سازماندهی طبقه کارگرآنجا بپردازند. کومه‌له در کنگره دوم در نقد پوپولیسم درون خود به این نتیجه رسیده بود که در مبارزه، به پرولتاریای صنعتی توجه لازم را ننموده و از فعالیت خود در ترجیح دادن به کارگران عقب مانده و دهقانان انتقاد داشت. و این دلیل انگیزه و مبنائی گردید که به چنین اقدامی دست بزند. آن‌هم درست در شرایطی که بگیر و ببند و دستگیری و اعدام فعالین دیگر سازمان‌های چپ در سال ۶۰ به‌شدت در جریان بود. زمانی که ناچاراً تعداد زیادی از رهبران و فعالین بقیه‌ی سازمان‌های چپ به کردستان و مناطق آزاد پناه می-آوردند. این اقدام نسنجیده تلفات سنگین و غیرلازم و غیرضروری زیادی بدنبال داشت. من قصد متهم نمودن کسی را ندارم (هر چند مسئولین و دست اندرکاران تشکیلات مخفی خطاهای بزرگی مرتکب شدند). اشکال اصلی را حاصل بینشی می‌بینم که همه‌ی ما در آن مقطع داشتیم و چنین فکر می‌کردیم. معلوم نبود چرا

در آن زمان در صفوف ما کسی پیدا نشد که نه از زاویه محدودنگرانه و تنگ نظرانه‌ی ناسیونالیستی بلکه از منظر یک مارکسیست و رئالیست واقع‌گرا به ما بگوید که این کار درستی نیست. فقدان تولید بزرگ صنعتی در کردستان به معنای عدم وجود کارگردر اینجا نیست. رهبران و عناصر سازمان‌های چپ و کمونیست از شهرهای پیشرفته و بزرگ صنعتی به کردستان غیرصنعتی پناهنده می‌شدند. کسی پیدا نشد و به ما بگوید می‌شود کمونیست و سوسیالیست بود و جغرافیا و محدوده فعالیت هم کردستان باشد و نهایت همکاری و کمک به هم‌طبقه و هم‌رزمان مناطق دیگر را امر و وظیفه‌ی تخطی ناپذیر خود دانست. همکاری و هماهنگی نزدیکی با آنها داشت و در تقویت جنبش چپ و کمونیستی سراسری هم نهایت تلاش را نمود، بدون آنکه لازم باشد به چنین کار غیرضروری و ماجراجویانه و پرخطری دست زد.

در این کنگره کسی یا جمعی پیدا نشد در مقابل چنین تصمیماتی بایستد. حتی اگردر اقلیت کوچکی هم قرارمی‌گرفتند از لحاظ تاریخی حقانیتی برای خود کسب کنند. کسی پیدا نشد که به ما بگوید شما که حق تعین سرنوشت را پذیرفته‌اید و به‌عنوان یک اصل لنینی از آن دفاع می‌کنید، با به اتکا به آن حق جدائی می‌تواند جزئی از چنین حقی باشد. با توجه به تفاوت‌های بسیار جدی و عمیقی که بین کردستان و دیگر مناطق بوجود آمده بود در چنین شرایط ضروری آیا فعالیت در چارچوب جغرافیای کردستان و تلاش برای ایجاد " حزب کمونیست کردستان" نمی-توانست آلترناتیو مقبول‌تری برای چنین وضعیتی باشد؟

پیرامون ضرورت فعالیت مستقل در کردستان من بحث مفصل و طولانی را در یک جزوه تحت همین نام قبلاً منتشر کرده‌ام و در آن به فاکتورهای چنین ضرورتی پرداخته‌ام. با توجه به اهمیت این مباحث آنرا بصورت جداگانه همراه این کتاب چاپ خواهم کرد و در اینجا از تکرار آنها خوداری می‌کنم.

در کنگره دوم غیبت فواد محسوس بود. او تنها کسی بود که احتمالاً می‌توانست صاحب دیدگاه متفاوتی باشد. با شناختی که من از او داشتم می‌توانم تصورکنم که وی به راحتی به چنین تصمیماتی گردن نمی‌گذاشت. او در یکی از سخنرانی‌هایش

در مهاباد از تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران صحبت کرده بود اما همزمان تاکید نموده بود که اگراوضاع متفاوتی پیش بیاید تشکیل حزب کمونیست کردستان ممکن است ضرورت پیدا کند. آیا اگر فواد به هنگام برگزاری کنگره دوم در قید حیات بود، چنین ضرورتی را می‌دید و تائید می‌کرد؟ بطورقطع کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که عکس‌العمل وی چه می‌توانست باشد.

در اینجا روی این نکته تأکید می‌کنم که در این تردیدی نیست زمانی فراخواهد رسید که کمونیست‌ها نه تنها باید برای سازماندهی و هماهنگی در سطح ایران و منطقه اقدام کنند بلکه باید تلاش کنند سازمان انترناسیونال راهم مجدداً احیا و تشکیل بدهند. اما باید ابتدا زمینه‌های آن فراهم شود. نه فقط در ذهن و خیال و اراده‌گرایانه بلکه از هر لحاظ ملزومات واقعی آنرا بوجود آورد. کم نیستند سازمان و تشکلهائی که هم اکنون تحت چنین نامهائی در سراسرجهان فعالیت دارند. در رابطه با ایران هم ما به‌اندازه‌ی کافی از فیض این احزاب کمونیست و حتی نوع به اصطلاح کارگری آن هم برخوردار هستیم. ازاین لحاظ کم نداریم اما متأسفانه جز نام در عرصه اجتماعی خبری از تاثیرگذاریشان نیست. مارکسیسم و باورها و ارزشهای جهان‌شمول کمونیستی آن الزاماً درگام نخست درست کردن تشکیلات در بعد جهانی نیست. کمونیست‌ها با توجه به توان وظرفیت دخالتگری در مبارزه‌ی اجتماعی و طبقاتی در یک جغرافیای معین با درنظرگرفتن ویژگیهای آن خود را سازمان خواهند داد. جریان ما در آن زمان تاثیرگذاریش در بعد اجتماعی به کردستان محدود می‌شد.

یکی دیگر از مباحث مهم کنگره دوم تنظیم روابط ما با حدکا بود. در این کنگره حزب دموکرات به مثابه یک حزب و جریان ناسیونالیستی و بورژوائی تعریف شد. درست به هنگام برگزاری کنگره دوم و حول‌وحوش آن حزب دموکرات در ادامه پیشبرد سیاست ضد دموکراتیک خود در قبال جنبش مقاومت کردستان و خصومت با سازمان ما در منطقه شمال(مهاباد) در حمله و تعرض به یک واحد از پ.م کومه‌له در یک درگیری کوتاه یک‌نفربه اسم علی حبیب‌پناه (علی کلیجه‌ای)جان‌باخته بود ویک‌نفر دیگر به اسم یوسف حسن‌خالی که پیک(پستچی-

نامه رسان) کومه‌له بود به تنهائی اسیر و به شیوه‌ای وحشیانه در نزدیک روستای "عیسی کند" اعدام می‌کند. این مسئله واین جنایت فضای کنگره را ملتهب و خشم همه را علیه حدکا برانگیخت. در یک سمینار جانبی که در رابطه با مناسبات با حدکا برگزار شد یکی از سخنرانان این سمینار-عبدالله مهتدی- طی سخنانی از یک موضع بسیار تند، به ضرورت یک برخورد قاطعانه به حزب دموکرات اشاره داشت. اوتأکید نمود که باید رهبران این حزب مجازات شوند تا دیگرجرأت دست زدن به چنین کارهایی را نداشته باشند. سخنان وی مورد حمایت اکثریت شرکت کنندگان سمینار واقع گردید. عبدالله مهتدی در کنگره دوم کومه‌له نقش مهمی ایفا می‌نمود و بعداً هم به تدریج به موقعیت نفر اول و دبیرکل کومه‌له هم انتخاب گردید. با وجود این بحث و صحبت وی به‌عنوان سیاست رسمی کومه‌له پذیرفته نشد. با توجه به موقعیت حساس جنبش کردستان از یک موضع مسئولانه‌ای به منظور جلوگیری از یک جنگ خونین داخلی سیاست ما در آن هنگام، از دادن یک هشدار رسمی به این حزب به عواقب چنین کارهائی فراتر نرفت. البته این هشدارها تأثیر چندانی در تغییرسیاست و روش برخورد حدکا را در پی نداشت و بارها تکرار شد تا نهایتاً در ادامه به یک جنگ خونین سراسری هم کشیده شد.

کنگره دوم کومه‌له همچنانکه اشاره نمودم، حزب و حزبیت را در درون سازمان ما جا انداخت. حقیقت این بود که ما یک جریان سیاسی بودیم که مناسبات درونی آن بیشتر شباهت به محافل گوناگون داشت تا یک حزب جدی با اساسنامه و موازین تشکیلاتی مشخص و یا به گفته لنین تشکیلاتی با مناسبات و دیسپلین آهنین. مناطق و نواحی مختلف خودمختار بودند و به ابتکار و سلیقه خود کارمی‌کردند و امور را می‌چرخاندند و دیدگاه‌های متفاوت محافل گوناگونی را بوجود آورده بود، هرچند کنگره دوم پایان این دوران بود و ما را صاحب برنامه و اساسنامه کرد اما در اداره تشکیلات و بوجود آوردن نوعی تناسب و تعادل بین کادرهای شمال و جنوب کماکان به‌صورت محفلی تصمیم گرفته شد. با وجود اینکه نفوذ اصلی سازمان ما در جنوب کردستان بود ولی حضور کادرهای با سابقه و نقش‌دارآنها در رهبری به نسبت کم و ناچیز بود. پس از جان‌باختن فواد این موازنه بهم خورده بود. مباحث دیدگاه یک و

دو و نقد مبارزه با پوپولیسم بی تأثیر نبود. مدافعین "دیدگاه یک" که درکنگره مغلوب و عقب‌نشینی کرده بود بیشتراشخاصی در میان کادرهای جنوب بودند. در عین حال مبارزه با گرایشات پوپولیستی به نادرست برای مدتی کادرهای با نفوذ توده‌ای را از اعتبار انداخته بود. نفوذ اجتماعی و توده‌ای ملاک تعیین کننده و مهمی برای انتخاب رهبری نبودند. بدون تردید فاکتورهای اجتماعی و بویژه تاریخی در ارتباط با مناطق شمال و جنوب کردستان حتماً بی تأثیر نبوده و نیستند. در اینجا هم عدم حضور فواد که دید متفاوتی به مسائل داشت می‌توانست نقش ایفا کند. او همیشه برعکس دیدگاه ناظر و حاکم برکنگره دوم که برای مسائل نظری و تئوریک ارجحیت قائل شد، اولویت و اهمیت بیشتری به پراتیک انقلابی و اجتماعی می‌داد. تاریخ ثابت کرده است که در مواقع و مقاطعی در پروسه مبارزه نقش و جایگاه شخصیت‌ها می‌تواند در تعیین این مسیرها سرنوشت ساز باشد. - خود فواد درکنگره اول چنین نقشی را ایفا نموده بود و بدون نقش وی امروز کومه‌له‌ای وجود خارجی نداشت- با وجود این کسی نمی‌تواند با قاطعیت ادعا کند که وجود شخصی چون فواد می‌توانست کومه‌له در چنین شرایطی هم به مسیر دیگری هدایت کند.

در مجموع اگر بخواهم ارزیابی خودم را بطور خلاصه و مختصر در چند جمله بیان کنم این است:

کنگره دوم کومه‌له را متحول ساخت. در اینجا به جنبه‌های مثبت و منفی به اختصاراشاره نمودم اما نکته و مسئله‌ای که از همه مهمتر و پایه‌ای‌تر بود و از زاویه دید من تأثیرات منفی آن بیشتر و با دوام‌تر و طولانی‌تر بود و به این اعتبار بر آینده جریان ما و خصوصاً بحران‌ها و انشعابات دوره‌های بعدی هم تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشت، به ارزیابی نادرست این کنگره از جایگاه و خاستگاه کومه‌له، بی‌توجهی به واقعیت وجودی خود کومه‌له (کردستانی بودن سازمان) و عدم شناخت و تحلیل‌های غیرواقعی از شرایط و موقعیتی بود، که سازمان و تشکیلات ما در آن قرارگرفته بود. آلترناتیو و راه حل‌های اشتباهی بود که انتخاب شدند و تجربه‌ی تاریخی هم آنرا ثابت کردند من قبلاً در"بازبینی چپ در کردستان" در این رابطه چنین نوشته‌ام:

کومه‌له با تحلیل و ارزیابی‌اش از اوضاع و شرایطی که آن‌زمان برجامعه حاکم

بود و عدم درک درست از جنبش کردستان و ناتوانی از ارائه استراتژی مناسب برای آن، و هم‌چنین عدم شناخت از جایگاه واقعی خود، در این رابطه ازتعریف کردن خود به مثابه یک تشکیلات سراسری، با در دستورگذاشتن اهدافی در این ابعاد، که خارج از توان و ظرفیت و پتانسیل کومه‌له بود عملاً زمینه و نطفه یک بحران جدی را برای خود فراهم ساخت. بحرانی که به دلایل معین و فاکتورهای متعددی در آن شرایط امکان بروز فوری و علنی پیدا نکرد و به تعویق افتاد، تا در شرایط دیگری و درآینده با مطرح گشتن و وارد شدن فاکتورها و مؤلفه‌های جدید در اوضاع سیاسی (بیشتر از همه محدودیت‌های جنبش کردستان و عدم موفقیت تجربه حکا) زمینه-های لازم بروزآشکار و همه‌جانبه و وسیعترآن فراهم و کل موجودیت جریان کومه‌له و ضرورت هستی و موقعیت و جایگاه واقعی آن بار دیگر به چالش کشیده شود و به مثابه یک پدیده اجتماعی و تاریخی به موضوع اصلی جدل واقعی بین گرایش‌ها و نگرش‌های سیاسی مختلف تبدیل و نیاز به اصلاح و تغییر این سیاست‌ها را همچون یک ضرورت مبرم و حیاتی در پرتو و محک یک تجربه‌ی عملی گوشزد کند.

همچنین در جزوه فوق بطور مفصل به عوامل و فاکتورهای مهم دخیل در بحران چپ در کردستان اشاره شده است و در آن دلیل ضرورت وجود احزاب مستقل چپ و راست در جامعه کردستان را هم توضیح داده‌ام

پوپولیسم، کد تحول در کومه‌له

واژه پوپولیسم که قدمت آن به بیش از دو قرن گذشته برمی‌گردد، و ریشه لاتینی دارد، آن کد سیاسی بود که در کنگره دوم می‌توانست کمبودها و نقایص ایدئولوژیک و نظری و سبک‌کاری کومه‌له را به‌وسیله نقد آن جبران و برطرف سازد. مباحث پرحرارت و گرمی درحول‌وحوش کنگره دوم پیرامون این موضوع در جریان بود. تشکیلات ما همچون بخشی از جنبش چپ و کمونیستی از انحراف گرایش پوپولیستی چه در عرصه نظری و چه پراتیکی مبرا نبود. بسیار بجا و به‌درست سازمان ما با نقد همه‌جانبه از آن فاصله گرفت و با انتخاب و بازگشت به تئوری مارکسیسم انقلابی به مثابه تنها تئوری معتبر، جهش و گام بزرگی را رو به جلو برداشت. پرچمدار

چنین نقدی در صفوف کومه‌له در آن برهه از تاریخ در درجه نخست مهتدی، علیزاده و زکریائی بودند که در نقش هیئت تحریریه کار می‌کردند. دکترسعید یزدیان و چند نفر دیگر از مدافعان دیدگاه یک در نقش مقابل یا مخالف عمل می‌کردند اما خیلی زود در همان کنگره در عمل با سکوت ویا عقب کشیدن از مواضع خود، آن‌را تأیید کردند. با نوشتن مقالات " از کنگره اول تا کنگره دوم " که توسط زکریائی و با تائید هیئت تحریریه نوشته شد. نقد همه جانبه از کومه‌له رو به بیرون انتشار علنی پیدا نمود. هدف اصلی این نوشته‌ها سمت دادن و تبدیل ساختن سازمان به یک تشکیلات و یک سازمان پیشرو و مدرن، که بجای سازش و دنباله‌روی از عقب ماندگی توده‌ها و تقدیس تمایلات آنها بعضاً تحت پوشش خواست خلق و توده‌ها خصوصاً در روستاها، تکیه و توجه بیشتر به شهر و به طبقه کارگر و زحمتکش و خاستگاه اجتماعی این‌طبقه، شفافیت بخشیدن و روشن کردن مرزهای طبقاتی در سیاستگذاری و در عملکرد و پراکتیک تشکیلات بود. پوپولیسم که معنایی جزمردم باوری و خلق‌گرائی نداشت و ظاهراً چنین مفهومی قاعدتاً نمی‌بایست بار منفی به خود بگیرد. اما چنین واژه‌ای معنی مردم‌سالاری درعالم سیاست را ندارد. در صفوف نیروهای چپ نه تنها پسندیده نیست بلکه با تفکر مارکسیستی در تعارض جدی قرار می‌گیرد. براساس آموزه‌های مارکس، سوسیالیسم و برای دست‌یابی به چنین هدفی، تنها از طریق اتکا به پرولتاریا و طبقه کارگر و نه دیگر اقشار اجتماعی نیروی اصلی تضمین کننده تحقق آن است. برای مثال دهقانان نمی‌توانند چنین نقشی را در انقلاب ایفا کنند. در بعضی مواقع و به‌ویژه در کشورهای عقب مانده که هنوز سرمایه داری به اندازه کافی رشد نکرده باشد و جمعیت دهقانی بالا باشد می‌توانند متحد طبقه کارگر شوند، نه نیروئی که بوسیله آنها سوسیالیسم را پیاده نمود. از لحاظ تاریخی نیروها و احزابی بودند که معتقد بودند که جامعه بدون طی نمودن توسعه سرمایه‌داری می‌تواند به سوسیالیسم دست یابد. ناردونیک‌ها در روسیه نمونه چنین احزابی بودند که می‌خواستند سوسیالیسم را با اتکا به دهقانان که اکثریت جامعه روسیه در آن‌زمان را تشکیل می‌دادند، پیاده کنند که به آن "سوسیالیسم دهقانی" گفته می‌شد و بشدت مورد نقد مارکسیست‌ها و به‌ویژه شخص لنین

قرارگرفتند. مائو و همراهان وی در چین خواستند که با اتکا به دهقانان سوسیالیسم را پیاده کنند که هیچ‌وقت عملی نشد. با وجو این در تشکیلات ما فهم و برداشت یک‌دستی از مقوله پوپولیسم نبود و تعبیرهای متفاوت و متضادی از آن شد. در درون تشکیلات برای مدتی و برای بعضی‌ها اتهام پوپولیستی با بارمنفی قوی که پیدا کرده بود آن شمشیر برنده و بسیارکارآمدی بود که با وارد کردن بر فرق سر هر مخالفی می‌توانست برای مدت طولانی وی را از دایره قدرت تشکیلاتی دور و یا شاید هم برای همیشه حذف نماید. در خارج سازمان در برخورد به مردم رفتارها عوض شدند، قبل ازکنگره کادرها و فعالین کومه‌له در برخورد صمیمانه و حتی خدمت‌گزارانه آنها به توده‌ها زبانزد همه بود، پس از آن برخورد از بالا و نادیده گرفتن منافع آنها و در روستاها بجای کمک نمودن که قبلاً سنت رایجی در صفوف ما بود، دستبرد به مزارع آنان باب شد، تا جائی ک. م کومه‌له ناچار به دخالت و هشدار رسمی تشکیلاتی هم شد. چنین اقداماتی هرچند بی تأثیر نبودند اما موضوع تنها فقط محدود به این معضل نبود و بسیار عمیق‌تر از آن بود. برخورد غیر اجتماعی، روشنفکرانه، به ظاهر ایدئولوژیک به مسائل در پروسه‌ای بسیار طولانی‌تر در حزب به یک نوع فرهنگ سیاسی جاافتاده‌ای تبدیل گردید که در دوره‌های متاخر هم صرف نظر از اختلافات سیاسی در بروز انشعابات، تخریب و تضعیف کل جریان کومه‌له و حکا نقش زیادی ایفا کرد.

کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست (ا. م. ک)

در اوایل انقلاب ۵۷ به‌دلیل شرایطی که بوجود آمده بود، گروه‌ها و محافل چپ زیادی ابراز وجود علنی نمودند. یکی از این گروها سهند نام داشت. بنیان‌گذاران این گروه در ابتدا سه نفر - منصور حکمت، حمید تقوائی و ایرج آذرین - که به هنگام قیام از خارج به ایران برگشته بودند. خسرو داور برادرکوچک‌ترحکمت هم به جمع آنها اضافه می‌شود. جمع مذکور انسان‌های تحصیل کرده اما از سابقه سیاسی چندانی برخوردار نبودند. به همین دلیل هم در شروع کار، خود را هوادار یک گروه کوچک دیگربه اسم "اتحاد مبارزان در راه آرمان طبقه کارگر" معرفی کردند.

پس از مدت زمانی کوتاه به دلیل دیدگاه‌های نظری و تئوریک متفاوت، سهند از بقیه سازمان‌ها و از جمله گروهی که خود را هوادار آن قلم‌داد می‌نمودند، فاصله می‌گیرند و بصورت مستقل تحت نام اتحاد مبارزان کمونیست (ا. م. ک) فعالیت خود را ادامه می‌دهند. توانائی‌های نظری و تئوریک و تحلیل و موضع‌گیری‌های سیاسی متفاوت آنها پیرامون مسائل انقلاب، باعث می‌شود که خیلی سریع در میان نیروهای چپ به یک جریان مطرح تبدیل شوند و طی پروسه‌ای این‌بار، سمپاتی و هوادارای از ا. م. ک در صفوف فعالین اغلب این نیروها به شیوه قابل توجهی گسترش می‌یابد.

برای اولین بار درسال ۶۰ در حول‌وحوش کنگره دوم وجود این گروه کوچک برای کومه‌له محسوس و با توجه به نزدیکی مواضع سیاسی آنها با سازمان ما ضرورت پیوند و برقراری ارتباط با آنها مطرح می‌شود. تا قبل از کنگره دوم هیچگونه ارتباطی بین سازمان ما و ا. م. ک وجود نداشت.

ارزیابی ارتجاعی بودن حاکمیت جدید با کلیه جناح‌های آن، دفاع از حق تعیین سرنوشت و مشخصاً دفاع و پشتیبانی از مقاومت عادلانه مردم کردستان در مقابل حمله دولت مرکزی، ارتجاعی دانستن جنگ ایران و عراق و محکوم نمودن و عدم حمایت از طرفین جنگ، چند نمونه از مسائل مهم آن دوره از نزدیکی مواضع سیاسی ا. م. ک و سازمان ما بود. در کنگره دوم کومه‌له طی پیامی علنی روبه بیرون به نقش مثبت و تأثیرگذار ا. م. ک از لحاظ نظری و تئوریک اشاره و حتی به نوعی قدردانی شده بود. هم زمان با آن به‌وسیله رفقای تشکیلات در خارج کردستان برای تماس با آنها اقدام می‌شود. دکتر سعید یزدیان و عمر ایلخانی‌زاده از جانب کومه‌له مأموریت فوق را عهده‌دار می‌شوند. ا. م. ک هم سازمان ما کومه‌له را، یک جریان انقلابی چپ و مارکسیستی با پایگاه وسیع اجتماعی و توده‌ای می‌دانست.

ارزیابی‌های این دو جریان از همدیگر موجب نزدیکی بیشتر آنها می‌شود و ارتباط فشرده‌تری بین آنها بوجود می‌آید. ضرورت نزدیکی و همکاری بین کومه‌له و امک در آن شرایط برای هرکدام از آنها از دو زاویه و جنبه متفاوت مطرح بود. تا آنجا به کومه‌له برمی‌گردد، در کنگره دوم رسماً خود را یک تشکیلات سراسری تعریف

کرده بود. از این زاویه اتحاد با جریان ا. م. ک در نهایت می‌توانست گامی در جهت نزدیک شدن به استراتژی و اهدافی باشد که برای خود تعیین نموده بود. حمایت و دفاع ا. م. ک از کومه‌له و جنبش کردستان در آن هنگام و در شرایطی که اکثریت دیگر جریان‌های چپ به حمایت از ج. اسلامی در جنگ با عراق مشغول بودند و تعدادی دیگر از سازمان‌های کوچک در کردستان حدکا را نماینده واقعی جنش ملی کرد می‌دانستند و در مقابل کومه‌له، از این حزب دفاع می‌کردند، از اهمیت زیادی برخوردار بود. در آن هنگام سازمان ما پیرامون بسیاری مسائل از حیث نظری و تئوریک از کمبود اساسی رنج می‌برد. از این لحاظ ا. م. ک می‌توانست تا حدود زیادی خلاء فوق را جبران کند. در مقابل ا. م. ک یک تشکیلات کوچک فاقد نفوذ و پایگاه اجتماعی و توده‌ای بود و کومه‌له با نفوذ و پایگاه اجتماعی وسیعی که در میان مردم خصوصاً کارگر و زحمتکش در کردستان داشت و محبوبیت نسبی در ابعاد سراسری در میان جریان چپ پیدا نموده بود، می‌توانست وجهه و اعتبار مهمی برای ا. م. ک باشد و موجب مطرح ساختن بیشتر این تشکیلات کوچک در سطح ایران بشود.

همکاری بین این دو جریان برای مدت مدیدی ادامه پیدا کرد و با گسترش سرکوب و قلع و قمع نیروهای چپ در سراسر ایران توسط دولت جدید، ا. م. ک ناچار شد برای جلوگیری از تلفات و ضربات بیشتر، مرکزیت و تعدادی از کادرهای اصلی تشکیلاتش را به کردستان که در آن هنگام هنوز قسمت زیادی از آن آزاد بود، انتقال دهد و در جوار مقرات کومه‌له و تحت حمایت و پوشش آن به فعالیت خود ادامه بدهد. نتیجه‌ی گسترش این نزدیکی و همکاری‌ها منجر به دستیابی و تدوین یک برنامه مشترک و در نهایت ایجاد حزب کمونیست ایران و انحلال ا. م. ک و ادغام تشکیلات کومه‌له در حکا گردید.

ارزیابی از چگونگی پروسه تشکیل حکا نکات مثبت و یا کمبودهایش را به بعد موکول می‌کنم اما در رابطه با ا. م. ک و رهبران و شخصیت‌هایش می‌خواهم نکاتی را بیان کنم که در اساس برداشت شخصی‌ام از آنهاست.

ا. م. ک، رهبران و شخصیت‌های آن

بهارسال ۶۰ در بوکان مشخص‌تر در روستای آجیکند و روستاهای اطراف، کومه‌له مقراتی داشت که مرکزیت آن در این روستاها به شیوه پراکنده مستقر بودند. من دستم زخمی و به‌عنوان مهمان در آنجا بودم. کنگره دوم کومه‌له در راه بود و تشکیلات به شیوه‌ای مخفیانه درحال تدارک آن بود. من هم خودم را برای شرکت در آن آماده می‌کردم. در آن هنگام مباحث نظری و تئوریک زیادی مطرح بودند که برای تعیین جهت‌گیری‌های سازمان سرنوشت‌ساز بودند. در آنجا من برای اولین بار نشریات ا. م. ک را که از طریق تشکیلات تهران برای مرکزیت کومه‌له ارسال می‌شدند مورد مطالعه قرار دادم. مقالات مندرج که بعضی از آنها هم به‌صورت کتابچه و یا جزوات مستقل چاپ شده بود. همگی برایم تازگی داشتند. " اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "خطوط عمده"، " مقالاتی پیرامون مسئله ارضی و دهقانان"، مسئله ملی و.... موضوعات مطرح در این جزوات از جمله مباحث گرم آن دوران در میان ما بودند که هم‌زمان با آثار لنین آنها را نیز با دقت مورد مطالعه قرار می‌دادم. در مجموع همگی برایم جذاب و مواضع مطرح در آنها به نوعی مورد تأیید من بودند. بعداً در جریان کنگره و پس از آن معلوم شد که اکثر افراد مرکزیت وقت هم با این نظرات همسوئی داشتند و این همسوئی در اتخاذ تصمیمات و مصوبات کنگره بی تاثیر نبود.

در تابستان همان سال بود که چند نفر از کادرهای رهبری ا. م. ک برای دیدارک. م کومه‌له به این منطقه آمده بودند و در میان آنها شخصی بود به اسم نادر که مدت‌ها بعد بیشتر با نام مستعار منصورحکمت شناخته شد. من تنها یک‌بار و مدت کوتاهی او را از نزدیک دیدم. به‌نظرم جوانی ساده و شوخ طبع آمد، در برخورد اول تصورش آسان نبود که وی صاحب نوشته‌های عمیقی باشد که خوانده بودم. در یکی از مقرات آنجا جلسه مشترک سخنرانی پیرامون اوضاع ایران برای وی و یک نفر دیگر از کادرهای تشکیلات تهران کومه‌له ترتیب داده بودند. پس از جلسه همه متوجه توانائی و تسلط وی از تحلیل دقیق و جامع اوضاع و تفاوتش با سخنران دیگر شده بودند. در آن هنگام پیش‌بینی دقیق آینده روابط کومه‌له و ا. م. ک کارآسانی نبود.

هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که روابط و مناسبات این دو سازمان با گذشته و سوابق بسیار متفاوتی که داشتند کمتر از دو سال طول نکشد که با هم ادغام و حزب مشترکی را تشکیل بدهند. من در آن وقت تا قبل از کنگره مؤسس حکا تنها یک‌بار دیگر از نزدیک م. حکمت و دیگر کادرهای ا. م. ک را دیدم. اما به هنگام ادغام تشکیلات‌ها و کنگره مؤسس حکا دیگر به خوبی و از نزدیک با آنها آشنا بودم. و این آشنائی تنها وقتی به روابطی دوستانه‌تر و نزدیک‌تری با تعدادی از آنها تبدیل شد که در کنگره چهارم کومه‌له و بعد از آن من به عضویت در رهبری کومه‌له انتخاب شدم و روزانه با همدیگرمراوده داشتیم. م. حکمت، ایرج آذرین، خسرو داور و غلام کشاورز از جمله اعضا ا. م. ک بودند که من با آنها روابط راحتی داشتم. در میان آنها با خسرو داور احساس نزدیکی بیشتری می‌کردم. انسانی متین، زمینی و دلسوز بود، گیاه‌خوار بود و از زاویه اومانیستی هیچ نوع گوشتی نمی‌خورد. در آن هنگام به‌جز تعداد بسیار معدودی از ک. م کسی نمی‌دانست که او برادر م. حکمت است.

از همان اوایل پیدا بود که م. حکمت از موقعیت ویژه‌ای در میان آنها برخوردار بود. صرف‌نظر از دانش تئوریک و نظری، انسانی سخنور و از توانائی بسیار بالائی در اقناع دیگران به ایده‌ها و دیدگاه‌های خود برخوردار بود. به هنگام دیالوگ و مجادله نظری و ایدئولوژیکی چه در جلسات ک. م و چه در سمینار و کنگره‌ها قدرت مجاب کننده فوق‌العاده قوی داشت. صاحب ایده و نظرات مخصوص به خود بود و بسیار شفاف و روشن پیرامون آنها صحبت می‌کرد و همیشه اعتماد به‌نفس بالائی داشت. ظاهر فروتن و ساده و بی‌آلایشی داشت. با اطرافیانش صمیمی بود. همین خصوصیات همراه با توانائی‌هایش باعث شده بود که در اوایل تا بروز بحران و انشعاب در حزب، همه دوستش بدارند و در مجادلات منتظر اظهار نظر نهائی وی می‌شدند و همه اتوریته وی را به نوعی پذیرفته بودند.

در دوران ارتباط اولیه بین ا. م. ک و کومه‌له در میان اعضای کمیته مرکزی کومه‌له، عبدالله مهتدی بیش از هر کس دیگری به ا. م. ک و شخص م. حکمت نزدیک بود. اما به‌تدریج حکمت از مهتدی فاصله گرفت و بیشتر به ابراهیم علیزاده

نزدیک شد تا جائی که در کنگره ششم کومه‌له هنگامی‌که م. حکمت خود به دلیل این‌که در خارج کشور بود و نتوانست شرکت کند ابراهیم علیزاده به نمایندگی و هم‌فکری با وی مباحث و بعضی از قطعنامه‌های کنگره را مطرح ساخت. مباحث و مصوباتی که مهتدی به گفته خودش با بعضی از آنها زیاد سرموافقت نداشت اما سکوت پیشه نمود. در همین کنگره بود که یک استراتژی تازه برای جنبش کردستان پی‌ریزی شد که دیگر از خودمختاری و یا توسعه آن به فدرالیزم در آن خبری نبود بجای تکیه یک جانبه به مبارزه مسلحانه برای تحقق استراتژی کومه‌له بیشتر روی شهرها و مسائل کارگری و اعتراضات اقشاردیگر از جمله جوانان و زنان تکیه شده بود. به جای تصویر یک‌جانبه مبارزه مسلحانه در روستاها و اردوگاه‌ها از کومه‌له یک تصویر واقع‌بینانه و مقبول‌تری که بیشتر اجتماعی و شهری از آن ارائه می‌داد.

تا کنگره سوم حکا ظاهراً به‌جز موارد جزئی اختلافات جدی در درون این حزب مشاهده نمی‌شد اما در حول‌وحوش این کنگره است که با پیش آمدن محدودیت‌های زیادی برای جنبش کردستان از یک‌طرف و از طرف دیگرعدم موفقیت حکا در پیشبرد برنامه‌هایش در بعد سراسری موجب اختلاف و تنش‌های شدیدی در صفوف حکا گردید. برای گذار از چنین وضعیتی سیاست و راه حل‌های متفاوتی مطرح شدند که در نهایت حکا را با انشعاب بزرگی روبرو ساخت. انشعابی که تنها جدائی و پایان و خاتمه همکاری طولانی ا. م. ک و کومه‌له پس از سال‌ها فعالیت مشترک در یک حزب نبود بلکه فراتر ازآن تعداد بسیاری از کادرهای کومه‌له در سطوح مختلف هم با جریانی که بعداً کمونیسم کارگری نام نهاده شد و منصور حکمت آنرا رهبری و هدایت می‌کرد، همراه شدند. زلزله بزرگی بود که کل جریان حکا با آن روبرو گشت. این انشعاب ضربه سختی بود که بر پیکرجریان چپ بطورکلی و جریان اجتماعی کومه‌له بطور اخص وارد شد.

آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه‌له

پس از کنگره دوم حدود شش ماه بود من هنوز به جنوب برنگشته بودم. بیش از این نمی‌خواستم در اطراف مرکزیت ماندگار شوم. طی مدتی که آنجا بودم با

بسیاری از اعضای مرکزیت آشنائی نزدیکتر و بیشتری پیدا کرده و روابط دوستانه و بسیار خوبی بین ما بوجود آمده بود. در آن هنگام د. جعفر شفیعی و حسین مرادبیگی بیشتر از دیگران به من محبت می‌کردند. شاید دلیل خاصی نداشت. د. جعفر همچون یک پزشک، توجه وی کاملا طبیعی به‌نظرمی‌آمد، اما فراتر ازآن بعدها وقتی با ملکه سلطانی خواهر فواد ازدواج کرد من تازه محبت‌های بی دریغ او را درک نمودم. البته این سرآغاز روابط بسیارعمیق‌تر من با وی شد و من از میان اعضای ک. م که می‌شناختم با وی نزدیک‌تر و روابط دوستانه‌تری داشتم. او در برخورد و حرکات و دلسوزی‌هایش بیشتر فواد را برایم تداعی می‌کرد. حسین مرادبیگی (حمه سور) در آن مقطع فرمانده نظامی کومه‌له بود. قبلاً در کنفرانس‌ها و در چند مأموریت هم که به جنوب و مریوان آمده بود او را دیده بودم و چند بار هم به خانه‌ی ما آمده و با پدر و مادرم هم آشنائی پیدا کرده بود. در اوایل نزدیکی من با وی به‌خاطر توجه جدی من به کار نظامی بود و فکر کنم او متوجه این قضیه شده بود. من احترام خاصی برایش قائل بودم. در آن هنگام هیچ‌وقت تصورنمی‌کردم در آینده من در مرکزیت کومه‌له، روزی ادامه دهنده‌ی کار و وظایفی باشم که وی سالهای زیادی به‌عهده داشت و در آن تجربه وآزمون زیادی پیدا کرده بود. مرکزیت کومه‌له در منطقه موکریان مستقر بود. این مسئله همراه وهمزمان با حضور در جوار مرکزیت کومه‌له موجب شناخت بیشتر من از مردم منطقه و مهمتر از آن بخصوص به هنگام و در مقطع برگذاری گنگره دوم کومه‌له آشنائی و ایجاد رفاقت از نزدیک با تعداد زیادی از کادرهای پر ازمون و کارامد منطقه موکریان بشوم. که تعدادی از آنها در مراحل بعدی تر به مرکزیت کومه‌له ارتقا پیدا کردند.

بازگشت به جنوب کردستان

(وداع آخربا پدر بزگ)

در برگشتنم به جنوب ابتدا به مریوان رفتم در آنجا کار و وظایف محوله رابه مثابه عضوکمیته ناحیه مریوان دنبال نمودم پس از یک دوره استراحت، انرژی خوبی پیدا کرده بودم. مقرکمیته به یکی از روستاهای بین مریوان سقز به اسم " گوگجه"

منتقل شده بود. این یک نوع عقب نشینی برای ما محسوب می‌شد. این منطقه به نسبت جاهای دیگر از شهر و از موضوع کارمان دورتر، و از بخشهای دیگر مریوان برای مثال شامیان که من قبلا در آنجا فعالیت می‌کردم کمتر پیشرفته بود. طی سالیان متمادی که ما در این منطقه حضور داشتیم و فعالیت می‌کردیم، حتی یک پ.م هم از اهالی منطقه به ما نپیوست. کمیته ناحیه از استراحت طولانی که کرده بودم فرصت را غنیمت شمرد و مرتب مأموریت برایم تدارک می‌دید. پس از یک مأموریت و گشت و حرکت نظامی در اطراف شهر برای استراحت به یکی از مقرهایمان در روستای قمچیان که درست سرجاده مریوان- سقز واقع شده، برگشته و مشغول برگزاری جلسه واستراحت بودیم. ناگهان یکی ازدوستان که افراد خانواده را به خوبی می‌شناخت با صدای بلند مرا صدا زد و گفت: « باورت نمی‌شود چه کسی آمده ». من هم که از حرکت او متعجب شده‌بودم همراه با چند نفر دیگر به سرعت از مقر بیرون رفتیم، در فاصله‌ی بیست متری مقر، آن‌طرف جاده پدربزرگم "حاجی عرب" را که حدود ۹۰ سال سن داشت با نا باوری و یک عصا در دست روبروی مقر همراه با چند نفر دیگر که در میان آنها من تنها مادر عبدالله کهنه پوشی(شیخ عزیز) را می‌شناختم، ایستاده بود. نیروهای دولتی و مزدوران محلی آنها را از شهر بیرون کرده بودند. با دیدن من عصایش را بلند کرد و محکم برزمین کوبید و خطاب به من گفت: «به جان علی - اسم پسر بزرگش - من از همان روز اول می‌دانستم تو روزی " صاحب منصب " خواهی شد». (منظورش از منصب قدر وارج گذاشتن از کاری بود که ما انجام می‌دادیم نه مقام ورتبه) همه‌ی اطرافیان با شنیدن کلمه " صاحب منصب" قهقه زدند، ولی من اشک در چشمانم حلقه زد. فوری به‌طرفش رفتم و دستش را گرفتم و او را بوسیدم. در ادامه‌ی صحبت‌هایش گفت اگر شماوکارهایتان مهم نیست چرا ما را با این سن و سال از شهر بیرون می‌اندازند. شب را مهمان ما بودند. هنوز بعضی از صحبتهایش را به خاطر دارم که می‌گفت کاری که شما می‌کنید برای ما مایه افتخار وسرافرازی است نباید به هیچ‌وجه بیرون انداختن ما از شهر موجب نگرانی و دل آزردگی شماها بشود وآن را به دل بگیرید. تمام زندگی ما در مقابل لحظه‌ای از سلامتی شما برای ما از کمترین ارزشی برخوردار

است. تا پاسی از شب با صحبتهای شیرین خود از زاویه خودش به ما و کاری که می‌کردیم، امید می‌داد. صبح زود ماشینی برایشان گیرآوردیم و از طریق سقز و سنندج آنها را دوباره مخفیانه به مریوان فرستادیم. این آخرین دیدار من با وی بود. انگارمسیر سرنوشت او را برای وداع آخر پیش من آورده بود. دیگر او را هیچ وقت ندیدم.

مزدوران و عوامل رژیم دست‌بردار نبودند قبلاً هم سراغ مادرم و دیگراعضای خانواده رفته بودند همه را از خانه و شهر بیرون انداخته وآواره کرده بودند. دکان و املاک پدرم همراه با خانه‌ی ما را مصادره و ضبط کرده و خانه را به مقرسپاه پاسداران و مزدوران محلی تبدیل کردند و در فشار آوردن و آزار دادن از هیچ کاری دریغ نورزیدند.

بحران تشکیلاتی در جنوب

رژیم به بهانه جنگ با عراق نیروی زیادی را به کردستان منتقل نموده بود. تمام شهرها در کردستان به‌جز شهر بوکان، توسط نیروهای پاسدار و بسیج کنترل و به اشغال آنها در آمده بود. اغلب محورها و جاده‌های اصلی هم در اختیارآنها بود. اما مناطق روستایی زیادی هنوز در کنترل نیروی پ.م قرارداشت. برای تصرف مناطق باقیمانده برنامه گسترده و وسیعی در دست اجرا داشت.

خارج از کردستان رژیم توانسته بود با اعدام‌های وسیعی که راه انداخته بود مقاومت‌ها و اعتراضات پراکنده را سرکوب و مهار کند. به یک معنی توانسته بود تا حد زیادی انقلاب را در بعد سراسری به شکست بکشاند. فعالیت احزاب ممنوع اعلام شده بود. در میان احزاب چپ به‌جزآنهایی که پشتیبانی و حمایتشان را به دولت اعلام کرده بودند همگی قلع و قمع شدند. زندان‌ها از مخالفین نظام پرشده بود و تعداد زیادی از آنها بدون محاکمه اعدام گردیدند. تشکیلات کوچک ما در خارج کردستان هم از این ضربه‌ها در امان نبود و تقریباً با دستگیری اکثریت آنها و اعدام تعدادی که اعضای مرکزیت هم در میانشان بود، متلاشی شد. این وضعیت و دستگیریها به شهرهای کردستان هم سرایت کرد. تعداد زیادی از اعضا و فعالین

تشکیلات دستگیر شدند. عده‌ای از دستگیرشدگان زیرشکنجه‌های طاقت‌فرسا مجبوربه همکاری با رژیم شدند. در سنندج با دستگیری یکی ازاعضا و کادرهای سطح بالای تشکیلات مخفی به اسم " معروف کیلانه " پس از تواب شدن، دست به همکاری با رژیم زد و با لودادن بخش قابل توجهی از تشکیلات مخفی موجب دستگیری تعداد زیاد دیگری از فعالین کومه‌له در سرتاسرکردستان گردید. در میان آنها تعدادی هم بلافاصله اعدام شدند. انعکاس چنین وضعیتی در صفوف تشکیلات علنی بازتاب منفی زیادی پیدا نموده بود و به وضوح قابل مشاهده بود. تشکیلات جنوب کومه‌له دچار وضعیت بحرانی گشته و انفعال شدیدی آنرا فرا گرفته بود تا حدی که تعداد معدودی از کادرهای کومه‌له از فعالیت کناره‌گیری و چند نفری هم خود را تحویل رژیم دادند. وضعیت بسیار پیچیده و سختی چه در بعد سراسری و چه در کردستان حاکم گشته بود. تأثیرات مخرب آن بر روحیه مردم و فعالین هم کاملاً آشکار بود. علاوه براینها در کردستان قبلاً هم عده‌ای از رهبران سرشناس حزب دموکرات همراه با بخش قابل توجهی از کادرها و بدنه‌ی این حزب از آن انشعاب نموده و از رژیم حمایت می‌کردند. در چنین شرایطی وظیفه بسیارسنگینی بردوش نیرو و جریان مقاومت افتاده بود و برای از سرگذراندن چنین شرایطی به فداکاری و از خود گذشتگی بسیار نیاز بود. جنبش در کردستان وارد فازجدیدی شده بود. برای پیشبرد مبارزه می‌بایستی روی پای خود بایستد و مستقلاً به مبارزه سخت و دشواری که در مقابل خود داشت ادامه بدهد.

تحلیل‌های ما در کنگره دوم از اوضاع سیاسی کمتر واقع‌بینانه بودند و مؤلفه‌ها و واقعیت‌های بالا را کمتر مد نظرداشت. مقالاتی در نشریات ما در مورد لرزان بودن موقعیت رژیم چاپ می‌شدند که دست آویز مخالفین در بیرون و در درون صفوف ما و به‌ویژه مخالفین کنگره دوم و منفعلین تشکیلات قرار می‌گرفت و آنها را سطحی و به نوعی مورد تمسخر قرار می‌دادند.

اوضاع پیچیده، مأموریتی دشوار

فصل زمستان فرا رسید و ما هم تحرک کمتری داشتیم و معمولاً در این فصل هم تا حدودی از حمله دشمن به خود کمتر نگران بودیم. ناحیه مریوان هنوز بحران دامنگیرش نشده بود اما دور شدن از شهر و حومه و گرفتن آرایش دفاعی برای حفاظت از محور جاده سقز - مریوان حسابی نیروها را فرسوده و زمین‌گیرکرده بود. شادابی و سرزندگی در صفوف نیروی‌های ما بسیارکم بود و روی آوری برای پ.م شدن به‌عنوان معیار و محکی برای سنجش اوضاع به‌ندرت اتفاق می‌افتاد از این لحاظ سرآغاز چنین بحرانی را می‌شد مشاهده نمود. مدت‌ها بعد حمله رژیم به منطقه و تصرف محور فوق و جان‌باختن تعدادی از کادر و پ.م کومه‌له، خصوصاً در میان آنها عطا رستمی که نقش بسیار برجسته‌ای در تشکیلات مریوان داشت این ناحیه را هم با وضعیت بحرانی روبرو ساخت. عطا رستمی از فعالین سیاسی بسیار قدیمی و از دوستان نزدیک فواد در سال‌های اوایل فعالیت تشکیلات کومه‌له از جمله فعالین آن بود. او در تحولات سیاسی مریوان جایگاه و نقش مهمی ایفا می‌کرد. جان‌باختنش نه تنها ضایعه بزرگی برای منطقه مریوان بلکه برای کل جریان چپ در کردستان بود.

قبل از رویدادها و اتفاقات فوق من تازه به منطقه مریوان برگشته بودم. روزی مسئول بیسیم ما پیام رمزی را برایم آورد و گفت که این پیام خصوصی است و خودت باید با جدول رمزآنرا کشف کنید. با عجله پیام راکشف و خواندم از طرف مرکزیت کومه‌له به من ابلاغ شده بود که آنها تصمیم به بازسازی ناحیه اورامان نموده و در نظر دارند که مرا از ناحیه مریوان منتقل کنند و مسئولیت ناحیه جدید را به من بسپارند. با تصمیم مرکزیت برای بازسازی و ایجاد این ناحیه جدید هیچ مخالفت اصولی نداشتم اما با انتقال و سپردن این مسئولیت جدید به خود زیاد موافق نبودم. پس از رد و بدل شدن چندین پیام و سپس مکالمه با بیسیم برایم معلوم شد که آنها برتصمیم خود مصرهستند و در نهایت طی قرار تشکیلاتی انتقال مرا به کمیته ناحیه ابلاغ کردند.

درست در چنین شرایط بحرانی ما براساس تصمیم مرکزیت سازمان، کارمان را

تحت نام کمیته منطقه اورامان شروع نمودیم. تعداد ما کمتر از پنجاه نفرکادر و پ.م بود. افراد کمیته که سه عضواصلی و دو نفرجانشین بودند، بجز من شامل افراد زیر بودند: عبدالله شریفی، قادر آژند، صلاح ایراندوست و محمد رشید مولودی (سیامند). برگشتن به منطقه مورد نظر موضوع اصلی کارمان یعنی شهرهای نودشه، نوسود، پاوه، روانسر و اطراف کرمانشاه به هیچ‌وجه امکان پذیر نبود. ناچار نیروهای‌مان را در" ژاوه رود" که در آن‌زمان هنوز منطقه‌ای آزاد بود، مستقرساختیم. نیروی مسلح ما هرچند از لحاظ کمیت کم و محدود بود اما ازنظر کیفیت و کارایی سیاسی در سطح بسیار بالایی قرار داشت. فکر کنم ناحیه اورامان کوچکترین ناحیه کومه‌له بود، اما بدون اغراق و تردید از رزمنده ترین آنها در آن شرایط سخت بود. درشروع کار من از ک. م در خواست نمودم که یک واحد پنجاه نفره دیگر ـ که اساسا اهل منطقه اورامان ژاورود، اما از لحاظ تشکیلاتی جزء ناحیه سنندج بودند ـ در اختیار ما بگذارد تا به ما ملحق شوند. اما به دلیل مخالفت ناحیه سنندج با آن موافقت نشد. به دلیل مشکلات و بحرانی که در آن شرایط ناحیه سنندج گریبان-گیرش بود حتی در اوایل با ما به مثابه بخشی از تشکیلات کومه‌له برای استقرارمان همکاری لازم را نکردند. در کمتر از دو ماه فعالیت این نیروی جدید در منطقه چنان تحرک و تأثیرگذاری از خود نشان داد که مورد توجه بسیار زیاد مردم منطقه وخود تشکیلات علنی کومه‌له هم واقع گردید و موجب جلب همکاری و هماهنگی بین ما و نواحی کامیاران و سپس سنندج شد. ضرورت چنین همکاری را البته قبل از هر چیز دیگر، شرایط نظامی منطقه بما تحمیل نمود. در آن هنگام ساعد وطندوست مسئول ناحیه سنندج و صدیق کمانگر مسئول کمیته ناحیه کامیاران بودند. ما سه نفرجلسات ماهانه منظم برای برنامه ریزی و هماهنگی کارها ترتیب می‌دادیم. درواقع عملا نقش کمیته جنوب تشکیلات کومه‌له را در این منطقه پیش می‌بردیم. این را هم اضافه کنم در آن هنگام در میان ما این سه نفر تنها ساعد عضو مرکزیت کومه‌له بود. ساعد وطندوست که به نام مستعار " ماموستا ابراهیم" مشهور بود تا قبل از تشکیل کنگره دوم از رهبران مقتدر وازتصمیم گیرندگان اصلی در کومه‌له بود حتی در تشکیلات بسیاری تصورشان بر این بود بعد از جانباختن فواد به دلیل

نزدیکی فکری و شخصی وی با فواد ممکن است شانس جایگزینی وی بیشتر از دیگران باشد اما به دلیل اختلافاتش با تعدادی از مرکزیت کومه‌له تا اندازه‌ای موقعیت قبلی وی تغییر کرد وخود وی هم قبول مسئولیت در مناطق را بر کار در مرکزیت ترجیح می‌داد.

در مدت بیش از یک سال که در این منطقه حضور پیدا کردیم ارتباط بسیار اندک و ضعیفی با شهرهای موضوع فعالیت‌مان داشتیم. با وجود اینکه کادرهای این منطقه فشار زیادی را برای برگشتن و حضور در آن مناطق بر ما تحمیل می‌کردند اما به منظور جلوگیری از ضربه و تلفات غیرضروری هیچ‌وقت زیر بار این فشارها نرفتیم و ترجیح دادیم هم‌زمان با ارتباط مکاتباتی با فعالین آنجا و با حضور موثرتری در همان منطقه ژاورود آنرا تا حدودی جبران کنیم و منتظر شرایط و فرصت مناسب تری بمانیم. در حوزه ارتباط گیری و مکاتبات، نامه هایی که بیشتر از همه مرا تحت تأثیر قرار داد و هنوز خاطرم را آزار می‌دهد توسط یاسین ایراندوست برایمان ارسال می‌شد. یاسین در یکی از نامه‌هایش شعری بسیار زیبا بخاطرجان باختن خواهر زاده‌اش به اسم "حکمت" سروده بود ما را عمیقاً متأثرکرد. یاسین که بعداً در کومه‌له به دکترآرام مشهور شد، در دانشگاه کرمانشاه هم‌زمان که در رشته پزشکی تحصیل می‌کرد و در کمیته تشکیلات مخفی کرمانشاه فعالیت داشت. هنگامی‌که موقعیتش به خطر افتاد ناچار شد دانشگاه را رها کرده و به صفوف تشکیلات علنی و به ما ملحق شود. در مدت زمانی کوتاه به دلیل توانایی‌های فوق العاده در تبلیغ و ترویج و سخنوری همراه با خصوصیات برجسته‌ی انسانی، وی را به یکی از کادرها و شخصیت‌های محبوب کومه‌له در میان مردم تبدیل کرد. سالها قبل از جانباختن، د. آرام عضو کمیته ناحیه کرمانشاه شد و در یک درگیری سخت در منطقه دالاهو جان‌باخت و جسد وی به‌دست دشمن افتاد و در اطراف کرمانشاه و زادگاهش در میان مردم به نمایش گذاشته شد و آنرا تحویل خانواده و بستگانش ندادند و در محلی نامعلوم دفن کردند. روابط دوستانه و صمیمانه و بسیار نزدیک من و ایشان موجب گردید که با جانباختنش زخمی عمیق و همیشگی در روح و روانم ایجاد شود.



همراه با یاسین ایراندوست (دکتر آرام)

از فعالیت این دوران و از این منطقه بسیار زیبا و از مردم مهربان و دوست داشتنی آنجا خاطرات و مطالب بسیار زیاد است. تنها به این نکته بسنده می‌کنم که من در طول چندین سال در مناطق مختلف کردستان حضور و فعالیت داشته‌ام، اما هیچ منطقه‌ای را از هرلحاظ که در نظربگیرید قابل قیاس با آنجا ندیدم. روستاهایی با طبیعت فوق العاده زیبا باجمعیت‌های بزرگ بعضا چند هزار نفره با ترکیبی بیشتر از کارگران فصلی به‌طوری که کمترکسی پیدا می‌شد که یک دوره از عمرخود را برای امرار معاش خانواده به شهرهای بزرگ ایران نرفته و مدتی را در آنجا نگذرانده باشد. این عامل مهم و مؤثری بود که این کارگران به نسبت جاهای دیگر از فرهنگ و آگاهی رشدیافته تری برخوردار باشند. بی جهت نبود که تعداد بیشماری از آنها بیش از هرمنطقه دیگری به صفوف تشکیلات و پ.م کومه‌له پیوستند و تعداد زیادی هم در این راه جان‌باختند. حمایت و همکاری‌های بی دریغ مردم واقعاً کم سابقه و تحسین برانگیز بود.

مسئولیت در "هیز" شورش

(کلمه هیز کردی است و از ترکیب چند گردان تشکیل می‌شد)

شرایط روزبروز سخت‌تر و محدودیت‌های ما افزوده‌تر می‌شدند، ادامه مشکلات و تشدید بحران تشکیلات موجب شد که کمیته مرکزی، عبدالله مهتدی دبیر وقت آن، همراه با دو عضو دیگر عمر ایلخانی‌زاده و محمد شافعی را برای رسیدگی به منطقه اعزام کند. بعد از برگزاری جلسات وسیعی نتیجه این شد که تمام نیروهای نواحی مختلف دریک تشکیلات واحد تحت هدایت یک کمیته سازماندهی شوند. ساعد و صدیق به نزد ک. م بروند و به‌جای آنها ع. ایلخانی‌زاده و م. شافعی در نقش کمیته جنوب وظایف محوله را پیش ببرند. آرایش جدیدی به نیروها داده شد کلیه واحدها در دو نیروی بزرگ تحت نامهای "هیز شورش" و "هیز شوان" سازماندهی گردیدند. محل استقرار و فعالیت این دو نیرو در دو منطقه‌ی مجزا و مستقل، اولی در "ژاورود" و دومی در "سارال" تعیین شده بود. فرماندهی و مسئولیت هیز شورش به من و مسئولیت هیز شوان به طاهر خالدی سپرده شد. من و طاهر قبلاً در مریوان باهم کار کرده بودیم طاهر قبلاً به دلیل بروز بعضی مشکلات خود را از ناحیه مریوان به ناحیه سنندج منتقل کرده بود. به‌جز وی خسرو رشیدیان و خالد رحمتی عضوکمیته هیز شوان بودند.

هیز شورش ترکیبی بود از نیروی ناحیه کامیاران، نیروی ناحیه اورامان و نیروی گردان آریز از منطقه ژاوه‌رود که توسط یک کمیته سه نفره اداره می‌شد. دو نفر دیگرعضو کمیته عبدالله هوشیاریان و حسن شعبانی بودند.

فرمانده نیروی کامیاران عیسی جمشیدی و مسئول سیاسی حسین حمیدی، فرمانده نیروهای ژاوه‌رود توفیق الیاسی و مسئول سیاسی صلاح ایراندوست، فرمانده نیروهای اورامان قادرآژند و مسئول سیاسی عبدالله شریفی بودند. همه‌ی کادرهای فوق از لحاظ سیاسی توانا و در سطح بالا و فرماندهان بسیارکارآمد نظامی بودند. سه نفر از این فرماندهان و کادرهای برجسته کومه‌له هم اکنون در قید حیات نیستند در دوره‌های بعدی فعالیت در مناطق و مأموریت‌های مختلف جان‌باختند. عبدالله هوشیاریان در بمباران شیمیایی مقررات مرکزی کومه‌له (اردوگاه بوتی)

توسط جنگنده‌های دولت بعث عراق، حسن شعبانی در یک درگیری بسیارسخت در منطقه " دالاهو" توسط نیروهای اشغالگر ج. اسلامی و توفیق الیاسی در یک مأموریت و حادثه‌ای تراژیک در منطقه مریوان به دام نیروهای پاسدار و مزدوران محلی می‌افتد در درگیری با آنها زخمی و به اسارت در می‌آید و پس از مدت کوتاهی توسط ج. اسلامی در سنندج اعدام شد.

دوران سخت و پرهیجانی بود. کمیته‌ی ما در روستای اویهنگ مستقر بود و تنها چند روستای دیگر در اطراف آن در کنترل ما باقی مانده بود. ما می‌دانستیم که دیر یا زود به‌ما حمله خواهند کرد و ناچار به ترک و تخلیه آنجا خواهیم شد. اما ما به‌راحتی دست‌بردار نبودیم. این سیاست جنگی ما یعنی دفاع جبهه‌ای الزاما کار درستی نبود البته سالها بعد درست بودن سیاست و تاکتیک دفاع وجب به وجب از خاک کردستان توسط یک نیروی کوچک پارتیزان زیرسئوال برده شد و ما آنرا نقد کردیم.

این سازماندهی و آرایش جدید حدود نه ماه، از اواخر تابستان سال ۶۱ تا اواخر بهار ۶۲، طول کشید. با شروع کار کمیته جنوب و سازماندهی جدید، تشکیلات تغییرات زیادی نمود. در فاصله نه چندان طولانی تحرک و تعرض ما بر دشمن شدت بی‌سابقه‌ای به خود گرفت. "هیز شورش" محور جاده سنندج- مریوان و"هیز شوان" محور سنندج- دیواندره را به دوزخی برای نیروی اشغالگر تبدیل نموده بود. ما بارها اعلام کرده بودیم که اعدام‌ها را بی پاسخ نخواهیم گذاشت. دشمن از دست ما هراسان شده بود از این همه تحرک و تعرض یکباره‌ی ما غافل‌گیرشده بودند. روحیه نیروهای پ.م کومه‌له در اوج خود بود و دیگر خبری از رکود و بحران نمانده بود. این تحرکات روحیه مردم را هم عوض نمود و اعتماد مجدد را به تشکیلات کومه‌له بازگرداند. با وجود اینکه احتمال حمله‌ی رژیم برای اشغال باقیمانده منطقه ژاوه‌رود زیاد بود ما تصمیم گرفتیم زمستان را در آنجا بمانیم و این ریسک پر خطری بود که می‌کردیم، چرا که منطقه‌ای که ما در آن قرارگرفته بودیم بسیار محدود و از هر چهار طرف کاملاً در موقعیتی محاصره شده قرارداشت. ارزیابی ما این بود که دشمن بعیداست در فصل زمستان حمله را آغازکند. تصور ما براین بود که آنرا تا بهار به

تعویق خواهد انداخت. البته ما بدون خبر هم نبودیم اطلاعات از درون نیروهای رژیم در سطح بالای ستاد ارتش داشتیم (درآن هنگام یکی از این افراد به اسم عیسی پایبندی با نام مستعار"هلمت" موقعیتش به خطرافتاد و به تشکیلات علنی پیوست و به نزذ کمیته جنوب آمد) پیش بینی واطلاعات ما درست از آب در آمد. ما در بهار سال ۶۲ با حمله بسیار وسیع و گسترده‌ی دشمن روبرو شدیم.

تصاویری از منطقه ژاورود



منطقه ژاورود دامنه کوه "شانشین" از راست: ۱- صلاح ایراندوست ۲- عثمان روشن توده ۳- ناصر حیدری *- پاوه ۴ - کریم بیساران



منطقه ژاورود روستای "هەشەمیز" از راست ایستاده: ۱- عثمان روشن توده ۲- رحیم الهی* ۳- ساعد وطندوست ۴- حبیب الله گویلی (کیلانه) ۵- جلیل معین افشار ۶- نعیم گرویسی (سنه) ۷- عبدالله هوشیاریان* ۸- گلی قبادی



همراه با عده‌ای از رفقای گردان آریز



محل عکس منطقه ژاورود: روستای "سه‌رهویه" ایستاده از چپ:

۱- صابر میرگه ساره – کامیاران۲- مظفر فرزاد ۳- عمر ایلخانیزاده ۴- سیف الله یمینان۵- محمد شافعی ۶- عبدالله مهتدی ۷- عثمان روشن توده ۸-...۹- سید احمد ۱۰- عباس کیلانه ۱۱- حبیب گویلی (کیلانه) ۱۲- حمید خلیلی ۱۳-توفیق خلیلی*۱۴- حسین بیکس ۱۵- قادر ارژند ۱۶- عبدالله شریفی ۱۷- عبدالله قادری*- یمینان ۱۸- کمال کابلی



محل عکس منطقه ژاورود روستای "هویه" ایستاده از راست:

۱ـ جلال پینجوینی* ۲- عبدالله هوشیاریان* ۳- محمود قهرمانی۴- عثمان روشن توده ۵- اسماعیل ویسی ۶-. . ۷-...۸- مصطفی رشیدی ۹-...۱۰ – فایق اسماعیلی* (مام فایق) ۱۱- ...۱۲- سید بختیار اتابک۱۴- محمود سرچی*۱۵ ـ ابراهیم روشن توده ۱۶- حبیب زردوئی* (مام حبیب) ۱۷-...۱۸-....



محل عکس منطقه ژاورود:

کمیته سازمانده اورامان (رشید مولودی دوم از راست، هوشمند روشن توده وسط چهارم، یاسین ایراندوست* نشسته اول از چپ) همراه با غفار غلام ویسی نشسته دوم، محمد سعادت اول ازچپ، محمد امین الهی دوم از چپ* با شورای روستای بیساران

یک جنگ جبهه‌ای

۲۴ ساعت در محاصره

منطقه بسیار محدودی از ژاوه‌رود هنوز در دست ما بود، خودمان را تا حدودی سبک وآماده نموده بودیم. این را برای نیروهایمان روشن ساخته بودیم که در صورت حمله دشمن ما امکان نگهداری و حفظ منطقه را برای همیشه نداریم. ولی سیاست جنگی ما این خواهد بود که به هر درجه‌ای که برایمان مقدور باشد از آن دفاع کنیم، آسان و دودستی آنرا تحویل دشمن نخواهیم داد.

ساعت چهارصبح یک روزآفتابی بهار تیم گشتی ما تحرک دشمن را از یک مسیراحتمالی حمله، یعنی جاده سنندج- مریوان به‌طرف روستای "کلاتی" به ما اطلاع داد. این تنها مسیری بود که دشمن امکان استفاده از جاده را برای انتقال نیروها و تسلیحات سنگین از قبیل تانک و خودروهای زره پوش و دیگر ادوات جنگی خود داشت. در دیگر مسیرهای احتمالی چنین امکانی برایش مقدور نبود. مقر یکی از واحدهای ما در آنجا مستقر بود.

بلافاصله ما طبق نقشه دفاعی که داشتیم نیروهایمان را از مقرها در اویهنگ و روستاهای دیگر بیرون بردیم و آرایش کاملاً جنگی به آنها دادیم. من همراه واحدی خود را به روستای کلاتی رساندم. قبل از روشن‌شدن هوا واحدهای ضد کمین ما در قسمت پایین روستای کلاتی نیروی جلودارآنها را به کمین انداخته و درگیری ما با آنها شروع شده بود. اکثر نقاط استراتژیک منطقه در دست نیروی ما بود. به‌ویژه بلندی‌های بین دو روستای اویهنگ و کلاتی که کوه بلند و مشهور" کوچکه سور" که بر تمام منطقه مسلط بود و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. تا زمانی که این نقاط حساس در اختیار نیروی ما می‌بود و دشمن به آنها دسترسی پیدا نمی کرد، ما نگران نبودیم. کماکان بر اوضاع و جبهه‌های درگیری از تسلط لازم و کافی برخوردار بودیم. هنوز از مسیرهای دیگر که قبلاً پیش‌بینی حمله از آنها را نموده بودیم خبری نبود. با روشن شدن هوا جنگ شدت بیشتری پیدا کرد. دشمن با تانک و خودروهای زره پوش قصد ورود به روستای کلاتی را داشت که با مقاومت بسیارسخت ما روبرو شد. واحد ویژه حمل آر پی جی ما نقش مهمی در درهم شکستن و وادار نمودن آنها

به عقب نشینی داشت. هنوز ساعت‌های اولیه صبح بود و ما روزی طولانی را در مقابل خود داشتیم. چند مشکل اساسی داشتیم که توجه به آنها برایمان حیاتی بودند. من در باره آنها قبلاً با فرمانده‌هان صحبت کرده بودم و مجدداً آنها را یادآوری نمودم. اولین و مهمترین مسئله رعایت همه‌ی جوانب احتیاط و جلوگیری از دادن تلفات بود، حتی زخمی دادن برای ما با توجه به تخلیه منطقه بسیار پر دردسرتر از شرایط معمولی خواهد بود، حمل زخمی به هنگام عقب نشینی در چنین شرایطی کاری آسان نخواهد بود. دوم مهمات ذخیره‌ی ما بسیار اندک بود و باید در استفاده‌ی غیرلازم در چنین جنگ طولانی و جبهه‌ای به‌طور جدی پرهیز کنیم. همه باید این مسئله را درک و رعایت کنند. درگیری ادامه داشت. نزدیک ساعت یازده ظهر بود که برای بار دوم دشمن یک حمله بسیارسنگین‌تری را به ما برای ورود به روستا شروع نمود. هم‌زمان با این حمله مواضع ما را با اسلحه‌های سنگین نوع کاتیوشا به‌خصوص بلندی‌های " کوچکه‌سور" را که می‌دانست ما در آنجا مستقرهستیم در فاصله‌ی زمانی کوتاه مرتب می‌کوبید. چاره‌ای جزاین نداشیم که به‌هر قیمتی از دستیابی دشمن به روستا جلوگیری کنیم. خوشبختانه به دلیل استحکامات و موقعیت برتر ما و تسلط برجاده و دره‌ای که به روستا منتهی می‌شد، بدون تلفات دومین حمله‌ی سنگین را نیز درهم شکستیم و آنها راوادار به عقب نشینی نمودیم. روحیه نیروهای ما بسیار بالا و در اوج فداکاری و رزمندگی صفحات پرافتخاری را برای خود ثبت می‌کردند. اما من در ته‌دل بسیارنگران تلفات بودم چرا که هنوز روز بسیار طولانی را در مقابل خود داشتیم. در فکر عقب‌نشینی و مسیر آن پس از این همه خستگی نیروهایمان و خلاصه مسائلی از این قبیل بودم. نزدیک ساعت یک بعد از ظهر بود خبر رسید که دشمن در دو مسیر دیگر از طرف منطقه بیساران که هنوز چند ساعتی از ما دور بود و مسیر روستاهای هه‌شه‌میز و اطراف در حال پیشروی هستند. حضور و تسلط دشمن بر بلندی‌های مشرف برمنطقه کلاتی می-توانست ما را تحت فشار بیشتری بگذارد. ارزیابی ما این بود که دشمن پیش‌بینی این‌گونه مقاومت ما در روستای کلاتی را به هیچ‌وجه نکرده بود. بیشتر روی محاصره ما در اویهنگ و مقاومت در آنجا حساب کرده بود. مردم روستاهای اویهنگ و کلاتی

بدون اینکه ترسی به دل راه بدهند با دلسوزی و فداکاری زیادی غذا و آب و دیگر وسایل لازم را برای نیروهای ما به سنگرهایشان در نقاط مختلف می‌رساندند. تعدادی از آنها هم که اسلحه داشتند، در حفاظت از بلندیهای اطراف با ما همکاری می‌کردند. جنگ و توپ باران کماکان بشدت ادامه داشت. ساعت چهار بعد از ظهر دشمن آخرین تلاش خود را قبل از تاریکی هوا برای ورود به کلاتی شروع کرد. نیروهای جبهه‌ی هشه میز هم به بلندی‌های بالای روستای کلاتی نزدیک شده بودند و با اسلحه‌ی دوربرد قناسه ما را در داخل روستا تحت فشارگذاشته بودند. اما واحدهای تأمین حفاظتی ما که در بلندیهای روبروی آنها مستقر بودند، امکان پیشروی و نزدیکتر شدن بیشتر به آنها به روستا را نمی‌دادند. در این تک تیراندازی‌ها دو نفر زخمی سطحی داشتیم و در درگیری سومین تعرض آنها در مسیر جاده پایین روستا دچار تلفات و خسارت شدیم دو نفراز یاران وفادار و رزمندگان شجاع کومه‌له (منصور پاوه و شوان کرمانشاه) جان باختند. آنها با فداکاری و جان‌فشانی کم نظیرخود سومین تلاش پیشروی دشمن را به روستا سد کردند و مانع دسترسی به آنجا گردیدند. هوا روبه تاریکی می‌رفت و ما در فکرعقب نشینی بودیم. دشمن از مسیر بیساران به اطراف روستای اویهنگ رسیده بود. ما کلیه نیروها را که با تعدادی خانواده پ.م و مردم روستاهای منطقه بیش از ۲۵۰ نفر می‌شدیم به داخل روستای کلاتی فراخواندیم تا آنها را برای یک عقب نشینی سخت آماده سازیم. تمام مسیرها در دست دشمن بود. محل عقب نشینی ما آن‌طرف جاده سنندج - مریوان به‌طرف منطقه سارال بود. ضمن یک جلسه کوتاه و فوری برای فرماندهان و توجیه آنها، خصوصی با توفیق الیاسی صحبت نمودم وی تنها فرمانده‌ی مناسب برای مأموریت بسیار حساسی بود که در نظرم بود، که با اطمینان خاطر به وی بسپارم. از او پرسیدم با توجه به شناخت بسیار دقیقی که وی درنتیجه کار و فعالیت چندین ساله از منطقه پیدا نموده بود کدام راه و مسیر را مناسب می‌داند. او در جواب گفت تمام مسیرهایی که به آن‌طرف جاده منتهی می‌شود، ممکن است دشمن آنها را مسدود و در آنها کمین گذاری کرده باشد. هیچ مسیر بدون خطری وجود ندارد. در ادامه گفت ما باید این را بدانیم که این عقب نشینی کار ساده و آسانی نیست. از وی

سئوال کردم می‌توانید مسیری را به من بگوئید که کس دیگری غیر از خود وی آنرا بلد و شناسایی کامل ازآن داشته باشد؟ درادامه به وی گفتم شما باید همراه پنج نفرکه خودت انتخاب کنید با بیسم حداقل هزار متر فاصله با کاروان در جلو و با احتیاط کامل آرام حرکت کنید. کس دیگری که مثل شما همان مسیر را کاملاً بلد باشد همرا کاروان بدنبال شما حرکت کند. او یکی از فرماندهان واحدهای خود به اسم شریف بیسارا ن را انتخاب و معرفی نمود. ما سه نفری صحبت کوتاهی کردیم و بیسیم‌های کوچک تماسمان را تنظیم کردیم. من می‌بایستی مستقیماً در جریان جزئیات صحبت‌های آنها در مسیر باشم، تا با پیش آمدن هر اتفاقی بتوانم تصمیم گیری کنم. در جهت همان مسیری که دشمن حمله کرده بود با کمی فاصله از جاده و مسیرآنها، ما مسافت ۲ تا ۳ ساعت راه را با رعایت احتیاط تا صبح پیمودیم. آخرین نفراتمان را از جاده سنندج - مریوان با روشن شدن کامل هوا عبور دادیم.

از اینکه بدون درگیری این مسیر پرخطر را طی کرده بودیم، با وجود خستگی مفرط خیلی راضی بودم. توفیق الیاسی و شریف یعقوبی نقش مهمی در این عقب نشینی ایفا نمودند. اما خطر هنوز رفع نشده بود. با روشن شدن هوا دشمن متوجه مسیر و محل عقب نشینی ما شد و بلا فا صله از زمین و هم‌زمان از هوا به‌وسیله هلی‌کوپتر به ما حمله نمود. جنگ بسیارسختی دوباره به ما تحمیل شد. با وجود خستگی زیاد اما چنان با آنها از نزدیک درگیرجنگ شده بودیم که عملاً نیروی هوایی آنها بی خاصیت و خنثی شده بود. تا نزدیکی‌های بعد از ظهر با آنها درگیر بودیم تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند و یازده نفرشان را اسیر کردیم و همرا خود آوردیم و بدون تلفات از منطقه دور شدیم. طی این مدت هیچ‌گونه تماسی با هیچ جایی نداشتیم. در شروع درگیری به کمیته جنوب و ک. م پیام داده بودیم که دشمن به منطقه حمله نموده و امکان تماس نخواهیم داشت. بدین‌گونه ما پس از ۴۸ ساعت جنگ و محاصره و درگیری به نزد کمیته جنوب در منطقه‌ی سارال رسیدیم. اسیرها را پس از دو روز آزاد کردیم. طبق اطلاعات بعدی معلوم شد که تعداد نیروهای دشمن در هرسه جبهه بیش از سه هزار نفر بوده و هدف اصلی آنها محاصره ما در روستای اویهنگ و زدن ضربه کاری به نیروهای ما در آنجا بود. با عقب نشینی ما کل منطقه

ژاوه‌رود برای همیشه به اشغال دشمن درآمد، اما فعالیت نیروی پ.م کومه‌له در آنجا نه تنها پایان نیافت بلکه صرف‌نظر از اینکه دشمن پایگاه و مقرهای زیادی دایر نموده بود به‌طورمدام سال‌ها در این منطقه اشغال شده در میان مردم منطقه حضور پیدا کردند و در چندین مورد هم مقر و پایگاه‌های نظامی آنها را نیز تصرف نمودند.

اعزام برای معالجه

مدت دوسال یعنی از بهار سال ۶۰ تا بهار ۶۲ من خارج از مریوان در منطقه جنوب در مأموریت و موقعیت‌های مختلف کارکردم. اگرچه در اوایل با انتقال از مریوان زیاد راضی نبودم اما مدت دو سال فوق با همه سختی‌هایش یکی از دوران-های ثمربخش و پرآزمون فعالیت سیاسی من بود و از لحاظ شخصی برایم بسیار لذت‌بخش بود. وضعیت جسمی مطلوبی نداشتم. پس از دو سال استخوانهای دستم هنوز جوش نخورده بود. مچ دستم تنها از طریق پلاتین‌های درون آن نگه‌داشته می‌شد و طی این مدت طولانی من همیشه نوعی درد احساس می‌کردم. با توجه به شرایط ویژه‌ای که در آن قرار داشتیم و ضرورت حضور در آنجا تلاش می‌کردم با آن بسازم.

پس از عقب نشینی از منطقه ژاوه‌رود با کمیته منطقه جنوب جلساتی برگزارکردیم. ع. ایلخانی‌زاده و م. شافعی از اعضای این کمیته هر دو ازدوستان دیرین من بودند. آشنایی با شافعی به دوران زندان برمی‌گشت. عمر را هم از همان روزهای بعد از قیام می‌شناختم و در کنفرانسهای سازمان با وی بیشتر آشنا شده بودم. وقتی در تشکیلات علنی کار و مسئولیت به‌عهده گرفت، دوستی ما بیشترشد. آمدن آنها به جنوب تأثیر بسیار خوب و مثبتی را بدنبال داشت. پس از بررسی و ارزیابی از فعالیتهای آن دوره به‌ویژه بعد از تخلیه منطقه ژاوه‌رود در فکرآرایش دادن و سازماندهی مجدد نیروها بودند. به من گفتند که در نظر ندارند مرا در جنوب سازماندهی کنند. پیشنهاد کردند همراه آنها به کمیته مرکزی که تازه از بوکان به منطقه آلان سردشت نقل مکان کرده بود بروم. استدلال آنها در درجه نخست اعزام برای معالجه دستم بود که می‌بایستی دوباره عمل جراحی روی آن انجام

بگیرد. هم‌زمان مسائلی در رابطه با تدارک برگزاری کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران در پیش بود که ک. م و کمیته تدارک کنگره تعدادی از کادرها را برای شرکت در آن در نظرگرفته بودند. من با پیشنهاد آنها مخالفتی نکردم و پس از یک هفته پیاده روی همراه عمر و جمیله همسرش و شب‌بو دخترکوچک و نازنین آنها، که سالها بعد در تصادف ماشین در سن نوجوانی جانش را از دست داد، به منطقه آلان سردشت رسیدیم. این را همین‌جا بگویم که این موجود کوچولو که فکر کنم کمتر از دو سالش بود و در این مسافت طولانی همراه ما بود انس و دوستی بسیار نزدیکی با من برقرارکرده بود. او دوست داشت مرتب به سبیل‌هایم که در آن‌زمان پرپشت هم بودند چنگ بیندازد که بعضی اوقات اشک چشمانم را در می‌آورد، من هم جلو چشم پدرش به وی کلمه‌ای شبیه پدرسوخته را بکار می‌بردم. پدرش هم تنها به‌جز تبسم و لبخند چیزی نمی‌گفت. مرگ شب‌بو چنان مرا متاثرکرد که هنوز هم نتوانسته‌ام یاد و خاطره‌ی آن دوران و سفر همراه با اورا فراموش کنم.

در آنجا و در آن هنگام مباحث بسیار گرم و داغی پیرامون تشکیل حزب در جریان بود و همگی به آن روزها همچون حرکتی سرنوشت‌سازتاریخی می‌نگریستیم که آینده بسیار پربارتر و درخشان‌تری برای فعالیت‌هایمان بگشاید. صحبت‌ها و دیالوگ‌های‌مان پر از امید بودند. شور و هیجان بحث‌های آن‌زمان و در آن شرایط وصف ناپذیرند زیرا که تشکیل حزب کمونیست آرزوی دیرینه همه‌ی ما بود.

عمل جراحی در بغداد

در آن‌زمان هنوز مدت زیادی از برقراری ارتباط رسمی ما با دولت عراق نگذشته بود. یکی از دلایل ضرورت چنین ارتباطی استفاده از امکانات پزشکی برای زخمیها-یمان بود. من که زمانی در مریوان مخالف سرسخت ارتباط و گرفتن کمک از دولت عراق بودم اینک به ضرورت چنین ارتباطی واقف گشته بودم. ولی هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم که خود نیز روزی به استفاده از چنین کمکی نیاز پیدا کنم. کمیته‌ای برای پیشبرد این روابط و کارهای مربوط آن به اسم "آسوس" تحت کنترل و هدایت مستقیم ک. م سازماندهی شده بود. سید حسن شمسی و کیهان فرزاد همراه با چند

نفر دیگر وظایف محوله را پیش می‌بردند. با تصمیم ک. م من همراه کیهان و سید حسن ابتدا به سلیمانیه و سپس به بغداد برای عمل جراحی فرستاده شدم و در یکی از بیمارستان‌های بغداد، شخصی به اسم دکترسبحان النوری یک جراح ماهر و مشهور عراقی دستم را دوباره عمل جراحی کرد. این‌بار از استخوانهای دو طرف کمرم دو قطعه کوچک برداشت و در بین استخوان‌های شکسته‌ی دستم همراه با پلاتین‌های جدید گذاشت. این نتیجه کاری بود که او برایم انجام داد. تمام تابستان با گرمای ۴۰ درجه من دستم در گچ بود. در بغداد طاقت نیاوردم و احتیاج به ماندن در آنجا هم نبود، به سلیمانیه برگشتم. در آن هنگام مسئول مقرسلمانیه فریدون دارایی بود. فریدون که خود قبلاً از ناحیه پا زخمی شده بود موقتاً به‌عنوان عضوکمیته آسوس مسئولیت آنجا را پذیرفته بود. شروع آشنایی با وی در آنجا موجب ایجاد روابط بسیار نزدیک و دوستانه و همیشگی بین ما گردید.



محل عکس شهر سلیمانیه ایستاده از چپ: ۱- کیهان فرزاد*۲- فریدون دارائی ۳- اسعد توافقی ۴- سیروس کرباسی* ۵- عثمان روشن توده ۶- امجدختمی



شهر سلیمانیه: ۱- کیهان فرزاد*۲- محمود کیوان*۳ ـ عثمان روشن توده



کردستان عراق منطقه "چوار تا" روستای" گەورەدیم" همراه با
فریدون دارائی، سرکشی و ملاقات خانواده در مدرسه آنجا به‌عنوان آواره مسکن
گزیده بودند

شرکت در کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران

تابستان بسیار گرمی بود اما گرمتر از آن مباحثی بود که در صفوف ما پیرامون تشکیل حکا وجود داشت. ظاهراً کسی مخالف تشکیل حزب نبود. اما نگرانی در مورد سرنوشت و آینده کومه‌له سئوالی بود که از جانب بسیاری مطرح می‌شد. خیلی‌ها تجربه حزب توده و حزب شیوعی عراق را به میان می‌کشیدند، که اگر کومه‌له باقی نماند جنبش کردستان چگونه رهبری و پیش برده می‌شود. آیا این امر توسط یک حزب سراسری ممکن است؟ این نوع بحث‌ها بیشتر در صفوف پایین تشکیلات در میان پ.م مطرح می‌شدند. ولی از طرح چنین سؤالاتی می‌شد فهمید که کومه‌له و جنبش در کردستان و مبارزات آنها چه پیوند عمیق و از چه ویژگی خاصی برخوردار است. این ویژگی را کسی نمی‌توانست نادیده بگیرد، برخورد درست و راه حل مناسب برای آن به مسئله و مشغله جدی برای ما خصوصاً کمیته تدارک تبدیل گشته بود. اما مباحث میان کادرهایی که سابقه سیاسی چپ و مارکسیستی داشتند روی رابطه و پیوند این حزب با طبقه کارگر به‌ویژه در دیگرنقاط ایران به‌جز کردستان متمرکز بود. تا آنجا که به کردستان مربوط می‌شد کومه‌له به‌اندازه کافی در میان کارگران کردستان از نفوذ و اعتبار برخوردار بود، مشکل خارج کردستان بود. چنین استدلال می‌شد که جریانی که ما با آن داریم حزب رامی‌سازیم از چنین موقعیتی برخوردار نیست. استدلالی که ما در مقابل چنین سؤالی می‌کردیم این بود که به‌فرض درست بودن چنین ارزیابی‌ای هم، راه درست‌تر و مفیدتر این است که ما به‌شیوه متشکل برای رفع آن بکوشیم، چنین استدلالی منطقی بود و بسیاری را متقاعد می‌ساخت. هنگام طرح چنین مباحثی من به‌یاد صحبت‌های فواد می‌افتادم که معتقد بود اتحاد تنها برسر مسائل نظری و برنامه‌ای کافی نیست بلکه مهمتر از آن نزدیکی و همکاری در پروسه مبارزه اجتماعی و طبقاتی و همسویی در تأثیرگذاری روی حرکت‌ها و اعتراضات اجتماعی آن فاکتور و معیار اساسی و مهمتری است که باید در اتحاد با هر جریانی مبنا و مورد توجه ما قرار بگیرند. من قبلاً این بحث‌ها را با تنی چند از ک. م از جمله دکتر جعفر شفیعی که عضوکمیته تدارک هم بود مطرح و روی آنها بحث کرده بودم. در آن هنگام استدلال مجاب‌کننده برای ما این بود که جدا از تکیه روی مسائل نظری و برنامه‌ای ـ در آن

هنگام برنامه حلقه اصلی برای تشکیل حزب شمرده می‌شد و توافق کامل روی آن بوجود آمده بود ـ در دنیای واقعی وجود ا. م. ک و دیگر فعالین منفرد چپ و شرکت و حضورشان در کنار ما در جنبش کردستان و همسنگر و همراه با ما در یک جبهه علیه رژیم تا حدود زیادی منطقی، و درستی این وحدت را جلوه می‌داد و کسی نمی‌توانست منکر آن باشد. درجه نفوذ اجتماعی در یک محیط دیکتاتور زده و مستبد هم براحتی قابل سنجش نبود. با وجود همه‌ی اینها، کارگری و اجتماعی نبودن حزب در مناطق خارج از کردستان چیزی نبود که در همان ابتدای تشکیل حزب کسی آنرا انکار نموده باشد.

نکته‌ی تراژیک قضیه در اینجا این بود که خود همین مسئله که سالها در صفوف ما روی آن جدل و بحث شده‌بود. در نهایت عدم موفقیت در کارگری کردن حزب یا به عبارت دیگر موضوع غیرکارگری و غیراجتماعی بودن حزب در ابعاد سراسری یکی از دلایل و بهانه و سوژه‌ی اصلی انشعاب در آن گردید. یکی از دلایل موجه در اوایل در مقابل کم بودن نفوذ حزب این بود که گفته می‌شد: « که این حزب کادرها است. حزب پیشروان و انقلابیون و مارکسیست لنینست‌های باورمند که سالها مبارزه‌ی سیاسی پشت سر خود دارند، از سابقه و اعتبار زیادی بهره مند هستند». البته آموزه‌های بی‌شماری در این مورد هم از لنین کم نبودند که برای ساختن حزب الزاما معیار درجه اجتماعی بودن شاخص تعیین کننده نیست.

بالأخره در اواسط شهریورماه سال۶۲ این حزب کنگره مؤسس خود را در روستای مرزی" میشکپه" بست. روستایی که تا آن هنگام شاید کسی نامش را نشنیده بود اما پس از آن دوست و دشمن از آن اسم می‌بردند. روزهای تاریخی شورانگیزی بودند. من در آن هنگام دستم در گچ بود و هنوز استخوان‌های آن ترمیم نیافته بودند. اما مگر می‌شد از چنین روزها و چنین حرکت بزرگ تاریخی‌ای صرف نظرکرد؟ تعداد بیش از ۳۰ نفر از انقلابیون مارکسیست که راه دشوار و سخت و خونینی را تا اینجا طی کرده بودند و تجارب بسیار غنی و گرانبهایی در توشه خود داشتند. هرکدام از گوشه و کنار این سرزمین پهناور، آرمانهای مشترک آنها را در این نقطه پرت و دور افتاده به دورهم جمع و گرد آورده بود تا ابزارکارآمد و صیقل‌زده‌ای را

برای آینده‌ی مبارزه مشترک خود بسازند ابزار و وسیله‌ای برای دست‌یابی و تحقق آرمانها و اهداف بزرگشان که چیزی جز رسیدن به یک نظام اجتماعی که در آن استثمار انسان از انسان محلی از اعراب نداشته باشد، نبود.

شرکت کنندگان در کنگره مؤسس ۳۱ نفر بودند که به ترتیب الفبا عبارت بودند از:

ابراهیم علیزاده – ایرج آذرین – ایرج فرزاد– جعفر شفیعی – جواد مشکی – حبیب فرزاد – حسین مرابیگی – حمید تقوایی – خسرو داور – خسرو رشیدیان - رضا مقدم – رحمان حسین زاده – رحمان سپهری – ساعد وطندوست - سیامک مدرسی – شریف شاکری – شعیب زکریایی – صدیق کمانگر – عبداله دارابی - عبدالله مهتدی – عثمان روشن‌توده– عمر ایلخانی‌زاده – غلام کشاورز – فاروق بابامیری – فرهاد اردلان – کاظم نیکخواه – کورش مدرسی – مظفر محمدی–منصور حکمت – ناصر جاوید – هاشم رضایی



کنگره مؤسس حکا تابستان ۱۳۶۲

چند نفر زیر در کنگره نتوانستند شرکت کنند:

محمد شافعی، طاهر خالدی، محسن رحیمی، رحمان ارغوانی و یک نفر به اسم مستعار"شهرام" از تشکیلات مخفی.

امروز وقتی به این تاریخ و این گذشته برمی‌گردم و به آن نگاه می‌کنم صرف‌نظر از اینکه من اساساً تشکیل حزب کمونیست کردستان را پس از کنگره دوم برای جریان چپ و کومه‌له در کردستان واقع‌بینانه‌تر و همکاری و هماهنگی با نیروهای چپ سراسری در پیشبرد امر مبارزه‌ی مشترک را از مسیردیگر مناسب‌تر و درست‌تر می-دانم اما در نفس کاری که انجام دادیم نه‌تنها مردد نیستم، بلکه آنرا از جمله کارهای بزرگی می‌دانم که تأثیرات بسیار زیادی بر جنبش چپ گذاشت. به‌خصوص در آن شرایط که چپ در سراسر ایران مورد تعرض وحشیانه قرارگرفته بود و از هرلحاظ به نقطه امید و تحولی تبدیل گشت. این حزب توانست در یک مقطع تاریخی چپ دوران خود را نمایندگی کند و به یکی از بزرگترین جریان کمونیستی نه تنها در ایران بلکه درکل منطقه تبدیل شود. اگر از بعد داخلی و مخفی این حزب بگذریم تنها در سطح علنی سازمان و احزاب کوچک و بزرگی که از این حزب جدا شدند و فاصله گرفتند تا صدها و شاید هزاران کادر و فعال منفردی که زمانی فعالین این حزب بودند و در اقصی نقاط کشورهای جهان پراکنده شده‌اند را در نظربگیرید، می‌تواند از بزرگی این حزب در آن دوران برای کسی جای شک و تردید باقی نگذارد. صحبت از کمبود و ایرادهای آن به‌جای خود که کم هم نبودند اما مگر می‌شود و واقع‌بینانه است که تصورکرد در آن شرایط بسیارسخت و پیچیده با آن همه دشمنان هار و درنده‌ای که ما را احاطه نموده بودند مبارزه کرد و کمبودی نداشت؟ کمبود این حزب نه در کوچک بودن آن، بلکه اشکال در سیاست‌ها ی متفاوت و متضادی بود که در رهبری در پیش گرفته شدند. راه حل‌های مختلف و تصمیمات نادرستی بود که اتفاقاً در شرایط و مقطعی که بیش از هر زمانی دیگرحزب به یک‌پارچگی برای روبرو شدن با شرایط نامساعد و بسیارسختی که با آن روبروگشته بود، نیازبه وحدت داشت. سیاست‌هایی که سودی به هیچ‌کس و جریان متعاقب نرساند. همه در آن ضررمند شدند. جنبش چپ و کمونیستی در سطح ایران و خصوصاً جنبش چپ در کردستان را برای سالهای متمادی دچار تشتت و بحران کرد و لطمات بزرگی به آن وارد ساخت من پیرامون دلایل وریشه‌های انشعاب در حکا همراه با دیدگاه و نظرات خودم در این زمینه به این بحث برمی‌گردم.



محل عکس منطقه آلان سردشت نزدیک روستای" میشکپه" به هنگام کنگره موسس حزب کمونیست ایران تابستان ۱۳۶۲ نشسته از چپ: ۱- هاشم رضائی ۲- رحمان حسین زاده ۳- خسرو رشیدیان* ۴- ابوبکرمدرسی. ایستاده از چپ: ۵- صلاح ایراندوست ۶- فاروق بابا میری ۷- نجمه غلامی ۸- عثمان روشن توده ۹- عبدالله دارابی ۱۰ـ کورش مدرسی ۱۱-...

حمله‌ی رژیم به آلان سردشت

بیشترمناطق کردستان به اشغال نیروهای رژیم درآمده بود. منطقه‌ی آلان سردشت یکی از مناطق معدودی بود که هنوز اشغال نشده بود و به علت وضعیت جغرافیایی سخت و قرار داشتن آن در مرز با کردستان عراق، مرکزیت سازمان‌های سیاسی از جمله کومه‌له و حزب دموکرات در این منطقه مستقر بودند. تعرض نیروهای رژیم به این منطقه دور از انتظار نبود. با وجود این، تخلیه آن نه از جانب ما و نه سازمان‌های دیگر از جمله ح. د مطرح نبود و می‌بایستی تا لحظه‌ی آخرازآنجا استفاده می‌شد. به‌جز ارگان‌های ستادی و مرکزی، رادیو کومه‌له هم در آنجا برنامه-های روزانه‌ی خود را رو به کردستان و سراسر ایران پخش می‌کرد. تضمین ادامه کاری این فرستنده رادیوئی برای فعالیت‌های ما از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار بود. به همین دلیل همیشه نیروی لازم برای حفاظت از مرکزیت و این دستگاه تبلیغی مهم، در این منطقه داشتیم. هرچند این منطقه برای حزب دموکرات هم

مهم و حیاتی بود با وجود این هیچ برنامه‌ی مشترکی برای حفظ آن در دستور کار نبود. مناسبات حدکا با ما اصلاً خوب نبود و ظاهراً تشکیل حزب کمونیست ایران هم آنها را به نوعی وادار به غضب بیشتر در روابط با ما ساخته بود.

در روزهای اوایل پاییز سال ۶۲ بود که خبر حمله‌ی رژیم به منطقه آلان در رادیو کومه‌له پخش گردید. در آن هنگام من در شهر سلیمانیه عراق مشغول گذراندن آخرین روزهای معالجه‌ی دستم بودم و فکر کنم روز دوم یا سوم جنگ بود که از طرف مرکزیت کومه‌له پیامی به من رسید و خواسته بودند فوری به نزد آنها برگردم. گچ دستم را باز کردند و بلافاصله حرکت کردم. در مسیر راه برایم معلوم شد که فرمانده جنگ آلان مینه حسامی براثراشتباه خودش به‌هنگام پرتاب خمپاره به‌طرف دشمن زخمی شده است. حدس زدم که احتمالا فراخواندن من برای شرکت در دفاع از منطقه‌ی آلان باشد. با رسیدن به آنجا مستقیم مأموریت فرماندهی جنگ از طرف ک. م کومه‌له به من سپرده شد. من شناخت کمی از منطقه داشتم و نیروهای ما هم شامل دو بخش بودند. تعدادی از آنها از منطقه‌ی جنوب کردستان بودند که شناخت لازم ازآنها را تا حدودی داشتم. تعداد دیگر ترکیبی از مناطق مکریان و نیروی پراکنده و مرکب از بانه و سردشت و پیرانشهر بودند که بسیارکم می‌شناختم و قبلاً با آنها از نزدیک کار نکرده بودم. این تا حدودی انجام مأموریت را برایم دشوارمی‌کرد. هدف ما ممانعت از پیشروی دشمن به هر قیمت نبود چرا که امکان چنین کاری یعنی جلوگیری از اشغال منطقه با نیروی کمی که ما داشتیم در نهایت مقدور نبود. هدف ما در عوض این بود که اشغال منطقه را هرچند روزی که ممکن باشد به تأخیر بیندازیم تا امکان کامل تخلیه رادیو و دیگر ارگانهای ستادی فراهم و ممکن شود. ما در دو جبهه با دشمن درگیر بودیم یکی در بلندی‌های مشرف برکل منطقه به اسم "هومل"، دیگری در "گرویس" که هدف دشمن با حمله گازانبری و قصد وارد شدن به روستای بزرگ "بیژوی" را داشت، که مرکز آلان محسوب می‌شد. واحدهای جنوب در جبهه‌ی هومل و نیروی مکریان در جبهه گرویس درگیر بودند. قبل از من، جنگ بسیارسخت و رودروئی با دشمن پیش برده بودند و ضربات سنگینی به آن‌ها وارد آورده بودند. اما متأسفانه ما هم در هر دو جبهه به‌ویژه در

بلندی‌های هومل دچار تلفات و خسارت شده و چند نفر از رفقای ما بیشتر از واحد کامیاران جان‌باخته بودند. به همین جهت من در ادامه‌ی جنگ می‌بایستی با رعایت احتیاط بسیار زیادی از تلفات بیشتر پرهیز کنم. با این حال پ.م کومه‌له با مقاومت و با فداکاری به مدت چند روز دیگر زیرآتش کاتیوشا و دیگر اسلحه‌های سنگین با وارد ساختن ضربات بیشتر بر دشمن از دسترسی آنها به منطقه جلوگیری کردند. پس از یک هفته مقاومت شجاعانه و کم نظیر پ.م کومه‌له از منطقه‌ی آلان سردشت با تخلیه نیروهای ما و حزب دموکرات که در جبهه‌ی دیگری بدون ارتباط و هماهنگی همدیگر به جنگ پرداخته بودند این منطقه هم، به اشغال نیروهای سپاه و بسیج درآمد. باوجود این‌که در منطقه سردشت نفوذ حزب دموکرات از ما زیادتر بود و نیروی مسلح ما قابل قیاس با آنها نبود اما جنگ و مقاومت و فداکاری نیروی پ.م کومه‌له انعکاس بسیار بیشتری پیدا کرد.

انتقال رهبری به کردستان عراق

با اشغال آلان سردشت، دیگر منطقه‌ای در کردستان ایران نمانده بود که ما به آنجا عقب نشینی کنیم. ناچاراً برای اولین بار نیروهای ما به خاک کردستان عراق عقب نشینی کردند. این مسئله بدون اطلاع دولت عراق و اتحادیه میهنی ممکن نبود. قبلاً هیئت‌هایی بدین منظور به نزد آنها رفته بودند و مخالفتی با استقرار ما از طرف هیچکدام انجام نگرفت. اما دولت عراق تلاش زیادی نمود که ما در مناطق تحت تسلط اتحادیه میهنی یا به قول آنها "مخربین" اردوگاه نداشته باشیم و در مناطقی باشیم که دولت عراق کنترل کافی برآنها دارد. کمیته مرکزی کومه‌له در تصمیم گیری پیرامون این مسئله سیاستی را انتخاب کرد که در تمام سالهای حضور ما در کردستان عراق همیشه ناظر برکار و حضور نیروهای ما در آنجا بود و آن اینکه تا آنجا که برایمان مقدور باشد نیروهایمان در مرزها مستقرباشند و از رفتن به مناطق عمقی‌تر پرهیز کنیم. هم‌زمان اگرامکان داشتیم در مناطقی اردوگاه بزنیم که تحت کنترل نیروهای اپوزسیون کرد و مشخص‌تر اتحادیه میهنی باشند. این سیاست البته به آسانی پیش نرفت و مصائب و زیان‌های زیادی برای ما به‌دنبال داشت.

مسئله فوق همراه با سیاست ما در قبال جنگ ایران و عراق و محکوم نمودن این جنگ و عدم پشتیبانی از دو طرف جنگ موجب گردید که جریان ما هیچ‌وقت در این جنگ احساس امنیت نکند و بارها اردوگاه‌های ما از جانب هر دو دولت ایران و عراق مورد بمباران قرار بگیرد

منطقه‌ای که ما به آنجا عقب نشینی کردیم "شینکاوی" نام داشت. منطقه‌ای ممنوعه که روستاهای آن همگی تخریب و از سکنه خالی بودند. فرماندهی همه‌ی نیروهای نظامی در آنجا عملاً به‌عهده من واگذار شده بود. چند روز اول فقط استراحت کردیم و وضعیت خوبی به‌خصوص از لحاظ تدارکاتی نداشتیم. در آن شرایط فکر می‌کردم مأموریت من موقت بوده و تمام شده است و به‌زودی کارها به کس دیگری سپرده خواهد شد. اما برخلاف تصور من ک. م در جلسه‌ای تصمیم گرفته بودند که اکثر نیروها همراه با تعداد زیادی افراد متفرقه را به پشت جبهه دشمن یعنی داخل خاک ایران بفرستند و این مأموریت دوباره به من محول گردید. حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰نفر را به من سپردند که همراه آنها به داخل خاک ایران برگردیم. نیروئی متشکل از پ.م نواحی مکریان، پیرانشهر، سردشت و تعدادی افراد متفرقه دیگر بودند. چنین تصمیم فوری در اساس یک اقدام و تاکتیک ماهرانه و تصمیم درستی بود که با حضور مجدد در پشت جبهه دشمن اهداف دشمن در اشغال منطقه آلان را خنثی کنیم. من کاملاً با چنین تصمیمی موافق بودم و با آن مخالفتی نکردم اما برگشتن به داخل ایران همراه با چنین نیروی زیادی امکان عبور از منطقه آلان سردشت که تازه اشغال شده بود غیرممکن بود و بایستی از منطقه آلان عراق که خالی از سکنه و مین‌گذاری شده بود، پیاده به بانه و ازآنجا از مرزگذشته خود را به منطقه اطراف" سیسیر" می‌رساندیم. در این مسیرسخت و طولانی ما گرسنگی زیادی کشیدیم. در این فاصله ما هیچ غذایی نداشتیم که بخوریم. تنها خوراک ما تعداد بسیارکم و محدود کنسرو ماهی بود که همراه داشتیم همراه با انگور باغهای آنجا بود که به‌علت ممنوعیت برگشتن مردم به آنجا دست نخورده باقی مانده بود که با مصرف آن تعداد زیادی را مریض کرد. پس از دو روز پیاده روی اولین روستایی که در بانه به آن رسیدیم "چومان" نام داشت. یک پایگاه بزرگ نظامی درست در

بالای تپه‌ای مشرف برروستا مستقر بود و به همین دلیل در روز روشن نمی‌توانستیم به آنجا برویم. قبل از تاریکی هوا و رفتن به آنجا من یکی از کادرهای سقز به اسم رئوف بابایی که انسانی بسیارخوش‌مشرب و در عین حال توانایی بود همراه یک نفر دیگر را بدون اسلحه به روستا و نزد شورای چومان فرستادم تا در مورد وضعیت اسفبار ما با آنها از نزدیک صحبت کند. پول همرا داشتیم به آنها دادم تا در اختیار شورا بگذارد، تا با خرید مقداری آرد و برنج و احتمالاً تهیه گوشت و تقسیم آن به همه‌ی خانه‌ها از آنها بخواهد هرخانه برای حداقل ده نفرغذا تهیه کند. تأکید کردم که به هیچ‌وجه نباید پایگاه خبر پیدا کند زیرا که در چنین حالتی در صورت رخ‌دادن یک درگیری، خود مردم آنجا هم دچار صدمات زیادی خواهند گردید. رئوف مأموریت فوق را بسیارعالی انجام داد و ما شب به آرامی وارد روستا شدیم. بدون هیچ اتفاقی بعدازصرف غذا و تشکر و قدردانی از این همه زحمت و فداکاری مردم ما آنجا را ترک و به مسیر راهمان ادامه دادیم و پس از چند روز به کوه‌های اطراف سیسیر رسیدیم.

مسئولیت منطقه - سه‌رسنور

"سه‌رسنور" نامی بود که کومه‌له برای نواحی بانه، سردشت و پیرانشهرانتخاب نموده بود و معنای کُردی آن به مناطق مرزی اطلاق می‌شود. کومه‌له در چارت سازمان تشکیلات علنی خود را به چند منطقه تقسیم کرده بود. جنوب و مکریان و "سه‌رسنور" سه منطقه‌ی اصلی بودند که توسط کمیته منطقه اداره و رهبری می‌شدند و معمولاً یکی از اعضای ک. م در رأس این کمیته‌ها قرار داشت. مسئول منطقه "سه‌رسنور" ساعد وطن دوست بود. هم‌زمان با اعزام و مأموریت من به این منطقه ایشان برای شرکت در پلنوم به نزد ک. م برگشتند. و پس از رفتن وی مرکزیت سازمان طی پیامی مسئولیت این منطقه را موقتاً به من واگذارکرد. هم‌زمان تصمیم خود را به نواحی مذکور هم اطلاع داد. پس‌از خارج شدنم از تشکیلات مریوان من عادت کرده بودم به هرکجا و هر مأموریتی که تشکیلات لازم و ضروری تشخیص دهد مخالفتی نکنم. این‌بار مأموریت فوق از مأموریت‌های گذشته پیچیده‌تر و

دشوارتر به‌نظرم آمد. شناخت اندکی از تشکیلات آنجا داشتم و از منطقه و از وضعیت و شرایط مردم در آنجا اطلاعات بسیارکمی داشتم. هر سه ناحیه فوق مشکلاتی هر چند کوچک اما خاص خود را داشتند در سردشت اختلاف بین عناصر زحمتکش و روشنفکر درست شده بود. چیزی نمانده بود که علیه همدیگر سنگر بگیرند. در ناحیه بانه تعداد کمی از کادرها و پ.م آنجا به عنوان اعتراض به تشکیلات یا کمیته ناحیه خود واحدهای نظامی را رها نموده و با اسلحه در خانه‌باغها و روستاهای چند خانه‌واری که به کُردی به آن " کوخ" گفته می‌شود تنها و یا دو تا سه نفری، پراکنده شده بودند و حاضر به رعایت دیسیپلین تشکیلات نبودند. در ناحیه پیرانشهرکمی وضعیت آرامتر بود ولی در آنجا مشکل اصلی فعالیت ما حدکا بود که برای حضور ما در منطقه ایجاد مشکل می‌نمود و عملاً تشکیلات ما اغلب از موضوع کار و فعالیتش دور بود با وجود همه‌ی اینها من طی مدتی بسیار کوتاه متوجه شدم که فعالیت تشکیلات ما در این منطقه با چه دشواری‌های زیادی در قیاس با جنوب روبرو بود. کادرها و فعالین و پ.م ما در این مناطق باید از انسان-های سرسخت و بسیار با اراده و مقاومی باشند که هم در مقابل ج. اسلامی و هم فشارها و حتی قلدری‌های حدکا که در منطقه دست بالا را داشت بایستند. از این لحاظ واقعاً کادرها و فعالین این نواحی انسان‌های بسیار قابل اعتماد و ازکاراکتر ویژه و برجسته‌ای برخوردار بودند.

در شروع کارجلساتی برگزار شد، مشکلات و مسائل همه مطرح شدند اما من می‌دانستم راه حل تنها گرفتن جلسه و تحلیل و بررسی این مشکلات نیست. من راه حل اصلی را در دراز مدت گسترش فعالیت‌هایمان در میان مردم و درکوتاه مدت تحرک نظامی و حضوری مؤثر و قدرتمند می‌دیدم. از ک. م درخواست نیروی کمکی کردم و با اعزام واحدی از نیروهای جنوب موافقت شد. در مدت زمانی کوتاه در منطقه‌ی اطراف ربط و سردشت و به‌خصوص در جاده بین بانه - سردشت عملیاتهای زیادی سازمان دادیم به‌طوریکه رژیم بیش از این ما را تحمل نکرد و حمله بسیار گسترده و وسیعی را علیه ما انجام داد که در نتیجه‌ی آن با وجود جنگ و مقاومت چند شبانه‌روزی ما در روستای سیسیر و کوه‌های اطراف ناچار به تخلیه موقتی تمام

منطقه فوق شدیم و به مناطق مرزی بانه در جوار رشته کوه‌های" سورین" عقب نشینی و در آنجا و مشخص‌تردر یک روستای مرزی به اسم "دونس" مستقر شدیم. طولی نکشید که نیروهای رژیم عملیات خود را علیه ما ادامه دادند و به کوه‌های سورین هم لشکرکشی نمودند اما در آنجا نیروهای اشغالگر پاسدار و بسیج شکست بسیار بزرگی را متحمل گردیدند و با دادن تلفات بسیار بالایی ناچار به عقب نشینی و ترک منطقه شدند. ما در این درگیری‌ها بدون تلفات بودیم و بیش از ۱۷ نفر از نیروهای سرباز و بسیجی را اسیرنمودیم و تعدادی هم به اسارت نیروهای دموکرات و افراد مسلح شیخ جلال حسینی که در منطقه‌ی بانه نیروی مسلح و مستقلی داشت، درآمده بودند. ما تمام اسیرها را ضمن توضیحات لازم در رابطه با جنبش انقلابی کردستان آزاد کردیم.

تا آنجا که به ناحیه سردشت برمی‌گردد بسیار سریع مناسبات صفوف درون تشکیلات جای خود را به روابطی سالم داد. روابطی که هر دو طیف زحمتکش و روشنفکر برای همیشه این نوع جبهه بندیهای نادرست و غیرضروری را کنارگذاشته و جای آنرا به دوستی‌های پایدار و پر ارزشی داد که نه تنها در خدمت اهداف مشترکمان در دراز مدت بلکه به زندگی انسانی ما هم معنا و مفهوم دیگری در کوتاه مدت و در شرایط بسیارسخت آن‌زمان داد.

مدت بسیارمحدودی شاید کمتراز سه ماه من در منطقه "سه‌رسنور" ماندگارشدم و سپس برای شرکت در کنگره چهارم، که برای اولین بار در خاک کردستان عراق برگزار شد، به آنجا برگشتم. در این فاصله کوتاه با تعداد زیادی از کادرهای کومه‌له در این منطقه از نزدیک آشنا شده بودم با بعضی از آنها روابط دوستانه عمیق و بادوامی ایجاد شد. ابراهیم محمدی فرزند" مینه شه‌م" از انقلابیون سرشناس منطقه که در جریان حرکت مسلحانه سالهای ۴۶ـ۴۷ جان‌باخته بود، احمد بازگر شاعر انقلابی و کمونیست از جمله نتیجه آشنایی و دوستی‌ها و رفاقتهای آن دوران بودند. منطقه "سه رسنور" به تمامی اشغال و به کنترل نیروهای ارتش و سپاه درآمده بود و نیروهای ما در جوار مرز با عراق مستقرگردیده بودند. با وجود این از آمادگی و رزمندگی سطح بسیاربالایی برای انجام کار و مأموریت در مناطق اشغال شده

برخوردار بودند و با مهارت و کاردانی در عمق این مناطق اشغالی در میان مردم همچنان به حضور و فعالیت خود ادامه دادند. نیروی تشکیلات کومه‌له در بانه همراه بامردم شریف و زحمتکش این ناحیه به‌خصوص نواحی مرزی آن به دلیل موقعیت جغرافیایی نقش مهمی در برقرار نمودن ارتباط و فراهم ساختن ملزومات حضورنیروهای ما در مناطق دیگر چه مکریان و چه جنوب همچون پل ارتباطی نقش برجسته و بعضاً کلیدی ایفا می‌کردند.

کنگره چهارم کومه‌له، پیوستن به جمع رهبری

کنگره چهارم کومه‌له در ماه آخرسال ۱۳۶۲در منطقه "شینکاوی" در کردستان عراق برگزار شد و اولین کنگره پس از تشکیل حکا بود. کمتراز یک‌سال از تشکیل حکا گذشته بود. تعدادی از ک. م حکا از جمله م. حکمت و ع. مهتدی به‌عنوان ناظر و جلال طالبانی بعنوان مهمان حضور داشتند. حضور طالبانی بیشتر سمبلیک بود و به‌نظر می‌رسید که تشکیل حزب کمونیست مانع ادامه دوستی دیرینه وی با کومه‌له نشده بود. در کنگره مؤسس حکا طرحی تصویب شده بود و در آن ازحقوق ویژه کومه‌له صحبت شده بود. کومه‌له حق داشت کنگره و کمیته مرکزی خود را داشته باشد و پیرامون مسائل کردستان سیاستها و استراتژی مربوط به کردستان در آنجا اتخاذ و تصمیم گیری شود و روابط دیپلماتیک خود را با احزاب و جریانات و دولت‌ها تنظیم نماید. این کنگره آزمایشی برای اجرای این مصوبه درعمل بود و حضور طالبانی نمونه‌ای از ضرورت چنین طرح و سیاستی بود.

کنگره گرچه تمرکزش روی مسائل حزبی و سازمانی بود اما در رابطه با بعضی مسائل مهم دیگر جهت‌گیری‌های تشکیلات کومه‌له را تا حدودی روشن ساخت. در این کنگره سیاست و تاکتیک‌های جنگی ما مورد ارزیابی و بحث قرارگرفتند و تدوین یک برنامه که در آن اهداف مرحله‌ای کوتاه مدت و دراز مدت تعیین و مشخص شده باشد را در دستور کار ک. م کومه‌له و اولویت وی قرار داد. نقشه عمل و کار مطابق با برنامه برای همه‌ی عرصه‌های فعالیت شعار اصلی کنگره بود. این کنگره بر اهمیت کار هدفمند و مطابق نقشه در تشکیلات ما تأکید داشت.

در جریان این کنگره برای اولین بار در انتخاب مرکزیت سنتی ابداع شد که با سنت رایج در میان ما کاملاً متفاوت و حتی بیگانه بود. اعضای کاندید ک. م بایستی ضمن معرفی خودشان توضیح می‌دادند که به چه دلیل خود را کاندید و چرا باید کنگره رأی اعتماد و انتخاب به آنها بدهد. ظاهراً کاری منطقی به‌نظر می‌رسید اما ماجرا به اینجا ختم شد که عده‌ای به تعریف و تمجید بیش ازحد خود پرداختند و این با فرهنگ متواضعانه‌ای که کادرهای کومه‌له سالها بود به آن عادت گرفته بودند همخوانی نداشت. البته چنین کسانی هم رأی نیاوردند. در جریان این پروسه تعدادی از نمایندگان کنگره به من پیشنهاد کردند که خود را برای عضویت در رهبری کومه‌له کاندید کنم. هم‌زمان چند نفر از اعضای قدیمی‌تر ک. م هم از جمله ا. علیزاده و ع. ایلخانی‌زاده برای کاندید شدنم با من صحبت کردند. در جریان بحثی که آنها با حضور جواد مشکی با من در این زمینه داشتند - این سه نفر در آن زمان یک مثلث قدرت در کومه‌له را تشکیل می‌دادند- ابراهیم علیزاده پس ازتشکیل حکا به سمت دبیر ک. م کومه‌له انتخاب گردیده بود و نقش مهم و نفر اول در سازمان کردستان حزب را ایفا می‌کرد. متوجه شدم که هدف آنها صرف‌نظر از پیشنهاد کاندید شدنم برای حضور در رهبری به‌عهده گرفتن مسئولیت و فرماندهی نظامی کومه‌له هم بود. در جریان مباحث کنگره روشن گردید که در صفوف رهبری کومه‌له اختلافاتی وجود دارد که من قبلاً از آن بی‌اطلاع بودم. به‌ویژه اختلاف بین سه نفر نام برده با حسین مرادبیگی (حمه سور) که فرمانده نظامی وقت کومه‌له بود، بروز علنی این اختلافات نتیجه‌اش برای اولین بار عدم انتخاب مرادبیگی به عضویت اصلی ک. م و هیئت اجرایی گردید. دوستی و کارمشترک او با این سه نفر به دوران و به زمانی بسیار طولانی و پیشتر برمی‌گشت که هر چهار نفر در تشکیلات مخفی کومه‌له و در گذشته باهم کارکرده بودند. به گفته مرادبیگی که در آن هنگام بسیار از آنها رنجیده بود گویا عضوگیری و پذیرش هر سه نفر آنها در تشکیلات از طریق وی بوده است. من هم‌زمان روابط و میانه شخصی خوبی هم با حسین مرادبیگی داشتم و به‌هیچ وجه دوست نداشتم که در این اختلافات دخالت داشته باشم. پس ازاین اتفاقات در کمیسیون نظامی کومه‌له برای مدتی با هم از نزدیک کارکردیم و

روابط خوب ما همچنان پابرجا بود و در انتقال و بیان تجارب خود هیچگونه دریغی نمی‌کرد.

انتخاب به عضویت کمیته مرکزی کومه‌له وقرارگرفتن در جمع رهبری سرآغاز دورانی تازه و مرحله‌ای جدید در کار و فعالیتم در حزب گردید. پیوستنم به جمع رهبری کومه‌له احساس دوگانه‌ای در من بوجود آورده بود. از یک‌طرف برایم خوشایند و مسرت بخش بود اما از طرف دیگراحساس بسیارسنگینی در پیشبرد وظایفی می‌کردم که بر دوشم افتاده بود، به‌خصوص شرایط و اوضاع بسیار تغییرکرده بود و ما در موقعیت دشوارتری قرارگرفته بودیم.

در آن شرایط نه تنها رهبری ما ناچار به ترک کردستان ایران شده و در خاک کردستان عراق مستقر گردیده بود بلکه اردوگاههای تازه تأسیس ما در منطقه "شینکاوی"، " گلاله" و"سفرا" مدام زیر آتش توپخانه دشمن بودند و بایستی تغییرمکان داده می‌شدند. مناسبات ناموزن و نامتعادلی با دولت عراق داشتیم و حضور ما در مناطق زیرکنترل نیروی اپوزسیون خصوصاً اتحادیه میهنی، دولت عراق را وادار به نشان دادن حساسیت و واکنش می‌ساخت. وضعیت مالی و به‌تبع آن خوراکی خوبی نداشتیم. در داخل کردستان هم تقریباً اکثرمناطق اشغال شده بودند و نیروهای ما در داخل به‌غیر از مناطق کوچک و یا مرزی اساساً متحرک بودند و شیوه جنگ پارتیزانی را پیش می‌بردند. میزان درگیری با دشمن بیشتر و تلفات ما هم بالا رفته بود. مناسبات ما با حزب دمکرات وارد فاز جدیدی شده بود. آنها در پلنوم پس ازکنگره ششم خود که همزمان با کنگره چهارم ما برگزارشده بود کومه‌له را تهدید به جنگ سراسری نموده بودند. گفته بودند در هر نقطه‌ای از کردستان درگیری و برخوردی بین کومه‌له و دموکرات پیش بیاید آنها جنگ با کومه‌له را سراسری خواهند کرد.



محل عکس کردستان عراق منطقه " شینکاوی" تعدادی از اعضای ک. م
کومه‌له بعد از کنگره چهار

ایستاده از چپ: ۱- عمرایلخانیزاده ۲- د. جعفر شفیعی* ۳- ساعد وطندوست ۴- ایرج فرزاد ۵- ابراهیم علیزاده ۶- طاهر خالدی نشسته از راست: ۷- محمد شافعی ۸- عثمان روشن توده ۹- فاروق بابامیری ۱۰- صدیق کمانگر*

"مالمو" و "مالومه "دو محل استقرار رهبری

مالمو شهری در جنوب کشور سوئد اما مالومه روستایی دوردست در منطقه سلیمانیه کردستان است. تشابه و تفاوت این دو کلمه تنها در پس و پیش بودن حروف آنها نبود. دو محل در دو نقطه‌ی دنیا، اولی یکی از آرامترین و درعین‌حال زیباترین شهرهای سوئد که ساکنین آن از امنیت و آسایش و امکانات رفاهی بالایی نسبت به بسیاری از دیگر شهرهای اروپایی بهره‌مند هستند. حتی در دوران جنگ جهانی هم خطری متوجه آنها نشده بود. اما دومی از امکانات رفاهی که هیچ از لحاظ امنیتی بارها مورد هجوم ارتش و به گفته خودشان "جندرمه‌های" حکومت عراق قرارگرفته و مدام در کوچ وآوارگی و در حال رفت و برگشت زیرآتش توپخانه و موشک‌باران کشورهای عراق و ایران زندگی را سپری کرده بودند. با وجود این قرارگرفتن دو بخش رهبری حزب در محلهای فوق، انتخابی داوطلبانه و از روی میل وآرزوی کسی نبود. شرایطی که مبارزه و پیشبرد نوع وظایفی که برعهده‌ی ما بود،

ما را ناچار به قبول آرایش و استقرار در چنین مکانها و با امکانات کاملاً متفاوتی کرده بود.

در چنین شرایطی قبلاً کمیته مرکزی حزب در یکی از پلنوم‌های خود تصمیم گرفته بود که تعدادی از اعضای خود همراه با بعضی از فونکسیونهای حزبی را به خارج کشور و مشخص‌تر به‌کشورهای اروپایی منتقل کند. عبدالله مهتدی، منصور حکمت و شعیب زکریایی از اعضای دفترسیاسی، جزء اولین افراد اعزامی به اروپا بودند. تضمین ادامه کاری فعالیت‌های حزب در صورت رخ‌دادن هر اتفاق ناگوار و پیش‌بینی نشده‌ای در این شرایط سخت و پرهیز از ناچارشدن و تمکین کردن به فشارها و درخواستهای غیرقابل قبول احتمالی دولت عراق در آینده به دلیل حضورهمه‌ی رهبری حزب در خاک عراق از جمله دلایل اصلی اعزام آنها بود.

انتقال مرکزیت حزب و کومه‌له از شینکاوی به مالومه ظاهراً بهبود وضعیت امنیتی بهتری را برایمان به‌دنبال داشت. حداقل از توپ‌باران‌های مداوم ایران کمی فاصله می‌گرفتیم ما با انتقال به مالومه با محل استقرار مرکزیت اتحادیه میهنی کردستان (محل استقرار جلال طالبانی و نوشیروان مصطفی در روستاهای سه‌رگه‌لو - به‌رگه‌لو بود) تنها چند ساعت پیاده فاصله داشتیم و این می‌توانست تحریک بیشتر دولت عراق را به‌دنبال داشته باشد. هم‌زمان کمتراز دو ساعت با اردوگاه مرکزی حزب دموکرات در روستاهای "گه‌ره‌دی" قرار داشتیم. این محل استقرار نیروها همچون یک مثلث بود که به آن دره‌ی احزاب گفته می‌شد. محل استقرارشیخ عزالدین حسینی هم در روستای " گاپیلون" بود که از لحاظ مسافت درست مابین اردوگاه‌های ما با حزب دموکرات واقع گردیده بود. این نزدیکی جغرافیایی با دموکرات‌ها هیچ‌وقت موجب نگردید که حتی یکبار هم آنها با رعایت عرف دیپلماتیک در اردوگاه ما در مالومه حضور پیدا کنند. تا آنجا که درخاطرم باشد ما هم فقط یک‌با ر در اوایل هیأتی نزد آنها فرستادیم. اما روابط و تردد بین ما و اتحادیه میهنی بسیارگرم بود. در میان رهبران اتحادیه میهنی شخص جلال طالبانی در فواصل کوتاه مدت به نزد ما می‌آمد و روابط گرم و نزدیکی با ما داشت. اختلاف و انتقاداتش از ما را هم پنهان نمی‌کرد. بعضی مواقع در قالب طنز و دیپلماسی آنها

را بیان می‌کرد. اوکه رادیکالیسم کومه‌له را با تندروی یکی می‌دانست یک‌بار در ضیافت شامی که ما برایش ترتیب داده بودیم چنین گفت: « گفته می‌شود یکی از کادرهای کومه‌له به اسم دکتر شاکری در یکی از روستاهای بین شهرسقز و بوکان به اسم "قره گویز" سخنرانی طولانی و غرایی علیه فئودال یا به قول مردم آغای روستا انجام می‌دهد و درآخر از مردم روستا می‌خواهد فوری و بدون تأخیر زمین‌هایش را مصادره کنند. پس از اتمام صحبت‌های د. شاکری یکی از اهالی روستا بلند می‌شود و می‌گوید دکترجان در روستای ما نه آغایی وجود دارد نه زمینش، ما چکار کنیم». جلال طالبانی انسان شوخ طبع و خوش‌مشربی بود در مقابل نوشیروان مصطفی به ندرت به نزد ما می‌آمد. نمی‌دانم چه دلیل خاصی داشت به‌نظر می‌رسید اختلاف فکری با جریان ما برایش عمده بود. این یک برداشت شخصی من از دیداری است که با ایشان داشتم.

به غیر از طالبانی، شیرکو بیکس شاعر نامدار کردستان عراق هم برای اجرای مراسم شعر خوانی مرتب به پیش ما می‌آمد و استقبال گرمی از شعرهایش در نزد ما می‌شد. همچنین حضور و مراوده با شاعران صاحب نظر و توانا ئی همچون فاتح شیخ، مصلح ریبوار، احمد بازگر، ناصرحسامی و دیگران راضی و خوشنود بنظرمی‌رسید.



کردستان عراق منطقه " شینکاوی" جلال طالبانی مهمان کومه‌له پائیز ۶۳

ملاقات با نوشیروان مصطفی

حکم اعدام ملا بختیار

هنگامی‌که در صفوف اتحادیه میهنی و خصوصاً "کومه‌له رنجدران" اختلافات جدی بروزکرد و موجب دستگیری و زندانی شدن تعدادی از رهبران مخالف از جمله ملا بختیار، شیخ علی، پشکو نجم الدین گردید. نوشیروان تصور می‌کرد که آنها از لحاظ فکری تحت تأثیرجریان و حزب ما هستند - البته تا حدودی بودند- از این لحاظ او دخالت‌گری ما را در این اختلافات داخلی نتیجه گرفته بود در صورتی‌که ما دخالت مستقیمی در این ماجرا نداشتیم. دردو مورد قبلاً ملابختیار و پشکونجم الدین جداگانه و مخفیانه ابراهیم علیزاده دبیر وقت ک. م را ملاقات کرده بودند. سیاست ما عدم دخالت در این اختلافات بود و هیچ وعده‌ی کمک یا همکاری به آنها داده نشده بود. چنین دخالت‌هایی می‌توانست مشکلات امنیتی جدی برای ما ایجاد کند.

وقتی خبراحتمال اعدام ملا بختیار و همراهانش به ما رسید ک. م کومه‌له تصمیم گرفت هیئتی به نزد اتحادیه میهنی بفرستد و از زاویه دوستانه و درعین حال مسئولانه در مورد عواقب و زیانهای چنین کاری به آنها هشدار بدهد و هم‌زمان از عدم دخالتگری ما در امور و مسائل داخلی آنها را مطمئن کند. این مأموریت به عمرایلخانی‌زاده و من سپرده شد. به نزد نوشیروان به " به‌رگه‌لو" رفتیم. خارج از بحث پیرامون موضوعات فوق به هنگام صرف نهار بحثی پیرامون وضعیت و موقعیت چپ در سطح بین المللی پیش آمد. نوشیروان که به انسانی رک و به نوعی تند مزاج با مخالفینش مشهور بود بدون رعایت حتی عرف دیپلماسی که ما مهمان آنها بودیم، خطاب به ما گفت مارکسیسم بی اعتبار و گندیده شده است و ادامه داد که این تنها ادعایی نیست که او کرده باشد. این واقعیتی است که به عینی در سطح دنیا می‌شود مشاهده نمود. من از این حرف زمخت و نسنجیده و بی‌اساس ایشان یکه خوردم. خواستم عکس العملی نشان بدهم و به نوعی این برخورد زننده را بی‌جواب نگذارم. فوری عمر قبل از من با لحنی آرام و درعین حال محترمانه گفت:

« این نوع حرف‌ها می‌تواند ارزیابی کسانی باشد که مخالف تفکرات مارکسیستی هستند و یا معمولاً مارکسیست بوده‌اند و امروز ممکن است تجدید نظر نموده و دیگر باوری به آن نداشته باشند و این می‌تواند کاملاً طبیعی باشد». من قبلاً ذهنیت و قضاوت دیگری از نوشیروان داشتم و از ایشان به‌عنوان مسئول اول کومه‌له رنجدران مطلقاً انتظار چنین برخوردی را نداشتم. در این دیدار حضوری برایم معلوم شد که علت اصلی دستگیری و زندانی نمودن سه نفر نام برده از رهبران کومه‌له رنجدران بیش از هر چیز دیگر پاک کردن و زدودن هرنوع تفکرچپ‌گرایانه در میان صفوف این سازمان و تبدیل نمودن آن به یک جریان کاملاً راست ناسیونالیستی است و در دست‌یابی به چنین هدفی از هرنوع توطئه‌ای ابایی ندارند. هرچند به ما وعده آزاد نمودن آنها را در آینده می‌دادند اما بعداً معلوم شد که همانگونه که در کتاب خاطرات پشکو نجم‌الدین آمده است هیچ‌وقت قصد آزاد نمودن آنها را نداشته اند و در شرایط فوق العاده سختی به هنگام عقب نشینی و تخلیه منطقه در برابرحمله نیروهای عراقی عملاً کنترل از دستشان خارج می‌شود و از مرز ایران عبور می‌کنند و آزادی آنها میسرمی‌گردد.

در آن روزها من نمی‌توانستم این مسئله را برای خود براحتی حل و هضم کنم که علت و انگیزه‌ی چنین برخورد غیرانسانی با همراهان و همسنگران سابق، یاران سال‌های طولانی دوران سخت چه می‌تواند باشد. سه نفر زندانی شده از وفادارترین و تأثیر گزارترین کادرهای کومه‌له رنجدران از همان آغاز فعالیت این سازمان و به‌ویژه دوران مبارزه مسلحانه بودند. من هرسه نفر را از نزدیک می‌شناختم خصوصاً شیخ علی که از پایه‌گذاران شروع جنبش مسلحانه بود و من با او در سال ۱۹۷۶ در همان دوران و همان اوایل شروع جنبش مسلحانه آشنایی پیدا کرده بودم و می‌دانستم چه نقش مهمی ایفا کرده بودند، ازته دل برایشان آزرده و نگران بودم.

اردوگاه مالومه، شهرکی استثنا

استقرار در خاک کردستان عراق به هیچ‌وجه مطلوب و خوشایند برای نیروهای ما نبود. این وضعیتی بود که به همه‌ی ما تحمیل شده بود. در آن‌زمان آنرا موقتی می‌دانستیم و تصور نمی‌کردیم این همه سال در کردستان عراق ماندگار شویم. در

اوایل شرایط بسیارسختی را تجربه کردیم. سرپناهی نداشتیم و در چادر زندگی می-کردیم که در زمستان بسیار سرد و در تابستان گرما حضور در این چادرها را برایمان غیر قابل تحمل می‌کرد. بنابراین ناچار شدیم با بلوک اطاق‌های کوچکی درست کنیم که تهیه مصالح و ساختن آنها انرژی زیادی از ما گرفت. اما زندگی را تا حدود زیادی برایمان قابل تحمل و دلپذیرساخته بود.

اردوگاه مالومه در دردامنه رشته کوه "آسنگران" که سایه خود را برروی آن کشیده بود و مغرورانه از درآغوش گرفتن و عهده‌دار شدن حفاظت و امنیت جنگجویان و رزمندگانی که از نوع آنها را قبلاً ندیده بود، برخود می‌بالید. به شهرکی زیبا با جمعیتی کمتراز هزار نفر شباهت داشت که نه در شکل ظاهرطبیعتش و به‌ویژه نه در محتوای نوع زندگی و زیستن درآن، صرف‌نظراز کمبود امکانات مادی آن قابل قیاس با هیچ جای دیگری نبود. شهرکی که در آن زندگی جمعی و کمونی حاکم بود. همه‌ی ساکنین آن زن و مرد یکسان و برابر از امکانات موجود بهره می‌جستند و کسی برتر از دیگری و صاحب هیچ امتیازخاصی نبود. شهرکی که باهنرنمایی هنرمندان ساکن آن در گروه "بانگه واز" با صدای زیبا و جذاب هنرمندان پر آوازه‌ای همچون ناصر رزازی، مرضیه فریقی، نجمه غلامی، کالی آتشین و ابوبکر لگزی و...که شهرت و صدای سرود و سروده هایشان نه تنها کردستان ایران بلکه فراتراز آن همه‌ی مرزهای بخشهای دیگرکردستان را درنوریده و زیر پوشش خود گرفته بود، طراوت و سرزندگی خاصی به فضای محیط آن می‌داد. وجود یک بیمارستان کوچک اما نسبتاً مجهز با دکترهای بسیار توانا و دلسوز با سرویس و خدمات مجانی نه تنها برای ساکنین این شهرک بلکه در مواردی مردم روستاهای اطراف، سیمای این اردوگاه را بیشتر انسانی و کیفیت امنیت آنرا بالا نگه می‌داشت. در دو گوشه‌ی این شهرک کوچک پیام، گفتار و اخبار جنبش ستمکشان با صدای پرخروش و آشنای گوینده‌های رادیو کومه‌له و حزب، محمد کمالی و ناصح مردوخ هر روز و هر شب مهمان خانه‌های هزاران انسان آزاده، دوستان و هواداران جنبش در شهرهای کردستان و بعضاً ایران می‌شد. " این صدای انقلاب است" یک فراخوان آشنا که ساعت پخش آن جزئی از نرم زندگی مردم کردستان شده بود و کم نبودند مادران و پدرانی که این صدا تنها راه ارتباط آنها با فرزندان دلبندشان بود و همیشه

با اضطراب تا پایان برنامه می‌نشستند نکند این صدای امید بخش خبر ناگواری برا-
یشان داشته باشد. اردوگاه مالومه شهرکی که به دانشگاهی شبیه بود که آموزش‌ها
و آموزه‌های مدرسه‌ی حزبی آن کمتر از دانشگاه‌های معتبرنبود. تفاوت در این بود
که صدها شاید هزاران انقلابی پر آزمون مارکسیست را در دامن خود آموزش و
پرورش می‌داد تا در آینده برای رهایی واقعی انسان از چنگال حاکمان ستمکار و
مستبد در خدمت جامعه‌ای عادلانه از خود مایه بگذارند. چه بسا بسیاری از یاران
آن دوران کسانی که قامت بلند و استوارشان هیچ‌وقت در انظار دید من و ما پنهان
نمی‌شوند و خاطره‌های پرافتخار همرزم بودن با آنها پیوسته و برای همیشه در اذهان
ما ماندگار است، امروز در میان ما و درقید حیات نیستند. باشد تا در فردای آزادی
نقش برجسته و جاویدانشان نه تنها در صفحات تاریخ بلکه با نگه داشتن و برافراشتن
پرچم باورها و آرمان‌هایشان برفراز میادین شهرها توسط ستمدیدگان پاس و گرامی
داشته شود.

تصاویری از اردوگاه مالومه



محل عکس کردستان عراق منطقه مالومه اردوگاه "گومەسەرد" از چپ: ۱- عمر ایلخانیزاده۲- ساعد وطندوست ۳- محمد شافعی ۴- غزل بهرامی ۵- عثمان روشن توده ۶- شعیب زکریائی۷- کورش مدرسی ۸- اعظم کم گویان



محل عکس کردستان عراق اردوگاه مالومه مدرسه حزبی "اکتبر" تابستان



از راست ۱- جمشید اویهنگ ۲- حبیب الله قصاب ۳- خسروداور۴- عثمان روشن توده ۵- محمد شافعی۶- میرزاکریم روشن توده* ۷- فرح نبوی ۸- شایسته محمدیان ۹ - شهناز خندان ۱۰- ستار اویهنگ



کردستان عراق منطقه مالومه از راست ۱- جمشید اویهنگ ۲- کورش مدرسی

۳- عثمان روشن توده ۴-محمد شافعی ۵- حبیب الله قصاب ۶- میرزا کریم روشن توده*۷- شهناز خندانی ۸- مریم عبدالهی ۹- ستار اویهنگ



محل عکس کردستان عراق اردوگاه مالومه از چپ پشت سر ۱- محمد مصری۲- عارف مولانائی* ۳- عثمان روشن توده ۴- صدیق کمانگر* ۵- کورش مدرسی ۶- جمشید اویهنگ ۷- هیرش علیزاده ۸ - فرح نبوی



همراه با ایرج آذرین و شعله ایرجی

بخش چهارم

روزی از روزهای زندگی

منطقه مالومه و محلی که ما در آنجا سکونت گزیده بودیم برای من و شاید برای بسیاری دیگر فراتر از یک اردوگاه معمولی بود. رویدادها و اتفاقات خوب و تلخ سکونت در آنجا برای همگی ما بجای خود که بسیارند. قصد پرداختن مفصل به آنها در اینجا مورد نظرم نیست، بلکه در یک بعد محدود به یکی دو اتفاق و خاطره که جایگاه و معنی خاص وخصوصی‌تری نزد من پیدا کردند، اشاره‌ای خواهم داشت. مسئله‌ی چگونگی تخلیه اردوگاه و رویدادهای حاشیه آن هنوز در ذهنم تجسم دردآوری دارند. مدتی بود اردوگاه مالومه به نسبت گذشته ناامن‌تر شده بود. نیروهای "قرارگاه رمضان" و فرماندهان آن همراه با نیروهای اتحادیه میهنی برای اجرای عملیات مشترک علیه عراق (ضربه زدن به پالایشگاه نفت شهرکرکوک) شبانه از مسیر نزدیک به اردوگاه ما عبور و اطراق می‌نمودند و عملاً کاری از دست ما ساخته نبود. ازاین می‌گذرم که هرچند در آن مقطع خطر جدی ما را تهدید نمی‌کرد اما چنین کاری از جانب اتحادیه میهنی قبیح و شرم‌آور بود. می‌گویم در آن مقطع چرا که اتحادیه میهنی در شرایط و مقطعی دیگر دست همین نیروهای قرارگاه رمضان را بازگذاشت تا به اردوگاه مرکزی ح. ک در اطراف شهر "کوی سنجق" حمله کند، هم‌زمان با این تحرکات اردوگاه ما گاه و بی‌گاه به‌طور متناوب توسط هر دو دولت عراق و ایران با سلاح‌های سنگین توپ باران می‌شد. در یک مورد از این توپ باران‌ها تعدادی از رفقای ما جان‌باخته و زخمی شدند. عارف مولانائی کادر برجسته منطقه کامیاران و دو پ.م زن به اسامی کژال و ویدا گرجی که خواهر هم بودند از جان‌باختگان این حملات بودند. عارف را از نزدیک می‌شناختم. کاراکتر و شخصیت متین و آرامی داشت، مروج و مبلغی برجسته، سخنور و سخنران کم‌نظیر و چهره‌ای شناخته شده در جنوب کردستان و محبوب مردم کامیاران بود. شرایط سخت و مشقت‌باری بود که همگی ما در آن لحظات در آن بسرمی‌بردیم در نهایت این وضعیت ما را ناچار نمود که تصمیم به سبک نمودن و تخلیه اردوگاه بگیریم. تخلیه اردوگاه مالومه اقدامی دردناک و آزاردهنده و درعین حال پروسه‌ای بسیار پر دردسر برای ما بود در فاصله‌ی زمانی کوتاه بدون هیچگونه آماده‌سازی قبلی، آنجا را ترک

و سپس تخلیه کامل نمودیم. محل اسکان بعدی نامعلوم بود. دولت عراق هنوز با مکانهائی که ما برای استقرار در نظرگرفته بودیم مانع تراشی می‌کرد. بطور موقت چند محل از جمله یک هتل مخروبه و بدون امکانات در سلیمانیه را به ما پیشنهاد نمودند که مجبور به قبول موقت آن شده بودیم. خلاصه با وضعیت بسیار نابسامان و ناخوشایندی روبرو شدیم که توصیف دقیق‌تر آن نیاز به توضیحات بیشتری دارد. این اتفاق و تکرار آن از طریق بمباران هوائی و شیمیائی اردوگاه مرکزی محل سکونت بعدی ما در منطقه رانیه " بوتی" نشانگر و بیانگر این حقیقت و واقعیت بود که دولتهای ایران و عراق همیشه از فرصت‌های مناسب استفاده می‌کردند تا به جریان ما ضربه و لطمه وارد کنند. و به یک معنی هیچ‌کدام از اردوگاه‌ها و مقرهای محل استقرار ما در خاک عراق هیچ‌وقت از امنیت لازم برخوردار نبودند.

هم‌زمان با این و درست در حول‌وحوش چنین وضعیتی مدتی قبل از تخلیه اردوگاه مالومه، مادرم به دیدارمن آمده بود. هدف از آمدنش در این شرایط انتقال فرزند یک‌ساله‌ی ما به نزد خود در کردستان ایران بود. به‌خاطر شرایطی که داشت تنها ۲تا۳ روز نزد ما ماندگار شد. تصور اینکه یک کودک درسن یک سالگی از پدر و مادرش جدا شود و به یک‌نفردیگرسپرده شود که هنوز از دید وی غریبه‌ای بیش نباشد، مسئله‌ای عذاب آور برای مدت طولانی برای ما شد. تصمیمی از روی ناچاری که به آن تن دادیم. آن روزها به سختی سپری می‌شدند. روزهائی که کمترکسی احساس درونی و واقعی ما را درک میکرد، مگر پدر و مادرها و کسانی که همان سرنوشت را پیدا کرده بودند. نمی‌دانم چنین تصمیمی تاچه اندازه درست بود. اما عوارض و تأثیرات بسیار مخرب و عمیق و طولانی مدتی به‌دنبال آورد. مادرم تعریف می‌کرد که در طول تمام مسیر طولانی چند روزه تا شهر سنندج، بچه برای مادرش گریه کرده بود. برای مدت مدیدی مریض می‌شود و مصیبت‌ها و عوارض دیگر متعاقب آن و...هنوز با وجود گذشت سالها از این ماجرا فکرکردن به آن ما را عمیقاً متأثر می‌سازد.

اما موضوعی که به حدود بیش از دو سال قبل از آن برمی‌گشت کاملاً متفاوت و یکی از رویدادهای مهم زندگی شخصی برای من بود. با وجود کار و مشغله‌های

فراوان در موقعیتی قرار گرفته بودم که توصیف آن، کمی دشوار است. من برای بار دوم در زندگی مفهوم دوست داشتن و عشق را احساس و تجربه می‌کردم. وضعیتی که قبلا در زندگی با آن روبرو شده بودم. تکرار چنان وضعیت مشابهی مرا هم‌زمان دچارنوعی هیجان توام با اضطراب کرده بود. جریان به‌این‌گونه بود. در آن هنگام فکرکنم من از معدود اعضای غیرمتأهل مرکزیت بودم. در قالب شوخی به من گفته می‌شد که وقت آن رسیده که من هم زندگی مشترک تشکیل بدهم و باید فکری برای آن کرد. روابط نزدیک و بسیارصمیمانه بین ما موجب طرح چنین مسائل شخصی هم می‌شد. اما هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم که روزی این نوع مباحث بین ما به واقعیت و امری جدی تبدیل شود. قرار بود یک واحد از طرف منطقه موکریان برای تعویض واحد حفاظتی به اردوگاه مالومه اعزام شود. در قالب همین نوع شوخی‌ها یکی از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی، خصوصی به من گفت شما هنوزمثل من آشنائی زیادی با رفقای منطقه مکریان ندارید. اما من از نزدیک همه‌ی آنها را می‌شناسم. در میان واحدی که برای حفاظت اردوگاه مالومه فرستاده می‌شود، من کسی را می‌شناسم که هم خود و هم خانواده‌اش مورد اعتماد تشکیلات از هر لحاظ هستند. خلاصه تعریف و تمجید زیادی از آنها. بعد از کلی بحث و ایما و اشاره تازه من متوجه منظور وی شدم. آخرین جمله سخنانش را هنوز در خاطر دارم که خطاب به من گفت: « اگر او را دیدید. بعد ازآن هیچ‌وقت در مورد او با من صحبت نکن، چون معنایش این است کار دستت داده است». بعد از چند هفته واحد موکریان که از ناحیه سقز تعیین شده بود به اردوگاه مالومه رسید. یکی از روزهای گرم تابستان بود که واحد مذکور به اردوگاه " گومه‌سه‌رد " که ما در آنجا مستقر بودیم آمدند و آنها را از نزدیک ملاقات کردیم.

بعداز این ملاقات بود که در فاصله زمانی کوتاهی زندگی شخصی من دستخوش تغییر زیادی گردید و وارد فازجدیدی شد و مشغله‌های تازه اضافه شدند. به‌یاد حرف‌های دوستم افتادم این ملاقات کار دستم داده بود. با وجود تمام سخت‌گیری-هائی که برای خود قائل می‌شدم، نتوانستم علاقه خودم را پنهان کنم به وی گفتم حق با او بود و بلافاصله اضافه کردم که پنجاه درصد قضیه حل است. وی با همان

شوخی‌های همیشگی گفت این پنجاه درصد اصلا مهم نیست، بدنبال پنجاه درصد دیگرآن باش.

ماجرا به اینجا ختم گردید. بعد از گذشت سه ماه، اطلاعیه مراسم ازدواج ما در اردوگاه مالومه به تابلوی اعلانات زده شد و با شرکت ساکنین اردوگاه مراسم به‌یاد ماندنی برایمان ترتیب دادند. یکی از دوستان شوخ طبع با طنز در همان مراسم گفته بود: « ناگهان شعله‌ای در اردوگاه مالومه برافروخته شد و دل توده‌ها را روشن ساخت ». شعله اسم دختری بود که من در اولین دیدار و آشنائی به وی علاقه شدیدی پیدا کرده بودم و با ایشان ازدواج نمودم. اکنون بیش از ۳۵ سال است با هم زندگی را با تمام افت و خیزها، لحظات لذت‌بخش و سخت و تلخ آن ادامه می‌دهیم، حاصل این زندگی دو فرزند دختر به اسامی " ژیوار و ویرا " است. شعله و خانواده-اش اهل شهر سقز و همگی آنها به تشکیلات علنی پیوسته بودند. مادرش فاطمه عباسی بخاطر کومه‌له دو سال زندان کشیده بود. مادری به معنی واقعی کلمه نمونه و مورد احترام همه، و پسر بزرگش به اسم یحیی ایرجی در جوانی و در سن ۲۵ سالگی در صفوف کومه‌له جان‌باخته است.

روزها می‌گذرند وخاطرها ماندگار؛ سکونت و زندگی چند ساله در مالومه مملو از حوادث و اتفاقات گوناگون چه خوب و چه بد چه جمعی و چه شخصی در آن روزگار برای ما بود. این رویدادها و یاد و یادآوری‌های آن برای من ارزشمند هستند

ماجرای کمیسیون نظامی

در کنگره چهارم کومه‌له که در منطقه‌ای "محرمه" و خالی از سکنه در کردستان عراق به اسم "شینکاوی" برگزار شد، برای پیشبرد بهتر امور حزبی ایجاد کمیسیون-های ویژه و تخصصی برای عرصه‌های مختلف ضروری و توصیه گردید. با شروع کار در جمع رهبری کومه‌له همانطورکه انتظار می‌رفت در تقسیم کار داخلی مسئولیت کار نظامی به من سپرده شد. به منظور پیشبرد این امر برای اولین بار در کومه‌له یک کمیسیون نظامی در جوارکمیته مرکزی سازمان داده شد. این کمیسیون دو وظیفه اساسی به‌عهده داشت. اول مشورت دادن به ک. م در امور نظامی، دوم

کمک به تدوین و تدقیق استراتژی و تاکتیک جنگی ما در آن شرایط. اعضای این کمیسیون در اوایل تا آنجا درخاطرم مانده باشد به‌جز من، افراد زیر بودند. حسین مرادبیگی، عبدالله دارابی، فرهاد شعبانی، احمد فاطمی، رسول حامدی و...بدلیل آشنا نبودن به چنین شیوه‌کاری در حوزه اختیارات و نحوه دخالت‌گری در شروع کار، با کمی مشکل روبرو شدیم، با روشن نمودن چهارچوب وظایف و اختیارات خیلی زود این مسائل حل شدند، اما پیرامون تنظیم و تدوین استراتژی و تاکتیکهای نظامی کماکان بین ما اختلاف نظر وجود داشت.

تحلیل‌های غیر واقعی و به درجه‌ای ذهنی از اوضاع و نتیجه‌گیری‌های غیرعملی در پیش‌بردن سیاست جنگی ما مطرح می‌شدند. برای مثال اجرای طرح‌های نظامی برای آزاد نمودن بعضی مناطق و حفظ آنها در داخل کردستان پیش کشیده می‌شد، که با تناسب قوا و امکانات و وضعیت واقعی ما همخوانی چندانی نداشت. قبلاً تا آن‌زمان مناطق آزاد زیادی را دردست داشتیم، اما حفظ آنها برایمان ممکن نشده بود. حال که ناچارگشته بودیم نیروهایمان را در خارج مرزهای کردستان مستقرسازیم با چه ارزیابی واقعبینانه‌ای قادر به این کارمی‌شدیم؟ در آن زمان در میان نیروهای اپوزسیون به‌ویژه سازمان مجاهدین هم چنین تفکرات و ارزیابی‌هائی وجود داشت. البته با این تفاوت که آنها با کمک نیروهای عراق و پشتیبانی مستقیم لجستیکی و تسلیحاتی زیادی این کار را انجام می‌دادند. آنها هر ازگاهی در نواحی مرزی ایران و عراق در اطراف قصرشیرین و مندلی حرکتهائی را سازمان می‌دادند و هربار هم به دلیل تحلیلها و ارزیابی‌های نادرستی که از اوضاع و تناسب قوا داشتند، با دادن تلفات و زیانهای بسیار بالائی موجب شکست‌های بزرگی می‌گردیدند. ما نه تنها از چنین امکانات و روابطی با دولت عراق برخوردار نبودیم، چنین سیاستی هیچ‌وقت برایمان قابل قبول و پذیرفتنی نبود و هیچ‌کسی در صفوف ما چنین روابط و سیاستی را مطرح نکرد از طرف دیگر و در مقابل آن بها ندادن و عدم استفاده از تئوری جنگ مانند هر عرصه‌ی دیگر فعالیت و مبارزه، در مقابل تکیه‌ی صرف بر تجربه‌گرائی مطلق خود را نشان می‌داد. ادامه دادن به جنگ بدون نقشه و آینده نگری ماحصل چنین تفکر و دیدگاهی بود. برای نمونه پیشبرد و تداوم تاکتیک‌های

جنگ، حضور در همه جا و بدون توجه به اهداف و استراتژی جنگی مناسب و به امکانات و محدویت‌های پیش‌رو و ندیدن و رعایت نکردن فاکتور فرسایش نیروها. این نوع جدلها، مباحث کشافی را در میان ما دامن زده بود. این مباحث به جائی نرسیدند. بعد از شش ماه که هم‌زمان بود با شروع جنگ تحمیلی حزب دموکرات، عملاً کمیسیون نظامی منحل شد.

درنهایت ک. م کومه‌له، یک استراتژی و سیاست تا حدودی واقعبینانه‌تری را منطبق با شرایطی که در آن قرار داشتیم تصویب نمود. اساس آن پیشبرد یک جنگ پارتیزانی در مناطق اشغالی بود. حضور واحدهای نظامی ما در میان مردم و در نواحی مختلف و درفصلهائی از سال مطابق برنامه و نقشه عملهای تعیین شده با درنظرگرفتن وضعیت جغرافیائی و ژئوپلیتیک منطقه به سیاست اصلی ما تبدیل شد. حضور واحدهای ما تنها برای وظایف نظامی نبود. حفظ ارتباط و تماس با مردم و انجام وظایف تبلیغی و حتی کارهای تشکیلاتی و تدارکاتی به‌شرط اینکه امنیت آنها را به مخاطره نیندازد، بخش مهمی از مأموریت این واحدها بود. ما استراتژی نهائی خود را تلاش برای خاتمه دادن به اشغال کردستان و بیرون راندن نیروهای اشغال‌گر ازکردستان تعیین و تعریف کرده بودیم. تحقق چنین استراتژی و سیاستی یعنی شکست دشمن تنها و صرفاً از طریق جنگ و فعالیت نظامی ممکن نبود. هم‌زمان با کار و فعالیت نظامی، تأکید برعرصه‌های دیگر از جمله تلاش برای ساختن یک تشکیلات وسیع خصوصاً در شهرها و مراکز اصلی، کوشش در جهت به‌وجودآوردن و سازماندهی تشکل و ارگانهای توده‌ای برای راه اندازی مبارزات و حرکت‌های مدنی و اجتماعی و هماهنگ نمودن فعالیت-های نظامی با این عرصه ها، پایه و اساس جهت‌گیری ما را تشکیل می‌داد.

ضرورت دایر نمودن اردوگاه‌های مرزی برای مناطق و نواحی مختلف و استفاده از چنین مکانهائی برای استراحت و تجدید قوا بخصوص در فصل زمستان که هوا سرد و امکان ماندگار شدن در مناطق داخلی و اشغالی کم بود، نتیجه‌ی این مباحث و تصمیمات بود.

اداره و کنترل جنگ بخصوص جنگ پارتیزانی تنها از طریق بیسیم و از راه دورکار آسانی نیست. عهده دارشدن مسئولیت نظامی کومه‌له برای من که تا آن زمان یک

فرمانده نظامی عملی و میدانی و بیشتر در محل و منطقه و از نزدیک کار و فعالیت کرده بودم وظیفه ساده‌ای نبود. با وجود این تلاش می‌کردم که تا جائی هم که ممکن و لازم باشد، در مأموریت‌های گوناگون و در مناطق مختلف حضور عملی هم پیدا کنم. با تحمیل جنگ سراسری حزب دموکرات به کومه‌له در آن هنگام من اغلب اوقات در مأموریت و در داخل و به‌ویژه در مناطق جنوب کردستان بودم که در ادامه به این جنگ اشاره‌ای کوتاه به آن خواهم کرد.

جنگ سراسری ح. د با کومه‌له

افراد مسلح حزب دموکرات در منطقه اورامان (نوسود/ شوشمی) با حمله به پ.م کومه‌له یک جنگ ناخواسته‌ی دیگری را درپائیز سال ۱۳۶۳ به ما تحمیل نمودند. در این جنگ تحمیلی چند نفر از طرفین کشته و هم‌زمان چند نفر از پ.م کومه‌له توسط حزب دموکرات اسیر و سپس به طرز فجیعی اعدام می‌شوند. یکی از اعدام‌شدگان از رفقای پیشمرگ زن به اسم طلعت بیساران بود.

در ابتدای شروع این حادثه کمیته مرکزی کومه‌له طی نشستی اضطراری برای تصمیم گیری پیرامون موضوع فوق تشکیل جلسه داد و ضمن محکوم نمودن این جنایت رسماً و علنی طی اطلاعیه‌ای روبه بیرون به‌حدکا هشدار داد، در صورتی‌که عاملین این جنایت هرچه زودتر معرفی و مجازات نشوند، کومه‌له این جنایت آنها را بی پاسخ نخواهد گذاشت. بلافاصله بعد از این اطلاعیه از جانب اتحادیه میهنی کردستان عراق و شخص جلال طالبانی که در آن‌زمان مرکزیت آنها در اطراف منطقه مالومه با ما فاصله زیادی نداشتند، هیأتی به نزد ما فرستادند، به منظور جلوگیری از ادامه‌ی جنگ و تشنج پیشنهاد میانجی‌گری و تشکیل هیأت تحقیق را دادند، که ک. م کومه‌له هم آنرا پذیرفت.

جنگ حدکا علیه ما یک اقدام ابتدا به ساکن نبود. قبلاً هم این حزب در مناطق دیگر چنین جنگ‌هائی را در ابعاد متفاوتی به کومه‌له تحمیل نموده بود، اما در این مورد تفاوت آن بود که حزب دموکرات درست بعد از کنگره ششم خود به چنین اقدامی مبادرت ورزیده بود. حدکا در پلنوم بعد از کنگره شش مصوبه‌ای تصویب

کرده بود که در صورت بروز درگیری در هرنقطه‌ای از کردستان یک جنگ سراسری با کومه‌له را پیش خواهد برد. و این در واقع بهانه‌ای شد که این حزب برای محدود نمودن این جنگ کوچک‌ترین اقدامی نکند. و قضاوت دیگران و هشدارهای کومه‌له را برای معرفی و مجازات عاملین و مسببین این جنایات نادیده بگیرد.

با وجود اینکه مدارک و اسناد و شواهد عینی مبنی بر تأیید این جنایت‌ها درگزراش نتیجه‌ی تحقیق کمیسیون متشکل از نمایندگان اتحادیه میهنی و چند جریان دیگرموجود بود و گزارش این تحقیقات قابل دسترس و در اختیارعموم گذاشته شد، اما رهبری این حزب با انکار و نادیده گرفتن آن عملاً از این جنایت‌ها حمایت نمود و به هشدارهای کومه‌له وقعی ننهاد و توجه و اعتنائی نکرد. بدین‌گونه حوادث فوق موجب سرآغاز یک جنگ سراسری گردید. جنگی که جنبش در کردستان را وارد مرحله‌ای جدید و بسیار سخت و دشوار نمود.

اعزام به جنوب کردستان (منطقه شلیر)

جنگ با حزب دموکرات اجتناب ناپذیرشده بود. در جلسه کمیته مرکزی کومه‌له، همه‌ی اعضای آن براین مسئله توافق نظرداشتیم که علیرغم تلاش‌های دیپلماتیک ما برای جلوگیری از جنگ، این حزب به خواست مشروع کومه‌له تن نخواهد داد و جنگ در بعد محلی و منطقه‌ای محدود نخواهد ماند و حزب دموکرات مطابق سیاست و نقشه قبلی اعلام شده‌ی علنی خود آنرا به یک جنگ سراسری تبدیل خواهد کرد. لذا ما هم باید کل تشکیلات را برای مقابله با این جنگ تحمیلی آماده سازیم. به منظورآماده سازی با چنین شرایطی ابتدا به چند نفر از اعضای ک. م که من هم جزء آنها بودم مأموریت داده شد که ضمن برسی دقیق شرایط نظامی و امکانات و توانمندی جنگی حزب دموکرات در مناطق مختلف کردستان، طرح نظامی مقابله با این حزب را آماده و به جلسه‌ی آتی ک. م ارائه نماید. این طرح تحت نام "ژیلوان" تهیه شد و به‌تصویب رسید. در این طرح کردستان به سه منطقه تقسیم شده بود. مناطق شمال کردستان که ح. د از نفوذ و نیروی بیشتری برخوردار بود، مناطق جنوب کردستان که کومه‌له نیروو نفوذ اصلی را داشت و بالاخره مناطق

بینابینی یا حائل که می‌توانست تناسب نیرو متغیر باشد. برای هرکدام از مناطق فوق سیاست و برنامه‌های نظامی کنکرتی هم درنظرگرفته شده بود.

به منظور توجیه و آماده سازی تشکیلات، به من مأموریت داده شد تا به داخل و به منطقه جنوب بروم. در آن هنگام نیروهای ما و ح. د در منطقه‌ای" محرمه " خالی از سکنه در داخل کردستان عراق به اسم "شلیر" مستقر بودند و به مثابه پشت جبهه ازآن استفاده می‌شد. کمیته جنوب کومه‌له و کمیته جنوب ح. د به اسم "آژوان " در این منطقه حضور داشتند. کمیته جنوب کومه‌له عبارت بودند از: طاهر خالدی، حبیب گویلی و عبدالله هوشیاریان که البته فکر کنم به دلایل پزشکی ع. هوشیاریان همان وقت به بخش دیگر تشکیلات مرکزی منتقل شد. کلیه نیروهای جنوب را آنها هدایت و رهبری می‌کردند.

با ورود به منطقه شلیر و مشخص تر "آوالان" که کمیته جنوب کومه‌له در آنجا مستقر و اردوگاه زده بود، مفصل آنها را باجزئیات از تصمیمات ک. م کومه‌له در قبال ح. د و مشخص‌تر طرح " ژیلوان" مطلع ساختم. تا آنجا که خاطرم باشد هیچ‌کدام از آنها با این تصمیمات ک. م مخالفتی نکردند. در ارتباط با طرح " ژیلوان" به‌طور کنکرت در جنوب طرح حمله و تصرف اردوگاه و مقرکمیته جنوب این حزب جزئی از کار و برنامه‌ی ما بود. قبل از شروع جنگ در مناطق دیگرمی‌بایستی ملزومات و چگونگی جزئیات اجرای آ ن را آماده می‌کردیم. همراه با کمیته جنوب ضمن تمرکزدادن به نیروها، ابتدا طی جلساتی با مسئولین بخش‌های مختلف دریک سطح کلی آنها را نیز در جریان موضوع قرار دادیم. قبل از اجرای طرح هم با کلیه پ.م صحبت شد در تاریخ اول فروردین ماه ۱۳۶۴ - ۲۵ روز بعد از شروع درگیری در منطقه اورامان، اردوگاه و مقر اصلی کمیته جنوب حزب (آژوان) واقع در محلی به اسم" نرمه لاس" مورد حمله نیروهای ما قرارگرفت. هم‌زمان به منظورسرگرم نمودن و جلوگیری از آمدن نیروی کمکی با نیروی کمتری عملیات کوچکی روی اردوگاه دیگرح. د مستقر در"میشیاو" که فاصله زیادی با "نرمه لاس" نداشت، انجام دادیم. طی نبردی سخت و چند ساعته اردوگاه " نرمه لاس" به تصرف پ.م کومه‌له درآمد. در اینجا ضرورتی به پرداختن به چگونگی حملات و درگیری‌های بعدی دیگر ما در

مناطق داخلی و اشغالی نمی‌بینم و شاید جداگانه در بررسی جنگ دموکرات با کومه‌له، اگر لازم باشد به خسارات و زیانهای فراوان آن خواهم پرداخت. جنگ در اکثرمناطق کردستان ادامه پیدا کرد و در شرایط بسیار سخت و دشواری ما در دو جبهه هم با ح. د و هم با نیروهای اشغالگر ج. اسلامی درگیر بودیم. بعد از چند ماه برای شرکت در پلنوم ک. م به اردوگاه مرکزی در کردستان عراق برگشتم.



محل عکس کردستان عراق منطقه مالومه اردوگاه " گومه‌سه‌رد" از راست: ۱- حسین مرادبیگی (حمه سور) ۲- محمد شافعی ۳- ساعد وطندوست ۴- عمر ایلخانیزاده ۵- عثمان روشن توده ۶- ابراهیم علیزاده ۷- شعله ایرجی



محل عکس کردستان عراق اردوگاه " گومه‌سه‌رد" همراه با تعدادی از ک. م کومه‌له به هنگام رفتن به مأموریت

چند اشتباه مهلک در جنگ با دموکرات

جنگ حزب دموکرات با کومه‌له به مدت چند سال طول کشید. در مجموع با شکست این حزب در رسیدن به اهداف اعلام شده‌ی خود مبنی بر جلوگیری از فعالیت و حضور کومه‌له در کردستان تمام شد. حزب دموکرات پاکسازی نیروی نظامی کومه‌له از صحنه‌ی کردستان را به‌عنوان اهداف نظامی خود از رادیو و دیگر رسانه‌های تبلیغی به‌طورعلنی بیان می‌کرد. در پروسه‌ی جنگ نه تنها به اهداف اعلام شده خود دست نیافت، از لحاظ نظامی به این معنی شکست خورد. از لحاظ سیاسی منجربه انشعاب در میان آنها گردید. و در نهایت کومه‌له با اعلام آتش بس یک‌طرفه و قبول آن از جانب بخش انشعابی این حزب عملاً جنگ خاتمه پیدا کرد.

این جنگ تلفات و خسارات زیادی را بدنبال داشت. تا آنجا که به جریان ما مربوط می‌شود بخش قابل توجه این خسارات مستقیماً به اشتباهات و تصمیمات نادرست خود ما برمی‌گردد. در اینجا به چند موردعمده‌ی آن اشاره‌ای کوتاه خواهم کرد:

مورد اول: درگیری با نیروهای حزب دموکرات در دور دوم به تلافی اعدام‌ها در منطقه اورامان بود. ارزیابی و طرح و برنامه و اختصاص نیرو و چگونگی اجرای آن به‌هیچ‌وجه باتناسب قوا بین نیروهای ما و ح. د مطابقت و هم‌خوانی نداشت. نیروهای ح. د در منطقه که محدود به دو تا سه روستای نزدیک به‌هم (نوسود، شوشمه و...) بود به مراتب بیشتر و حتی چند برابرما بود. از همان ابتدا معلوم بود که نیروهای ما هرچند بتواند ضربه سنگین و کاری به آن‌ها واردکند، اما در نهایت نه تنها قدرت بیرون راندن آنها را از منطقه ندارد، بلکه حتی تناسب قوا و وضعیت محدود منطقه هم طوری نبود که حضور و باقی‌ماندن هر دو جریان در آنجا عملی و امکان‌پذیر باشد. در نتیجه ترک منطقه و عقب نشینی به داخل خاک عراق تنها راه و آلترناتیو برای نیروی ما بود، درحالیکه در طرح و برنامه چنین وضعیتی مورد توجه قرار نگرفته بود. تصور براین بود که بعد از ضربه زدن به نیروی ح. د با ایجاد تناسب قوای جدید به نفع نیروهای ما ماندن در منطقه امکان پذیرخواهد بود. ارزیابی نادرست و غیر واقعی، طرح و برنامه غلط، فرماندهی ضعیف و به‌ویژه

اختصاص نیروی ناکافی، موجب گردید که نه تنها موفقیتی درکار نباشد، بلکه برعکس موجب تلفات سنگین به نیروهای ما هم بشود. در این جنگ بیش از ٦٠ نفر از طرفین کشته و زخمی شدند. حدود ۲۲ نفر از ح. د کشته و ۱۴ نفر از پ.م کومه‌له جان‌باختند.

مورد دوم: هنگام شروع جنگ سراسری با ح. د به درستی ما عقب نشینی نیروهایمان از مناطق شمال کردستان را در دستور کار گذاشیم. یکی از مناطق مورد نظر، عقب نشینی از اشنویه و منطقه‌های اطراف ارومیه و " ته‌رگه‌ور و مه‌رگه‌ور" بود که گردان ۲۲ ارومیه در آنجا فعالیت داشت. بعد از عقب نشینی، این گردان در اردوگاه مالومه مستقرشد و مأموریت حفاظت از مرکزیت و ارگان‌های ستادی پیرامون آن به عهده‌ی آنها واگذار شده بود. مسئول ناحیه و نیروهای آن بعهده سلطان خسروی بود. درست در اواسط بحبوبه جنگ با حزب دموکرات، ک. رکومه‌له که بعضاً براثرفشار خود گردان ۲۲ و کمیته ناحیه آن مبنی بر ضرورت برگشتن‌شان به منطقه بعدازمدت بسیار طولانی دوری از منطقه‌ی فعالیت‌شان، تصمیم به بازگشت و اعزام مجدد این گردان به منطقه شمال را می‌گیرد. مبنای چنین تصمیمی هیچ‌گونه واقع بینی در ارزیابی از شرایط جنگی و تناسب قوا که ما در آن قرار داشتیم، مشاهده نمی‌شود. چنین تصمیمی در عین‌حال با طرح و برنامه قبلی ک. م کومه‌له مبنی بر تخلیه شمال کاملاً مغایرت داشت. یک تصمیم نادرست که با هیچ استدلال و منطقی قابل دفاع نبود. تصمیمی که نیروهای ح. د با اطلاع از برگشتن آنها در همان ابتدای حضور و ورودشان به منطقه باتمرکز نیروی زیادی آن‌ها را به محاصره خود درآوردند. از این فرصتی که برایشان فراهم گشته بود بهره جستند، و جنایت بسیار فجیعی را مرتکب شدند. جان‌باختن بیش از بیست وهشت کادر و پیشمرگ رزمنده کومه‌له، نتیجه چنین تصمیم و حرکت ماجراجویانه بود. اشتباهات و ضعف فرماندهی گردان ۲۲ هم برای خارج ساختن این گردان از زیر ضرب و محاصره‌ی نیروی ح. د در عمل و در محل حادثه جای خود دارد. طبیعتاً چنین فاجعه‌ای صرف‌نظر از خسارت بسیارسنگین انسانی در توازن و تعادل جنگی بین ما و ح. د بسیار به ضرر ما تمام شد.

مورد سوم: سیاست حضور در همه جا بدون ارزیابی و محاسبات دقیق از توان و امکان رزمی نیروهای خودی و بدون درنظرگرفتن و تعقیب اهداف مشخص و کنکرت در پی‌ریزی و انجام مأموریت‌های نظامی، موجب گردید واحدی ناهمگون با ترکیبی پراکنده از افراد مختلط، از نواحی مختلف که اغلب از اردوگاه مرکزی جمع آوری شده بودند به‌همراه چند واحد پراکنده از نواحی بانه و سردشت برای حضور به منطقه بانه فرستاده شوند. فرمانده نیروهای فوق به سید خالد رحمتی که در آن هنگام از فرماندهان نیروی منطقه سرسنور (بانه، سردشت و پیرانشهر) بود، سپرده می‌شود. علاوه بر آنها دو نفر از اعضای ک. م کومه‌له حسین مرادبیگی و مظفر محمدی هم نیروی مذکور را همراهی می‌کنند. این در شرایطی اتفاق می‌افتد که اساساً حضور ما در مناطق فوق که احتمال رو در روئی با ح. د در سطح بسیاربالائی وجود داشت، می‌بایستی از واحدهای منسجم و رزمنده‌تری برای حضورضروری در این منطقه بهره گرفته می‌شد. منطقه‌ی بانه همراه با مکریان از دید ما در جنگ با ح. د منطقه حائل در نظرگرفته شده بود و بایستی با رعایت کامل تمام جوانب مسائل امنیتی و نظامی در مواقعی که اوضاع به نفع ما باشد حضور موقت و مشروط پیدا کنیم. عدم رعایت موازین فوق موجب می‌شود که نیروی اعزامی در منطقه بانه با تمرکز بزرگی از نیروی ح. د رو برو بشوند و در یک درگیری بسیارسخت نیروهای ما به محاصره آنها بیفتند و در این جنگ نابرابر و در دو موقعیت جداگانه تعداد زیادی از رفقای ما در مجموع ۱۶ نفر کادر و پ.م کومه‌له جان‌باخته و چند نفرهم زخمی شوند. این درگیری که به جنگ" سماقان " مشهورگردید در مناطق مرزی ناحیه بانه اتفاق افتاد. جنگ "سماقان" ضربه‌ای سنگین به ما در شرایطی نامناسب بود و تأثیرات بسیار مخرب در تعادل و تناسب قوا به نفع حدکا به‌دنبال داشت.

یک جنگ سرنوشت ساز

بعد از جنگ و درگیری‌های متعدد و پراکنده بین کومه‌له و ح. د در مناطق مختلف کردستان، شکست و پیروزی‌های مقطعی و کوچک برای طرفین جنگ در

یک پروسه طولانی، هنوز پیروزی یا شکست در جنگ به‌طور واقعی و حتی نسبی برای کسی روشن و محسوس نبود. رهبری حزب دموکرات و در اینجا شخص قاسملو دبیرکل آن به منظورشکستن این بن بست و تغییر این تناسب قوا به نفع خویش تصمیم به تمرکز اکثر نیرو و واحدهای جنگی با هدف وارد ساختن ضربه نهائی به کومه‌له در جنوب کردستان و در جهت تحقق اهداف اعلام شده خود، مبنی برتوهم پاک کردن کومه‌له از صحنه کردستان گرفت. ما اطلاعات دقیقی از چنین تصمیمی را از کانال‌های مختلف مورد اعتماد و بیش از همه از طریق شنود یعنی شکستن کدهای رمز کانالهای ارتباطاتی آنها دریافت نمودیم. درعمل هم با تعقیب تحرکات نیروهای نظامی این حزب از وجود چنین طرح و برنامه‌ای کاملاً مطمئن شدیم. در یک پروسه، کمتر از یک ماه حزب دموکرات اکثر نیروهای رزمی و جنگی خود را از مناطق شمال و موکریان به منطقه جنوب کردستان، " شلیر" انتقال داد و در آنجا متمرکزساخت. تعداد این نیروها حدود هزار پ.م تخمین زده می‌شد. فرماندهی این نیرو به شخصی به اسم سرگرد" کریم علییار" سپرده شده بود. این سرگرد فرمانده که از جانب قاسملو برای چنین مأموریتی تعیین گردیده بود، و همراه و همگام با وی عزم به نابودی کومه‌له، جزم کرده بود، نه در جنگ با کومه‌له اما همان موقع به هنگام برگشتش از مأموریت ناموفق خود در مسیر بازگشت در نواحی بانه به کمین نیروهای ج. اسلامی می‌افتد و کشته می‌شود. یکی از مسئولین و فرماندهان ح. د به اسم "طاهر علیار" از وابستگان نزدیک سرگرد که مخالف جنگ با کومه‌له بود همان وقت به وی و دفتر سیاسی حزبشان گفته بود: «چرا ما باید این همه نیرو را علیه کومه‌له بکار ببریم با چنین نیروئی ما می‌توانیم شهر سقز را حتی اگر موقتی هم باشد آزاد کنیم». هدف اولیه حمله در درجه نخست بازپس گیری و تصرف مجدد اردوگاه "نرمه لاس" و محاصره قلع وقمع نیروهای کومه‌له در آنجا بود.

نیروی رزمی ما در آن مقطع زمانی در منطقه کمتر از نصف نیروی حزب دموکرات بود. من برای بار دوم از طرف ک. م برای هدایت و هماهنگی نیروهایمان به منطقه جنوب و" شلیر" برگشته و در آنجا حضور داشتم. طی جلساتی با فرماند هان و مسئولین، آنها را در جریان چنین توطئه و طرحی از جانب ح. د قرار دادیم.

هم‌زمان قبل از تمرکز و حضور نیروهای حزب دموکرات در "شلیر"(روستاهای" بایه‌ر و بوردمه "و اطراف آن با " نرمه لاس" حدود پنج تا هفت ساعت پیاده فاصله داشت). عمر ایلخانی‌زاده که در آن مقطع مسئول هیئت اجرائی تشکیلات کومه‌له بود، همراه با یک گردان نیروی رزمی و مهمات و تجهیزات تقویتی به ما در جنوب ملحق شدند. عمر ایلخانی‌زاده گرچه فرمانده نظامی نبود اما با حضورخود در آن مقطع حساس نقش بسیار مهمی در تقویت روحیه و آماده ساختن نیروهای ما در ضرورت و اهمیت چنین دفاع سرنوشت‌سازی ایفا کرد.

تصمیم ما ضمن بررسی دقیق و همه جانبه اوضاع و شرایطی که در آن قرار گرفته بودیم، براین شد که با وجود برتری کمی نیروی نظامی حزب دموکرات، طرح یک مقاومت سرنوشت‌ساز را پی‌ریزی و به مرحله اجرا بگذاریم و برای همیشه آرزو و اهداف تبهکارانه این حزب را مبنی بر نابودی نظامی و پاک کردن کومه‌له از صحنه کردستان که در رادیو و دیگر دستگاه‌های تبلیغی خود هم علناً آنرا جار می‌زد، خنثی نموده و به شکست بکشانیم.

ج. اسلامی هم هم‌زمان با اطلاع از تمرکز نیروهای ح. د نیروی بسیار زیادی را در مسیرجاده مریوان ـ سقزکه به پشت جبهه ما نزدیک بود، تمرکز داده بود. هماهنگی احتمالی مستقیم یا غیرمستقیم این نیروها با همدیگرعلیه کومه‌له را ما بعنوان فاکتوری جدی مد نظر داشتیم.

ما در شرایط فوق العاده سختی قرارگرفته بودیم. نیروهای رزمنده و فرماندهان کارآمد و شجاع کومه‌له، تصمیمی مهم و تاریخی گرفتند. این نیروی رزمنده قصد حماسه و نقش آفرینی تاریخی داشت. حماسه مقاومت در یک "سرزمین سوخته"، درسی از آرمانخواهی و فداکاری و از خودگذشتگی برای نسل‌های آینده، برای دفاع از موجودیت کومه‌له که مظهر و سمبل آزادی و انسانیت بود. در مقابل توطئه‌های تبهکارانه حزب دموکرات و دیگر نیروی‌های ارتجاع منطقه آماده‌ی هر نوع جانبازی و فداکاری بودند. و با روحیه بسیار بالائی مرگ را که در چند قدمی آنها درکمین نشسته بود، با تحقیر می‌نگریستند.

صبح زود بین ساعت ۳تا ٤ که هوا کاملاً تاریک بود. نیروهای ح. د تا چند متری

سنگرهای پ.م کومه‌له نزدیک شدند. نفسها در سینه حبس شده بود. سکوت مطلق برهمه جا حاکم بود. ناگهان آتش رگبار گلوله از دوطرف به سوی همدیگر در چندین نقطه همچون باران شروع به باریدن کرد. به‌سان رعد و برق آسمان، فضای آرام و تاریک منطقه را درهم شکست و آنرا روشن ساخت. تمام نقاط حساس و استراتژیک و بلندیهای مشرف بر منطقه دردست ما بود. ما اردوگاه را که در یک دره و در دامنه کوه‌های اطراف واقع بود، تخلیه نموده بودیم. تاکتیک جنگی ما این بود که تا روشن شدن هوا امکان دسترسی آنها به این نقاط حساس را ندهیم. چنانچه ما در این کارموفق شویم، با روشن شدن هوا آنها در تیررس ما و در موقعیتی بسیار نامناسب قرارخواهند گرفت و با دادن تلفات زیاد چاره‌ای جز عقب‌نشینی نخواهند داشت.

پس‌از نیم ساعت درگیری شدید و حتی در مواردی رودرروئی تن به تن، در تاریکی هوا آنها موفق به تسخیر یکی از نقاط بسیار مهم و حساس مسلط به منطقه شدند. رفقای ما با جان‌باختن تعدادی از آنها مجبوربه عقب نشینی از آن نقطه شدند. فرماندهی نیروهای ما که در یکی از بلندی‌های منطقه به اسم "کانی شکره" مستقر بود بلافاصله بعد از مشورتی کوتاه به این نتیجه رسید، که قبل از روشن شدن هوا هرچه زودتر باید این نقطه حساس را از آنها پس بگیریم تا از امکان پیشروی و تسلط آنها به مناطق دیگر در روشنائی روز جلوگیری شود. این مأموریت بسیارسخت و پرمخاطره و درعین حال مهم به واحد تحت فرماندهی رفیق جان‌باخته توفیق الیاسی واگذار شد. فرماندهی مستقیم و اجرائی و عملی این مأموریت را فرمانده جوان و شجاع کومه‌له کریم امانی مشهور به " کریم بزوه‌ش" که معاون توفیق الیاسی بود، به‌عهده گرفت که در نهایت شجاعت و کاردانی همراه با دیگر فرماندهان و رزمنگان جان بر کف واحد خود، عملیات بازپس‌گیری را به بهترین نحو ممکن انجام داد. بعد از یک جنگ سخت و شجاعانه‌ای خبرتصرف مجدد نقطه فوق را با بیسیم کوچک دستی خود به ما و همه‌ی جبهه‌های دیگر جنگ اطلاع داد. متاسفأنه این فرمانده دلیر و جوان خود نیز در این جنگ جان‌باخت. جنگ و درگیری در جبهه وسیعی چندین ساعت بعضاً از نزدیک و با نارنجک دستی، بعضاً با آرپی جی و انواع سلاح‌های متفاوت دیگر تا روشن‌شدن هوا ادامه پیدا کرد.

آنها موفق به شکستن خط دفاعی ما نشدند. با روشن شدن هوا نیروهای ح. د همانطوری که پیش‌بینی نموده بودیم، در یک موقعیت نظامی نامناسب و دشواری با دادن تلفات بسیار زیادی (نزدیک به ۵۰ کشته و زخمی) در موقعیت و شرایط بسیار مأیوس و ناامید کننده از فرجام حمله با جاگذاشتن ۲۴ تن ازکشته‌هایشان، فرماندهی آنها با صدوردستور عقب‌نشینی، سرافکنده منطقه را ترک کردند. در این جنگ تحمیل شده و نابرابر۱٤ نفر از رزمندگان آرمانخواه کومه‌له جان‌باختند. تعداد کمتری هم زخمی شدند. این جنگ تحمیلی و غیرضروری وغیرلازم که نتیجه سیاست‌های نادرست و غیرمسئولانه‌ی رهبری ح. د در قبال کومه‌له و جنبش عادلانه مردم کردستان بود، خسارت‌های بیشماری را به‌دنبال داشت که در جای دیگر جداگانه به آن بیشتر خواهم پرداخت. اما تا آنجا که به نتایج این جنگ برمی‌گردد، نقطه عطف مهمی در تغییر تناسب قوا به ضرر ح. د گردید. نه تنها توهم نابودی کومه‌له را برای همیشه از ذهن رهبری این حزب خارج کرد، بلکه متوجه این واقعیت نمود که تحمیل اراده و خواست‌های نامشروع این حزب هم به کومه‌له غیرممکن است. این جنگ هرچند فاجعه بزرگی بود، اما تا حدود زیادی قضیه جنگ ح. د با کومه‌له را حاشیه‌ای ساخت. جنگ بین ما و ح. د فیصله نیافت، اما ح. د متوجه گردید، که ادامه‌ی آن اهدافش را برآورده نخواهد ساخت. هم‌زمان با آن، اعلام آتش بس یک‌جانبه کومه‌له، هم این حزب را تحت فشار سیاسی بیشتری قرار داد و این باعث بروز اختلاف در سطوح رهبری این حزب شد. بعد از آن انشعاب بزرگی در ح. د صورت گرفت که در نهایت با پذیرش آتش‌بس از جانب بخش انشعابی آن بدون توافق رسمی عملاً بعد از مدت طولانی جنگ خاتمه پیدا کرد. به‌دین‌گونه درعمل پروسه و سرنوشت این جنگ بسیار طولانی و سخت که در ابتدا مسبب و شروع کننده آن حزب دموکرات بود، در نهایت پایان و خاتمه آن توسط کومه‌له به سرانجام رسید.

تصاویری از منطقه " شلیر" واطراف

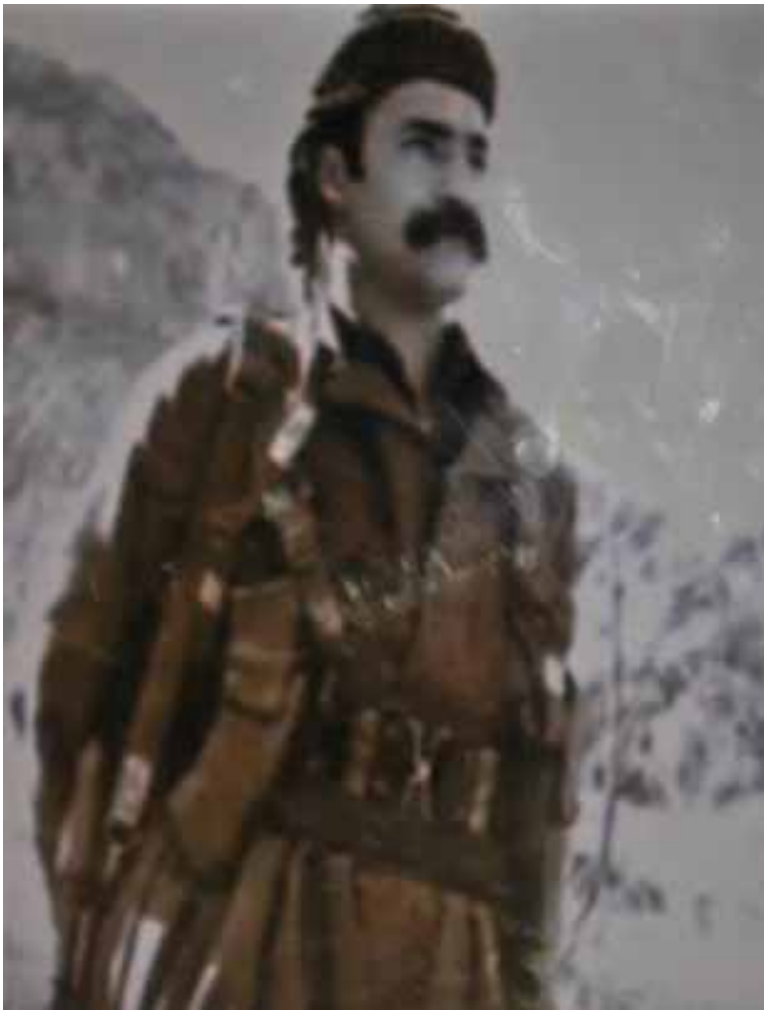



محل عکس منطقه محرمه " شلیر" همراه با محمد امین حسامی



محل عکس منطقه بانه نزدیک روستای " هفت تاش" همراه با جمشید خزدوری*

کنگره پنج کومه‌له و کنگره دوم حزب کمونیست ایران

این دو کنگره هم‌زمان با فاصله‌ای کوتاه در پائیزسال ۱۳۶۴ در کردستان عراق در منطقه مالومه "گومه‌سه‌رد" برگزار شدند. تا آنجا که به مباحث کنگره پنجم کومه‌له مربوط می‌شود. صرف‌نظر از ارزیابی فعالیتهای کومه‌له بین دو کنگره بیشتر رو به آینده پیرامون فعالیتهای تشکیلات کردستان مطابق نقشه عمل و سازماندهی عرصه‌های مختلف خصوصا کار نظامی ما با اهداف کنکرت در کوتاه مدت و دراز مدت بود. فعالیتهای نظامی ما با محدویت‌های زیادی روبرو گردیده بود. جنگ تحمیلی حزب دموکرات هم این محدودیت‌ها را چند برابرساخته بود. پیشبرد جنگ پارتیزانی در مناطق کاملاً اشغال شده هم‌زمان در دو جبهه با نیروهای ج. اسلامی و ح. د تلفات ما را بسیار بالا برده بود. کنگره جهت‌گیری و توصیه‌های ضروری را به منظور تدابیر و تصمیماتی در جهت کاهش تلفات در این عرصه به ک. م آینده ارائه نمود. چنین کاری اساساً با تعیین اهداف واقع‌بینانه‌تر به دور از هرگونه حرکات ماجراجویانه و اراده گرایانه و پرهیز از در دستور گذاشتن مأموریت‌ها و اقداماتی که از ظرفیت و توان واقعی نیروی رزمی ما خارج بود، میسرمی‌شد. کنگره بر تلاش برای فرعی ساختن جنگ ح. د با کومه‌له تأکید داشت. چنین کاری در عمل به معنی پرهیز از حضور نیروهای ما در قسمت شمال کردستان و در مقابل محدود ساختن هر چه بیشترحضور نیروهای ح. د در جنوب کردستان ممکن و عملی بود. کار در عرصه سیاسی و تبلیغی و خصوصا تشکیلاتی، پیشرفتها تا حدودی قابل مشاهده بودند. تشکیلات ضربه خورده در داخل تا حدودی و به درجه‌ای بازسازی شده بود. توجه و تمرکز بیشتربه حرکتهای اجتماعی و مدنی موجب سرآغازجنب و جوش و اعتراضات هرچند ابتدائی در میان مردم شده بود. در حالیکه درکنگره دوم حزب مباحث روی عدم موفقیت فعالیت‌های حزب در بعد سراسری در ایران متمرکز شد. در این کنگره نطفه‌های نارضایتی از پیشرفت کارحزب به‌وضوح دیده می‌شد. کمیته مرکزی حزب که مسئول مستقیم کار و فعالیتهای حزب در بعد سراسری بود، جواب درست و روشن و سر راستی نداشت. تلاش‌های ک. م حزب که در خارج کشور مستقر بود برای تماس و ارتباط با داخل که قبلاً خوشبینی زیادی برای آن داشتند،

نتیجه مطلوب را به‌دنبال خود نداشت. در میان این مباحث چندین سخنرانی منصور حکمت جالب و مورد توجه بود. او در وصف مقایسه وضعیت حزب در ابعاد سراسری با کومه‌له تأکید بر این داشت که باید وضعیت و نفوذ اجتماعی و توده‌ای کومه‌له در کردستان همچون الگوئی برای تمامی حزب باشد. در کنگره دوم حزب هنوز امید براین بود که شاید در آینده بشود یا بتوان تحولی در کار و فعالیت حزب در بقیه نقاط ایران ایجاد کرد. بعدازگذشت چند سال در کنگره دوم همان معضل به قوت خود باقی بود و تفاوت چندانی پیدا نکرده بود. در واقع رشد و تکامل فعالیت‌های حزب بسیار کند و حلزونی پیش می‌رفت. عدم ارتباط و نفوذ در صفوف طبقه کارگربرای حزب کمونیست که در اساس خود را حزب این طبقه می‌دانست، مسئله محوری در آغاز بحران نظری و فکری و سپس تشکیلاتی و کشمکش‌های درونی جریان ما گردید که در مراحل بعدی به آن بیشتر خواهم پرداخت.

در کنگره پنجم کومه‌له مجدداً به عضویت ک. م کومه‌له انتخاب شدم و در پلنوم بعد از کنگره هم برای اولین بار در جمع ک. ر کومه‌له قرار گرفتم. کار و فعالیت نظامی و شرایط سخت پیشبرد جنگ در دو جبهه هم‌زمان با ج. اسلامی و حزب دموکرات، چنین ضرورتی را ایجاد کرده بود که کل کمیته مرکزی دخالت‌گری بیشتر و مستقیمی در آن داشته باشد.

مرگ د. جعفر شفیعی

یک روز سرد پائیز در اطاق کوچک محل کار وزندگی‌ام در" گومه‌سه‌رد" واقع در اردوگاه مالومه روی صندلی چوبی نیمه شکسته‌ای تنها نشسته بودم. کتاب کوچکی از"کافکا "در دست داشتم و سرگرم ورق زدن آن بودم. یکی ازرفقای مخابرات که معمولاً پیام‌های مخابرات را برایم می‌آورد، در اطاق را باز کرد و به‌جای پیام با حالتی پریشان به من گفت، سید ابراهیم گفته که به نزد ایشان بروم. بدون اینکه از او سؤالی بکنم کفش‌هایم را سرپا انداختم و رو به محل کار سیدابراهیم رفتم. از دورعمر را دیدم با دست به من اشاره نمود، که به‌جای آن به مقرک. م بروم. وقتی به مقر رسیدم سید ابراهیم نشسته دستهایش را به دورزانوانش حلقه زده بود

و قیافه‌اش حالت بسیار افسرده و ناراحت به‌نظر می‌رسید. عمر سرش را میان دو دستش پائین گرفته بود. فوری و بلافاصله احساس کردم حتماً اتفاق بدی افتاده است. در میان آنها کاغذی کوچک که معمولا رفقای مخابرات از آن برای نوشتن استفاده می‌کردند، وجود داشت. با نزدیک شدنم به آنها سید ابراهیم بدون اینکه حرفی با من بزند آنرا جلو من انداخت. با خواندن فوری پیام بدون اراده کلمه "چی!؟" با صدای نسبتاً بلندی از زبانم جاری شد. هم‌زمان با آن چند نفر دیگر از اعضای ک. م یکی پس از دیگری وارد مقرشدند همه دچار شوک شده بودیم. بعد از کمی سئوال و پرسش پیرامون ماجرا و ضرورت تحقیق فوری در مورد اتفاقی که افتاده بود، دوباره سکوت همه‌ی ما را اسیرخود ساخت. هرکسی به نوعی درفکرخویش غوطه‌ور بود. من در گوشه مقرچمباته زده بودم. بدون اینکه توان جلوگیری ازحلقه زدن و سرا زیر شدن اشک از چشم‌هایم را داشته باشم، به فکر ملکه و" بیان" (همسر و دختر د جعفر) افتادم از خود می‌پرسیدم چه کسی شجاعت گفتن چنین خبری را به آنها دارد. ملکه بعد از جان‌باختن فواد و چهار برادر عزیز دیگرش، د. جعفر تنها تکیه گاه او و طبیب واقعی زخمهای عمیق درون و روان وی شده بود.

کاراکتر د. جعفرفوق‌العاده و استثنائی بود. توانائی‌های سیاسی وی به‌جای خود از لحاظ انسانی شخصیت کم‌نظیری داشت. تنها کسی بود که همه دوستش داشتند اگر گفته می‌شد حتی یک نفردشمن شخصی هم نداشت، واقعا اغراق نبود. هنگامی‌که سید ابراهیم در مراسم وداع همیشگی با وی بسیار احساسی و زیبا گفت: « سنگینی مرگ د. جعفر برای ما به اندازه سنگینی کوه‌های اطراف است ». این جمله و تشبیه سمبلیک بیانگرجایگاه و موقعیتی بود که وی در میان ما داشت. از دست دادن وی نه تنها برای کل حزب و تشکیلات ما بلکه برای جنبش چپ و عدالت‌خواهانه در کردستان و ایران خسارت بزرگ و جبران ناپذیری بود. من بارها به این مسئله اشاره کرده‌ام که برای شخص من د. جعفر تداعی کننده خصوصیات و اخلاقیات برجسته فواد بود. به همین دلیل از همه بیشتر دوستش داشتم، روابط بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای در بین ما بود و مرگ نابه‌هنگامش به یکی دیگر ازآزار

دهنده ترین حوادث زندگیم اضافه گردید. سالها بعد، مرگ "بیان" جوان تنها دختر د. جعفر و ملکه که مرگ بسیار تراژیک و اسفباری داشت این آزار را برایم چند برابرکرد. می‌دانم در تحمل چنین آزاری من تنها نیستم.

د. جعفر شفیعی درسن ۳۵ سالگی در تاریخ هفتم آبان ماه ۱۳۶۶ هنگامی‌که از جانب تشکیلات عازم مأموریتی به اروپا بود، در مسیرجاده بین شهرهای کرکوک و بغداد براثر تصادف ماشین جان‌باخت. با وجود مشکوکیت ما از چگونگی این حادثه و احتمال توطئه دست داشتن دولت عراق، به‌ویژه با توجه به اینکه د. جعفر از قدیم ایام روابط نزدیک و حتی شخصی هم با جلال طالبانی و دیگر رهبران کومه‌له رنجدران کردستان عراق داشت، اما تحقیقات هیچ‌گونه نشانی از دخالت و دست داشتن دولت عراق را چه به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم از این حادثه برای ما ثابت نکرد.



کردستان عراق منطقه مالومه اردوگاه "گومه‌سه‌رد" از راست: ۱- شعله ایرجی ۲- جلال اویهنگ ۳- د. جعفر شفیعی* ۴-عثمان روشن توده

فاجعه حلبچه و تراژدی گردان" شوان"

یک تصویر کلی و کرنوگرافی از ماجرا

بهارسال ۱۹۸۸ جنگ ایران و عراق به پایان خود نزدیک می‌شود. هر دو طرف جنگ به این نتیجه می‌رسند که بعد از هشت سال جنگ، پیروزی برای هیچ‌کدام در تصور و در دورنما نیست. اما هرکدام تلاش می‌کنند که در لحظات پایانی جنگ امتیاز بیشتری از طرف مقابل نصیب خویش سازد. جنگ حلبچه و برنامه حمله به آن با چنین هدف و نیتی از جانب ج. اسلامی طراحی و برای آن برنامه ریزی می‌شود. ج. اسلامی با مهارت خاصی از نیروهای اپوزسیون عراقی و به‌ویژه احزاب اپوزسیون کردستان عراق، برای رسیدن به اهداف خود نهایت استفاده را می‌برد. مشخص‌تر اتحادیه میهنی(ی. ن. ک) و حزب دموکرات کردستان عراق(پ. د. ک) و چند جریان کوچکتر که در آن هنگام در یک جبهه مشترکی با اسم "جبهه کردستانی" باهم متحد شده بودند، در حمله به حلبچه مستقیماً شرکت داشتند. به‌جز نیروهای فوق، افراد مسلح اپوزسیون عراقی موسوم به "بدر" که از جانب ج. اسلامی آموزش دیده بودند در حمله حلبچه شرکت داده می‌شوند.

شایعه تمرکز نیروهای ج. اسلامی در مناطق مرزی وجود داشت اما ازچند و چون و محل دقیق آن اطلاعات آنچنانی نداشتیم. بعداً معلوم شد رژیم برای فریب نیروهای عراقی و دور نگهداشتن این نیروی بزرگ از انظار، آنها را در مناطق مرزی نزدیک به قصرشیرین و مناطق روستاهای"ثلاث و باوه‌جانی" متمرکز وآماده ساخته بود. این نوع شایعات مدام وجود داشتند شاید هم به این دلیل کمترجدی گرفته می‌شدند. نیروهای ما که در شهرک " بیاره" مستقر بودند، با توجه به شایعات فوق درحالت آماده باش کامل بودند تا در صورت وجود و امکان چنین حمله‌ای مطابق سیاست کومه‌له مبنی بر عدم شرکت در چنین جنگهائی، بلافاصله منطقه را تخلیه کنند.

روز ۲۲ اسفند، شوکی خیرآبادی فرمانده گردان شوان که برای جلساتی به نزد کمیته ناحیه سنندج به "چناره" محل استقرار این کمیته رفته بود با توجه به شایعات فوق به نزد گردان شوان در بیاره برمی‌گردد. در اینجا این را اضافه کنم که من همراه

با یکی دیگر از اعضای ک. م کومه‌له، ابراهیم محمدی(مینه شه‌م) برای مأموریتی در سلیمانیه بودیم. عصرروز۲۳ اسفند تصمیم گرفتیم که به منظورسرکشی و کسب اطلاع از اوضاع به بیاره برویم. در مسیر راه در نزدیکی شهرک سید صادق با بسته شدن جاده بر اثر توپ باران شدید پل مشهور به "زمّ" روبرو شدیم. نزدیک ۲ ساعت در انتظار باز شدن راه ماندگارشدیم. راه کماکان بسته بود، ناچار تصمیم گرفتیم که به سلیمانیه برگردیم، تا روز بعد با بازشدن این مسیر به بیاره برویم. روز بعد صبح زود پیامی از جانب کمیته مرکزی دریافت کردم که ج. اسلامی به منطقه حلبچه حمله کرده و از من خواسته بودند فوری به نزد آنها برگردم.

روز۲۴ اسفند ج. اسلامی با پیش‌قراولی نیروی اپوزسیون کرد عراق حمله وسیعی را از چندین محور به منطقه حلبچه آغاز نمودند. گردان شوان صبح زود همان روز به محض کسب اطلاع از حمله با مطلع ساختن کمیته ناحیه سنندج و ک. م کومه‌له، منطقه را ترک نموده و به طرف شهرک دوجیله "سیروان" در جوارحلبچه عقب نشینی می‌کنند. این عقب نشینی در کمال آرامی و بدون هیچ اتفاق و درگیری و به گفته بازماندگان این حادثه با روحیه بسیار بالا و با خواندن سرودهای رزمی توام بوده است. این‌ها را می‌گویم تا یک تصویر واقعی و عینی از روزها و لحظه‌های اول جنگ داشته باشیم. چنانچه اتفاقات غیرمترقبه در دو روز پایانی جنگ پیش نمی‌آمدند، عقب نشینی نیروهای ما با مشکلات جدی روبرو نمی‌شد. فاکتورها و اتفاقاتی که برای هیچ‌کسی قابل پیش‌بینی نبودند.

برای عقب نشینی نیروهای ما، دو مسیر یا دو آلترناتیو وجود داشت. مسیر اول عبور از منطقه اطراف پل " زمّ" بود که اطلاع حاصل شده بود که همان روزتحت کنترل نیروهای ج. اسلامی درآمده و پل را منفجر کرده بودند در نتیجه عبور از مسیرکوهستانی آنجا با توجه به اشغال آن توسط ج. اسلامی بدون راهنما و کمک، کار فوق العاده دشوار و با ریسک بسیار بالائی همراه بود. مسیر دوم عبور از رودخانه سیروان بود که تصوراین بود ج. اسلامی هنوز به آن دسترسی نیافته است و با کمک گرفتن از ارتش عراق عبور از این رودخانه ممکن و آسان خواهد بود.

ک. م کومه‌له از همان لحظه اول عقب نشینی از بیاره ارتباط مستقیم با گردان

شوان نداشت زیرا که ارتباط تنها از طریق بی‌سیم بزرگ "راکال" برقرار می‌شد، و در چنین شرایطی این کار مقدور نبود. اما مرتب از طریق کمیته ناحیه سنندج که با بی‌سیم کوچک دستی (اف- ام) با گردان شوان ارتباط داشت و در جریان اوضاع و تصمیم‌گیری‌ها بود. و تمام امکانات تشکیلات را برای امر عقب‌نشینی بسیج و به‌کارانداخته بود.

گردان شوان شب ۲۴ اسفند در شهرک سیروان در انتظار فراهم شدن ملزومات عبور از آب رودخانه سیروان می‌ماند. این ملزومات بیش از هر چیزشامل موافقت ارتش عراق و استفاده از چند قایق کوچک بود.

تا اینجا ارزیابی و برداشت همه‌ی ما این بود که عقب نشینی و خارج شدن گردان شوان از منطقه با توجه به فراهم شدن ملزومات و کوتاه بودن مسیر(شهرک دوجیله تا رودخانه پیاده کمتر از دوساعت بود) کار شاق و سختی نخواهد بود.

روز ۲۵ اسفند ما با اوضاع جدیدی روبرو می‌شویم، ارتش عراق بدون کوچک-ترین مقاومتی در تمام جبهه‌ها عقب‌نشینی می‌کند و دچار هزیمت می‌شود. دولت عراق برای جبران این شکست خود تصمیم به بمباران شیمیائی وسیع کل منطقه و خصوصاً شهر حلبچه می‌گیرد. چنین اقدام غیرمترقبه و غیرپیش‌بینی شده‌ای که منجر به کشته شدن و مرگ پنج‌هزار نفر و مسموم و زخمی شدن بیش از هفت هزارنفر دیگر از مردم شهر و منطقه می‌شود، نیروهای ما را که در مرکز این اتفاق قرارداشتند، با وضعیت بسیار پیچیده و سختی روبرو می‌کند. هرچند گردان شوان به‌جز چند نفر و تعداد معدودی که دچار مسمومیت می‌شوند، بقیه ازآسیب این اقدام جنایتکارانه در امان می‌مانند، با این وجود وضعیت پیش‌آمده کل حرکت و برنامه عقب نشینی را با شرایط سختی روبرو می‌سازد. به‌خصوص کمک گرفتن از مردم و پیدا کردن راهنما با توجه به عدم آشنائی به منطقه به یک مشکل جدی تبدیل می‌شود. ازطرف دیگر کمک گرفتن از ارتش عراق در چنین وضعیتی که دچار هزیمت شده بودند، کار سهل و آسانی نبود.

در چنین شرایط سختی، ما نا امید نبودیم و تشکیلات تمام نیرو وامکانات را به‌کارانداخته بود تا هرچه زودتر رفقای گردان شوان را از این مهلکه دورکند. به‌ویژه

کمیته ناحیه سنندج و کمیته "آسوس"(این کمیته که در شهر سلیمانیه مستقربود بخشی از روابط دیپلماتیک کومه‌له با دولت عراق را اداره می‌کرد. مسئول آن مظفر محمدی یکی از اعضای ک. م بود) با هماهنگی کامل خود لحظه به‌لحظه در تلاش بودند که هر چه زودتر این عقب نشینی را به سرانجام برسانند.

روز ۲۵ اسفند هم‌زمان با تاریکی هوا، گردان شوان از شهرک محل استقرارخود، دوجیله (سیروان) به‌طرف رودخانه سیروان که مسافت آن دو ساعت پیش‌بینی شده بود، حرکت می‌کنند. به‌علت مسموم شدن تعدادی از آنها و عدم آشنائی با منطقه و همراه نداشتن راهنما و در نتیجه گم کردن مسیر راه با خستگی زیاد بعد از پیمودن حدود هفت ساعت هنوز به مقصد نمی‌رسند و تصمیم می‌گیرند در محلی (بعداً معلوم شد کمتر از ۲۰ دقیقه از رودخانه فاصله داشته است) ماندگار شوند. در آنجا منتظرمی‌مانند تا با راهنمائی و هماهنگی نیروئی که برای کمک آنها به محل رودخانه سیروان رفته بودند، به مسیرخود ادامه بدهند.

عصرهمان روز ۲۵ اسفند هم‌زمان با تاریک شدن هوا، یک واحد کمکی(۵ نفره) که راهنما و آشنا به منطقه همراه داشتند با استفاده از قایق کوچکی که از ارتش عراق کمک گرفته بودند، به آن‌طرف رودخانه می‌روند، تا به گردان شوان ملحق شوند. بی‌خبر از اینکه یک واحد از نیروی دشمن در آن‌طرف رودخانه حضور دارد و در آنجا کمین کرده است. این واحد دشمن به محض نزدیک شدن قایق به ساحل به‌طرف آن تیراندازی می‌کند. در نتیجه چهار نفر از سرنشیان قایق جان‌باخته و نفر پنجم که مسئول و فرمانده آنها بود، به اسارت گرفته می‌شود.

به‌نظرمیرسد که حضور این واحد دشمن در عمق و پشت جبهه نیروهای عراقی واحدی کوچک بوده و وظیفه و مأموریت آن مخفیانه دیدبانی و نظارت بر تحرک نیروهای ارتش عراق بر روی رودخانه سیروان را به‌عهده داشته است. طبق اظهارات بعدی فرد دستگیرشده هم تعداد واحد فوق ۱۲ نفربوده است.

با به کمین افتادن و جان‌باختن واحد کمکی و اسارت فرمانده آنها، اوضاع وارد فازی جدید شده و عقب‌نشینی را با شرایط دشوارتر و پیچیده‌تری روبرو می‌سازد. تا قبل از این اتفاق با وجود حوادث غیرمترقبه بمباران شیمیائی و آشفته شدن

وضعیت منطقه هنوز شانس عقب‌نشیینی گردان شوان بالا بود. اما با حادثه فوق عقب‌نشینی باموانع بسیارجدی‌تری روبرو می‌شود.

در چنین شرایط و موقعیتی برگشتن گردان شوان به شهرک سیروان یا هرجای دیگری با توجه به اشغال منطقه توسط ایران و وضعیت اسفباری که مردم داشتند، کار منطقی و درستی نبود. تنها راه ماندگار شدن گردان شوان در مخفی‌گاه در طول روز و تلاش برای عبور از رودخانه با تاریک شدن هوا بود.

در طول روز ۲۶ اسفند گردان شوان در محل اختفای خود در مسافتی کمتر از ۲۰ دقیقه از رودخانه سیروان منتظر تاریک شدن هوا می‌مانند، تا تلاشی دوباره برای عبور از مسیری کمی متفاوت با راهنمائی و هماهنگی نیروی کمکی در آن‌طرف رودخانه صورت بگیرد.

عصر همان روز (۲۶ اسفند) حدود ساعت ۳ بعدازظهر مخفی‌گاه آنها کشف و توسط نیروی بسیار زیادی محاصره و از چندین طرف به آنها حمله می‌شود. در این درگیری نابرابر درحالیکه تعدادی از رفقای گردان شوان مسموم بودند و در محلی که حتی امکان سنگرگرفتن برای آنها دشوار بود، جانفشانی کم سابقه‌ای از خود نشان می‌دهند و حماسه پرافتخاری را از خود بجا می‌گذارند. ۵۴ نفر از آنها جان‌باختند، ۱۲ نفر زخمی و اسیر می‌شوند که جلادان ج. اسلامی آنها را بعداً اعدام نمودند. ۲ نفر هم جان سالم به‌در می‌برند. تا اینجا این کل حوادث و اتفاقاتی بود، که این توضیحات مختصر می‌تواند تصویری تا حدودی روشن از ماجرا به خواننده بدهد.

ارزیابی کوتاه از فاجعه!

طبیعتاً سئوالی که برای هرکسی که چنین رویداد فاجعه‌آمیزی آزارش می‌دهد، این است که آیا این سرنوشت محتومی بود که این رفقای ما دچارش گردیدند؟ آیا جلوگیری از چنین اتفاقی امکان پذیر بود؟ چگونه و به چه شکلی می‌شد از آن جلوگیری کرد؟ اشکال در کجا بود؟ چه عواملی موجب چنین فاجعه‌ای گردید؟ کدام یک از این عوامل نقش اصلی و تعیین‌کننده در پیش‌آمدن آن داشتند؟ آیا اشتباهی درکار بود که می‌شد از آن پرهیزکنیم؟ خلاصه سؤالات بیشماری در ذهن انسان

مطرح می‌شوند که جواب دادن به همه‌ی آنها کار آسان و ساده‌ای نیستند.

در دو سطح کلی می‌شود به این مسئله پرداخت. بررسی سیاست‌ها و تاکتیک‌ها همراه باعملکرد و پراکتیک آن مقطع تشکیلات، می‌تواند به درجه‌ای به چنین سئولات و ابهاماتی جواب بدهد.

عملکرد و پراتیک تشکیلات

یکی از موارد عملی سیاست کومه‌له این بود: ترجیح داده می‌شد که نیروهای ما در مناطق مرزی مستقر شوند. این سیاست به معنی این بود که ما اساساً در مناطقی خواهیم بود که حتی‌المقدور زیرتسلط نیروهای عراقی نباشد و بیشتر در عمل تحت کنترل نیروی اپوزیسیون کردستان عراق و مشخصاً اتحادیه میهنی قرارداشته باشد. این مسئله سیاستی بود که قاعدتاً به درجه‌ای خطراتی را متوجه نیروهای ما می‌ساخت و تشکیلات به آن واقف بود و آگاهانه پذیرفته بود.

تا آنجا که به حضور ما در شهرک بیاره زیر تسلط ارتش عراق مربوط می‌شود ما بعد از جنگ با حزب دموکرات در منطقه اورامان- نوسود و شوشمی- عملاً امکان ماندن در آنجا را نداشتیم. قبلاً نیروهای ما در آنجا مقر داشتند، و ناچار به داخل خاک عراق عقب‌نشینی کرده بودند. مدت‌ها بعد با اجازه دولت عراق، واحدهائی از نیروهای ما در محلی نزدیک به این شهرک مستقرمی‌شوند.

فاکتوراصلی چنین تصمیمی یعنی استقرار این نیروها در آنجا استفاده و پخش نیروهای نظامی ما در مناطق مرزی ایران و عراق بود. منطقه‌ی فوق یکی از مناطق مرزی محسوب می‌شد. هم‌زمان استفاده از این مناطق مرزی برای شناسائی مسیرهای عبور نیروی ما به داخل خاک ایران که در آن مقطع به دلیل جنگ ایران و عراق عبور از مرز به مشکل بسیارجدی برایمان تبدیل گشته بود، اشغال شدن کل مناطق مرزی و مین‌گذاری شدن آنها توسط ج. اسلامی عملاً ما با شرایط فوق العاده سختی برای عبور نیروهایمان از کلیه مناطق مرزی برای فعالیت درداخل مواجه بودیم. برای پیدا کردن مسیرهای عبور همیشه احتیاج به کشف مسیرهای جدیدی داشتیم، یکی از دلایل حضور مجدد ما در منطقه مذکور به دلیل همین ضرورتها و

در امتداد سیاستی بود که توضیح داده شد. حضور نیروی ما در این منطقه برعکس تصور رایج برای ادامه فعالیت در منطقه‌ی اورامان نبود، چرا که در مدت استقرار این نیرو در آنجا حتی یک مورد، یک واحد کوچک چند نفره هم برای حضور در شهرها و منطقه اورامان (پاوه، نوسود، نودشه، روانسر و...) فرستاده نشدند. اساساً ترکیب واحدهائی که در آنجا مستقر بودند هم گویای این امر است که حضور این نیرو در آنجا برای چنین کار و وظایفی مدنظر نبوده است.

نکات فوق برداشت شخص من از کل این ماجرا است زیرا که من درحقیقت به هنگام این تصمیم‌گیری برای استقرار این نیرو حضور و شرکت مستقیم نداشتم، حتی در هیچ‌کدام از درگیری‌ها با حدکا در منطقه اورامان هم حضور نداشتم. این توضیح من بدین معنی تلقی نشود، که گویا من مخالف استقرار نیروهایمان در بیاره بوده باشم، به هیچ‌وجه نه من و تا آنجائی که من مطلع باشم هیچ‌کس دیگری با آن و در آن‌زمان از زاویه " ناامن بودن منطقه" مخالفتی نکرد و من توضیح خواهم داد که علت ضربه خوردن نیروهای ما نه صرف استقرار ما در بیاره بلکه دلایل دیگری دارد، که احتیاج به بررسی دقیق تری دارد.

این باور وجود دارد که گویا نفس حضور نیروهای ما در شهرک بیاره موجب چنین فاجعه‌ای گردیده است و استقرار این نیرو در آنجا در اساس کار درستی نبوده است. چنین قضاوتی هرچند ظاهراً و منطقاً بعد از این حادثه می‌تواند درست به‌نظر برسد اما در واقعیت امر این جوابی نیست که کل حقیقت ماجرا را روشن کند. بررسی پروسه‌ی عقب‌نشینی و مراحل مختلفی که از زمان شروع جنگ تا وقوع حادثه که به آنها اشاره رفت، به وضوح نشان می‌دهد که سرنوشت گردان شوان محتوم به وضعیتی نبود که گرفتار آمد.

موقعیت شهرک بیاره در داخل خاک عراق، در قیاس با شهرک و روستاهای(نوسود، شوشمی، قلاگا و هانه‌گرمله) در داخل خاک ایران که حزب دموکرات در آنجا مقرداشت، همچون پشت جبهه محسوب می‌شد. با وجود این نیروهای این حزب توانستند عقب نشینی بکنند. این عقب‌نشینی آنها توام بود با درگیرشدن با نیروهای ج. اسلامی که آنها هم از حمله دشمن غافل‌گیرشده بودند.

به قول یکی از مسئولین آنها تنها با شلیک گلوله آر بی جی به‌طرف مقر آنها در"هانه گرمله" متوجه حمله دشمن می‌شوند و نیروهایشان در چندین جبهه با نیروهای ج. اسلامی رو در رو و درگیرجنگ می‌شوند و در یک درگیری سخت مجموعاً ۱۰ نفراز افراد حزب دموکرات کشته و زخمی می‌شوند.

در ارتباط با حزب دموکرات و مسیری که توانسته بود نیروهایش را از منطقه خارج کند به گفته‌ی یکی از مسئولین آنها جعفر حامدی در دیداری که بعداً با من داشت، این را مطرح ساخت گویا در مسیرعقب‌نشینی در همان روز اول در نزدیکی شهرک "عنب"، شوکی خیرآبادی را ملاقات نموده است و به شوکی پیشنهاد داده است تا نیروهایشان همراه با گردان شوان از مسیر اول یعنی اطراف پل "زلم" و کوه‌های اطراف آن عقب بکشند. اما شوکی نپذیرفته است. من در جواب به ایشان اظهار بی‌اطلاعی کردم چرا که ک. م کومه‌له با شوکی ارتباط مستقیمی نداشت. غیرمستقیم هم ما از چنین پیشنهاد احتمالی مطلع نشدیم. اگرچنین پیشنهادی هم مطرح شده باشد در شرایط روز اول جنگ که هنوز ارتش عراق دچار هزیمت نشده و هنوز بمباران‌شیمیائی صورت نگرفته بود، انتخاب عبور از رودخانه سیروان در قیاس با مسیراشغال شده پل "زلم" خطر رو در رو شدن با دشمن کمتر بود. علاوه براین روابط ما با ح. د در آن مقطع عادی نبود. ما در حال جنگ بودیم اگرچه عملاً دو طرف پذیرفته بودیم که در خاک عراق از جنگ و درگیری پرهیز کنیم اما اعتمادی در بین ما نبود. از این لحاظ نمی‌توان گفت که شوکی در چنین موقعیتی تصمیم نادرستی گرفته است.

بمباران‌شیمیائی منطقه و کشتار جمعی بیش از پنج‌هزار نفردر آنجا فاکتور بسیار تعیین‌کننده و مهمی در پروسه عقب‌نشینی نیروهای ما بود که غیرقابل پیش‌بینی و خارج از اراده ما بود. اگرکسی این واقعیت را نادیده بگیرد و فقط بر حضور نادرست نیروهای ما در بیاره انگشت بگذارد، نمی‌تواند جواب کنکرت به چگونگی سیر اتفاقات و رویدادها و رخدادن این تراژدی داشته باشد. هم‌زمان علاوه بر این‌ها سئوالی که ذهن جستجوگرهر انسانی را متوجه آن می‌کند این است که آیا کشف مخفی‌گاه گردان شوان در لحظه آخر تصادفی بود؟ آیا اگر مخفیگاه آنها لو نمی‌رفت،

با توجه به فاصله بسیار نزدیکی که با رودخانه داشتند، و فراهم بودن ملزومات لازم عبور از رودخانه سیروان، کماکان غیرممکن بود؟

ما جواب این سئولات را به هنگام برگشتن نفر باقیمانده از واحد پنج نفره که بعد از ملحق شدن مجدد وی به تشکیلات (فرد مذکوربعداز اسارت از جانب وزارت اطلاعات ج. اسلامی با گرفتن تضمین لازم و کافی برای همکاری مجدداً به صفوف کومه‌له برگردانده شده بود) در جلسه‌ای باحضور چهار نفر از کمیته رهبری وقت کومه‌له (ابراهیم علیزاده، عمر ایلخانی‌زاده، کورش مدرسی، عثمان روشن‌توده) که با او در اردوگاه گولان گرفتیم به‌طور واضح و روشن برای همه ما محرز و مسلم گردید که وی همان لحظه اول دستگیری با توجه به شرایط و لحظات دشوار و سخت و سرنوشت‌سازی که در آن قرار می‌گیرد، برای نجات خویش آمادگی خود را برای همکاری با آنها اعلام نموده و خود را در اختیار آنها گذاشته بود. این را ابراهیم علیزاده دبیر کمیته مرکزی در جلسه‌ای، همان وقت به تشکیلات اعلام نمود. اما به دلایل انسانی در آن هنگام برای جلوگیری از فشار بیشتر به شخص مذکور از توضیح جزئیات خوداری کرد. به همین دلیل هم تشکیلات وی را محاکمه ننمود و تنها بلافاصله به اخراج فوری وی از تشکیلات اکتفا گردید.

در مجموع ارزیابی من از کل این ماجرا این است که اساساً اشکال نه در سیاست و پراتیک و نه حتی مشکل اصلی در استقرار این نیرو در این منطقه، بلکه اشکال و ایرادی که وجود داشت از جانب تشکیلات کم‌توجهی و جدی نگرفتن اخبار و شایعات در مورد حمله احتمالی رژیم به این منطقه بود. به موقع قبل ازحمله ج. اسلامی منطقه تخلیه نگردیدو در واقع به‌جای برگشتن شوکی به نزد گردان شوان می‌بایستی گردان شوان به نزد شوکی آورده می‌شد. در اینجا برای ثبت در تاریخ به این نکته هم اشاره بکنم که هیچ‌گونه اطلاعاتی چه رسمی یا غیررسمی، چه ازطرف مرکزیت یا سطوح دیگر اتحادیه میهنی یا دیگر نیروهای شرکت کننده در این جنگ مطلقاً به تشکیلات کومه‌له داده نشد و هیچ کمکی هم به ما نکردند. غافلگیری، کشته و زخمی شدن بیش از۱۰ نفر از حزب دموکرات خود بیانگر این است که حتی آنها هم از حمله اطلاعی نداشتند و هرنوع صحبتی در این زمینه از جانب نیروهای

اپوزسیون کرد عراق (ی. ن. ک و پ. د. ک) بعدازحادثه حلبچه به‌جز توجیه برای رفع مسئولیت در قبال این فاجعه نیست.

خارج از هر نظر و تحلیل یا ارزیابی متفاوتی که ممکن است پیرامون این اتفاق تاریخی وجود داشته باشد در این شکی نیست که مسببان اصلی این فاجعه و نسل-کشی شهرحلبچه و مردم منطقه در درجه اول دولتهای جنایتکار ایران و عراق، همکاران و عوامل و دار و دسته‌های وابسته به آنها هستند. احزاب اپوزسیون کرد عراق هم با شرکت و همکاری مستقیم خود در این حمله و ایستادن در کنار نیروهای ج. اسلامی در به‌وجود آمدن این فاجعه و مصیبت‌های ناشی از آن که به مردم منطقه وارد گردید به سهم خود به نوعی خطاکار و سهیم هستند. این نیروها تا به‌امروز هم تراژدی گردان شوان را به مثابه بخشی از قربانیان، در مستندات و مرسومات رسمی فاجعه حلبچه به حساب نمی‌آورند و آنرا نادیده می‌گیرند.

سیاست و تاکتیک‌های ما

کومه‌له به مثابه بخشی از حزب کمونیست ایران از همان اوایل ورود به خاک کردستان عراق سیاست شفاف و روشنی را در ارتباط با چگونگی حضور نیروهای خود در داخل کردستان عراق تعیین نموده بود. سیاستی که تا آنجا که من مطلع باشم، هیچ‌کسی چه در سطح رهبری و چه در سطح بدنه تشکیلات با آن در آن‌زمان مخالفتی نداشت.

سیاست ما در کلیت خود در قبال جنگ ایران و عراق محکوم نمودن آن و عدم حمایت از دو طرف جنگ بود. با وجود این ما با دولت عراق روابط دیپلماتیک برقرارکرده بودیم. کمک‌های مادی و تسلیحاتی هم دریافت می‌نمودیم. اما این کمکها هیچ‌قید و شرطی در برنداشت. تنها تضمینی که ما کرده بودیم این بود که این کمکها را علیه آنها بکارنگیریم. هیچ‌وقت از لحاظ رعایت اصول و پرنسیبهای سیاسی، ما با دولت عراق وارد همکاری‌های سیاسی، اطلاعاتی و نظامی نشدیم. هرنوع اقدامی علیه اپوزسیون و مردم عراق برای ما خط قرمزمحسوب می‌شد. برای پیشبرد چنین سیاستی، جریان ما تصمیم گرفته بود آگاهانه با قبول شرایط سخت‌تر

و امنیت کمتر به آن پایبند بماند. حضور ما در مناطق مرزی و پرهیز از رفتن به مناطق عمقی تحت تسلط دولت عراق بازتاب و نتیجه چنین سیاستی بود. دولت عراق بارها مستقیم یا غیرمستقیم به ما فشار می‌آورد تا ما از این سیاست عدول کنیم. و در مناطق عمقی‌تر زیرتسلط آنها مقر و اردوگاه داشته باشیم. اما این امر برای حزب و تشکیلات ما پذیرفته نبود.

اردوگا ه و مقرات ما بارها توسط هر دو دولت ایران و عراق مورد حمله واقع گردیدند. مقرات مرکزی ما در"مالومه" با اسلحه‌های سنگین توپ‌باران شدند و چند نفر از کادر و پ.م ما جان‌باختند. بمباران‌شیمیائی مقرات مرکزی ما در"بوتی" توسط دولت عراق که در آنجا هم موجب جان‌باختن تعداد زیادی از کادرهای برجسته و پ.م کومه‌له گردید (هر چند به ماگفتند اشتباه بوده، اما تردیدی در میان ما وجود نداشت که این کارعمدی صورت گرفت) این بمباران درست به هنگام برگزاری کنگره ششم کومه‌له بود که اکثر کادرهای رهبری و اصلی تشکیلات در آنجا حضورداشتند. با وجود این کسی را وادار به تجدید نظردر این سیاست ننمود. در آن مقطع زمانی هنوز هیچ اختلاف نظری درحول‌وحوش کنگره ششم و بمباران بوتی در حزب و تشکیلات وجود نداشت.

پایبند ماندن به این سیاستها و پرنسیبها برای جریان ما مهم و حیاتی بود. در صورتی‌که هم اپوزسیون ایران نظیرمجاهدین و اپوزسیون عراقی ی. ن. ک و پ. د. ک هیچ حد و مرزی را در همکاری با این دولتها رعایت نمی‌کردند. این کارآنها از مرز خیانت نیز عبورکرده بود. در مواردی به جنایت هم کشیده بود از جانب این دولت‌ها علیه اپوزسیون کشور مقابل هم به‌کارگرفته می‌شدند. برای ما به‌هیچ‌وجه و در هیچ شرایطی پذیرفته نبود که همانند نیروهای فوق به پیشقراول ارتش و نیروهای این کشورها تبدیل شویم و یا عمل کنیم. یکی از افتخارات جریان ما پرهیز از چنین سیاست و اعمالی با تحمل و تقبل شرایط به مراتب سخت‌تر و دشوارتری برای ما بود.

امروز از جانب گرایشات و جریانات گوناگون، ایراداتی به‌سیاست‌های کومه‌له در آن دوران مطرح می‌شود. بعضی‌ها از موضع راست و ایران‌پرستانه و شوونیستی،

کومه‌له را به‌همکاری و همدستی حکومت بعث عراق متهم می‌سازند که جای تأمل و توجه چندانی نیست. واقعیتهای سخت آن دوران خلاف چنین ارزیابی و قضاوتی را نشان می‌دهند. عده‌ای دیگر که از موضعی به ظاهرچپ از سیاست حزب کمونیست ایران و کومه‌له در آن دوران ایراد می‌گیرند و به نوعی تلفات آن دوران را ناشی از اتخاذ نادرست سیاست ارتباط و نزدیکی با جریانات اپوزسیون کردستان عراق می‌دانند، اما نمی‌توانند آلترناتیو درستی در مقابل آن قراردهند. در مقابل سیاست آن دوران تشکیلات به‌جز رفتن زیر چتر و کنترل دولت عراق و در عمل قبول همان شرایطی که جریانات دیگر پذیرفتند (البته تلفات جریاناتی هم که به پیشقراول دولت‌های منطقه و وارد همکاری مستقیم با آنها گردیدند کمتر از ما نبود) یا تعطیل کامل فعالیت در آنجا، راه و آلترناتیو دیگری وجود نداشت.

در ارتباط با وجود مناسبات بین کومه‌له با اپوزسیون کرد عراق مشخصاً اتحادیه میهنی که به دستاویزی برای این نوع ایراد گرفتن و نقد به سیاست کومه‌له تبدیل شده است، این روابط پنهان و در خفا صورت نمی‌گرفت. از جانب کومه‌له رسماً پیرامون این مسئله با دولت عراق صحبت شده بود. چنین روابطی برای آنها هم ظاهراً پذیرفته شده بود. در نتیجه این دلیل موجهی برای دولت عراق نبود که با چنین توجیهی مرکزیت کومه‌له را بمباران‌شیمیائی کند. در برابر چنین قضاوتی این سئوال پیش می‌آید، چرا باید جنایات دولت‌های فاشیست منطقه را به حساب اشتباه بودن سیاست کومه‌له نوشت؟ چرا کومه‌له که قربانی توطئه‌گری اقدامات و اعمال جنایتکارانه این کشورها بود، در صندلی اتهام قرار بگیرد؟ ارزیابی من از سیاستهای آن دوران کومه‌له این است که این سیاست‌ها کماکان قابل دفاع و در خدمت امر مبارزه و مقاومت در مقابل این دولت‌های فاشیست در منطقه بود. این سیاست به نوعی احساس مسئولیت و هم‌سرنوشتی جریان ما با مبارزات مردم کردستان عراق را منعکس می‌کرد. مردم کردستان عراق نیز روزانه با چنین رنجها و مصیبت‌هائی روبرو می‌شدند. در نتیجه من ایراد جدی و اساسی در آن مقطع تاریخی در این سیاست‌ها نمی‌بینم.



محل عکس کردستان عراق منطقه مالومه همراه با تعدادی از گردان شوان



منطقه بانه دامنه کوه سورین نزدیک روستای"کنده سوره" همراه با شوکی خیرآبادی*



منطقه بانه دامنه کوه سورین نزدیک روستای "کنده سوره" از راست: ۱- سوسن فریقی* ۲- عثمان روشن توده ۳- ملکه عزتی

کنگره ششم کومه‌له

کنگره ششم کومه‌له در بهار سال ۱۳٦۷ در اطراف شهر رانیه کردستان عراق در محلی به اسم "بوتی" برگزار گردید. محلی که در همان ایام توسط جنگنده‌های دولت عراق و ایران چندین بار بمباران شد. در یک مورد آن از گازهای شیمیائی استفاده به‌عمل آمد که موجب جان‌باختن بیش از بیست نفر از کادرها و اعضای حزب ما گردید. تعداد بسیار زیادی حدودبیش از ۱۰۰ نفر نیز مسموم و زخمی گردیدند. این اتفاق بعد از فاجعه گردان شوان که در زمستان ۱۳٦٦ اتفاق افتاد بزرگترین ضربه و خسارت سنگینی بود که به جریان ما وارد شد. دولت بعث عراق از برگزاری کنگره و تجمع رهبران و کادرهای اصلی و محل آن اطلاع کامل داشت. هدف از این چنین جنایتی بدون شک ضربه زدن و از بین بردن بخشی از رهبری حزب و کومه‌له و تضعیف آن بود. و در نهایت وادار نمودن ما به‌تمکین کردن به سیاستهای آنها در این شرایط سخت بود.

کنگره ششم یکی از کنگره‌هائی بود که جایگاه ویژه‌ای در کومه‌له پیدا کرد. تغییرات مهمی در استراتژی کومه‌له در قبال جنبش کردستان داد. توجه را از اتکای یک‌جانبه به فعالیت‌های نظامی و اردوگاه به تحولات داخل و درون جامعه و نقش کلیدی و برجسته مبارزات اجتماعی و مدنی در تحقق استراتژی کومه‌له معطوف ساخت. در این کنگره ضمن بررسی و ارزیابی سیر پیشرفت و کمبودهای دوره‌های مختلف فعالیت‌های آن، استراتژی جدیدی را مطرح می‌ساخت که فراسوی محدویت‌های نظامی و عقب نشینی تحمیل‌شده آن دوران بود. ابراهیم علیزاده نفر اصلی در مطرح نمودن مباحث فوق در کنگره بود. که با م. حکمت در مورد آنها مشورت و توافق کرده بود. حتی به نوعی م. حکمت ایده‌ها و نظرات خود را چه شفاهی و چه کتبی در اختیارک. م کومه‌له قرار داده بود. عبدالله مهتدی هم در آن زمان با آنها هیچ‌گونه مخالفتی نکرد. در آن هنگام م. حکمت و ع. مهتدی در کردستان بودند. قرار بود در آن کنگره شرکت کنند. اما هرکدام به دلایل متفاوتی از جمله مسائل امنیتی کردستان را ترک و به خارج برگشتند. هیچ‌کسی نه در کنگره و نه در بیرون آن کوچکترین سخنی در مخالفت با مصوبات این کنگره بر زبان نیاورد.

با این حال استراتژی مصوب کنگره فوق هنوز تناقضاتی را با خود همرا داشت. از یک‌طرف ما نیروی‌های رژیم را اشغالگر می‌دانستیم و خواهان بیرون‌راندن این نیروی اشغالگر از کردستان بودیم و این در صورت تحقق عملی آن یعنی تلاش برای یک کردستان مستقل معنی پیدا می‌کرد. از طرف دیگر سیاست ما تلاش در جهت ماندن در چهارچوب جغرافیای سیاسی ایران بود. حتی در قطعنامه مصوب آن پیرامون استراتژی کومه‌له در جنبش انقلابی کردستان سخنی از رفراندوم و حق مردم کردستان در انتخاب ماندن و یا استقلال مطرح نشد. درهمین رابطه برای تحقق این استراتژی بعضاً مرحله‌بندی‌های غیر واقعی نیزپیش‌بینی شده بود که به آنها نمی‌پردازم. در این کنگره صحبتی ازطرح و برنامه خودمختاری هم که در کنگرهای قبلی مطرح و تصویب شده بود، به‌میان نیامد و هیچ آلترناتیو خاصی هم از قبیل فدرالیسم یا حقوق شهروندی جایگزین نگردید و مسکوت گذاشته شد. در آن هنگام اختلافات داخل حزب هنوز مطرح و برجسته نبودند. حزب یک‌پارچه کار و وظایفش

را پیش می‌برد. انتقادات و مباحث آن موقع بیشتر در رابطه با عدم نفوذ حزب در میان طبقه کارگر و تلاش در جهت آنچه گفته می‌شد "تغییرریل دادن" فعالیت‌های کل حزب در چنین جهت و مسیری بود. جهت‌گیری‌های کنگره ششم اساساً روی اجتماعی‌شدن و کارگری نمودن حزب و کومه‌له متمرکز بود. اسناد و قطعنامه‌ها و سیاست‌های مصوب این کنگره بیانگر و گویای چنین وضعیتی هستند. ظاهراً هیچ‌کسی هم مخالف آنها نبود. یا اگر هم بود، ابرازنشد. حول‌وحوش کنگره ششم بود که آژیتاتورها و مبلغین حزبی در سطوح مختلف و حتی از طرف اعضای ک. م شعار معروف " کارگران! حزب کمونیست ایران حزب شماست بیائید آنرا فتح کنید" رو به بیرون و خطاب به طبقه کارگر در ایران و کردستان مطرح می‌شد. سخنرانی صدیق کمانگر به‌عنوان یکی از آژیتاتورها و شخصیت شناخته شده در سالگرد حزب با همین شعارخاتمه یافت و در رادیو و دیگر رسانه‌های تبلیغی حزب و کومه‌له وسیعاً پخش‌گردید. شعاری که البته تأثیر و تغییر آنچنانی از لحاظ عملی و پراتیکی در وضعیت و سرنوشت حزب ایجاد نکرد.

در کنگره ششم بازهم به ک. م و سپس در پلنوم به ک. ر کومه‌له انتخاب شدم. و تا هنگام کنارگیری و استعفا در این سمت به انجام وظایف حزبی مشغول بودم. ضرورت بیان این مسئله بدین جهت است که تعهد و پایبندی خودرا برای تمام مصوبات و تصمیمات اتخاذگردیده از جانب این ارگان حزبی را تا زمانی که من در این حزب فعالیت داشته ام متذکر و در تقبل مسئولیت آن تاکید نموده باشم.

ترور صدیق کمانگر و غلام کشاورز

از "بردانگاه" تا لارناکا !

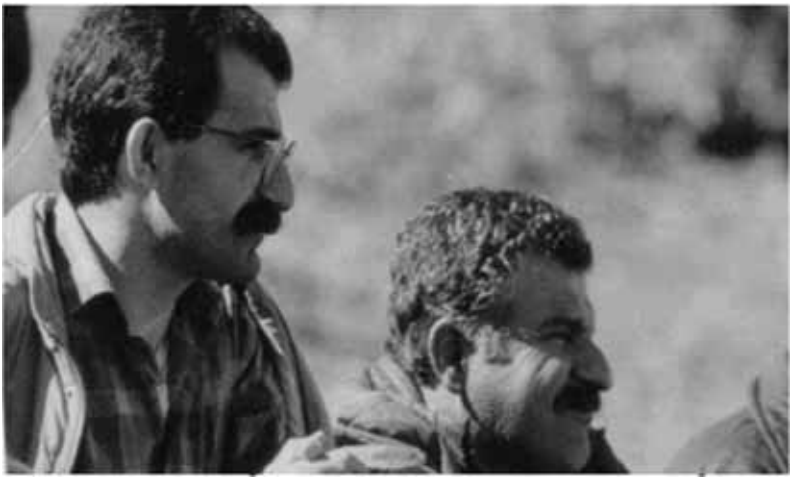

با پایان جنگ ایران و عراق ج. اسلامی به منظور پیش‌گیری و ترس از خطر هرنوع احتمالاتی، قتل عام وسیعی از زندانیان سیاسی را در زندان‌ها راه انداخت و هم‌زمان برنامه‌های جدی‌تری برای ضربه‌زدن هرچه بیشتر به نیروهای اپوزسیون به‌خصوص در کردستان را در دستور کار خود گذاشت. ترور شخصیت‌های شناخته شده و اعضای رهبری احزاب سیاسی در آن شرایط جزئی از برنامه و در اولویت کار ج. اسلامی قرار گرفت.

ترور این دو شخصیت برجسته جنبش چپ در ایران و کردستان درست هنگامی اتفاق افتاد که مدتی کوتاه قبل از آن د. قاسملو دبیرکل حزب دموکرات هم از جانب ج. اسلامی در یک توطئه طرح‌ریزی شده به هنگام مذاکره در وین پایتخت کشور اطریش ترور شده بود. این زنگ خطرجدی بود که نشان می‌داد در آن شرایط ج. اسلامی هیچ‌گونه محدودیت و ملاحظه‌ای برای انجام چنین جنایاتی حتی در کشورهای دیگر قائل نیست و از"بردانگاه" تا " لارناکا" محل این ترورها تا هرگوشه دیگری از دنیا می‌تواند مکانی برای چنین اعمال جنایتکارانه‌ای توسط عوامل مزدور و تروریست و وابسته به آن باشد.

در هر دو مورد جان‌باختن این دو شخصیت برجسته، غلام کشاورز و صدیق کمانگر بیانگرعدم تشخیص دقیق اوضاع خاص آن دوران و کم‌بود دریافت و دانش درست از تحولات از جانب رهبری حزب بود که می‌بایستی با درک آن شرایط اقدامات جدی امنیتی جهت خنثی سازی این نوع توطئه‌ها در دستور قرار می‌گرفت. هم‌زمان سهل انگاری خود آنها هم در رعایت ننمودن ابتدائی‌ترین مسائل امنیتی و حفاظتی این اتفاقات ناگوار را به‌دنبال داشت.

در ارتباط با ترورغلام کشاورز سفر به منطقه‌ای که جولانگاه حزب الله لبنان که وابستگی مطلق آن به ج. اسلامی برکسی پوشیده نبود، کاری بسیار اشتباه بود. ترتیب دادن چنین ملاقاتی آن‌هم علنی از طریق گرفتن ویزا در سفارت آن کشور در تهران به مراتب نادرست‌تر بود.

غلام کشاورز(بهمن جوادی) از چهره‌های شناخته شده‌ی چپ در ایران، زندانی سیاسی رژیم سابق و از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران که برای دیدار خانواده و بستگان نزدیک خود به قبرس سفر کرده بود، در تاریخ پنجم شهریور۱۳٦۸در روز روشن در مقابل چشم مادر، همسر و برادرش توسط عوامل حزب الله وابسته به رژیم در شهر لارناکا ترور شد. بعداً معلوم گردید که وزارت اطلاعات رژیم در جریان گرفتن ویزای سفر از کشور قبرس، از جانب خانواده غلام و تعقیب و پیگیری سفرآنها و اطلاع دقیق از برنامه‌ی دیدار طرح چنین اقدام جنایتکارانه‌ای را پی‌ریزی کرده بودند.

هم‌زمان با این ماجرا و با فاصله‌ی کوتاهی، ج. اسلامی در تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳٦۸ اقدام به ترور صدیق کمانگرچهره و شخصیت شناخته شده در میان مردم کردستان ایران نمود. صدیق کمانگر در جریان اتفاقات " نوروزخونین سنندج" در جریان مذاکره با سران رژیم از جمله رفسنجانی رودر رو شده بود. با توجه به-شناختی که از وی و نقش جایگاه او داشتند. وی را برای چنین هدفی یعنی ترور انتخاب کرده بودند. در اردوگاه "بردانگاه " در چند کیلومتری شهر رانیه در کردستان عراق محل استقرار رادیو کومه‌له که در آن هنگام مسئول مستقیم آن صدیق کمانگر بود، شخصی نفوذی به اسم عبدالله بادبدست مشهور به "توفیق گرژالی" اهل یکی

از روستاهای منطقه سردشت شب هنگام اقدام به ترور وی نمود. از تاریکی شب بهره جست و با توجه به آشنائی دقیقی که از موقعیت صعب‌العبور منطقه داشت، خود را به نیروی دشمن رساند. توفیق گرژالی عامل ترور صدیق کمانگر پ.م کومه‌له بود و قبلاً خود را تحویل رژیم داده بود. اداره اطلاعات رژیم با آموزش دادن و گرفتن تضمین لازم از او بعد از مدتی وی را برای چنین مأموریتی مجدداً به صفوف کومه‌له باز می‌فرستد. پذیرش و قبول وی و ازآن مهمتراعتماد به فرد نامبرده در سپردن مأموریت حفاظت از رهبری یک اشتباه و سهل انگاری غیرقابل انکاری بود.

یاد و نام این یاران، این نخبه‌های برجسته جنبش کمونیستی در تاریخ پیکار ستمدیدگان برای همیشه جاودانه خواهد ماند.

در اینجا و در ادامه‌ی این قسمت در نظردارم، در مورد بحران در حزب و چگونگی شروع و دلایل و زمینه‌های آن، نقش و جایگاه کاراکترهای اصلی، پروسه جدائی‌ها و انشعابات در آن دوران و موقعیت تشکل‌های متعاقب را تشریح و رونمائی کنم. و درخاتمه دیدگاه و نظرات خودم را هم پیرامون آنها بیان کنم.

شروع بحران و اختلافات داخلی

بعداز کنگره ششم کومه‌له، اوضاع منطقه رو به وخامت گرائید. به پایان جنگ ایران و عراق نزدیک شدیم. این مسئله تشکیلات ما را با شرایط به‌مراتب سخت‌تری مواجه ساخت. کنگره سوم حزب در راه بود. به دلایل امنیتی برگزاری آن در کردستان عراق مقدور نبود. تصمیم براین شد در محل امن‌تری برگزارشود. کشور سوئد برای این کنگره تعیین گردید. اعزام همه‌ی نمایندگان به اروپا مشکل بود. به همین دلیل این کنگره تا فراهم شدن ملزومات آن مدتی به‌تعویق افتاد و نهایتاً در زمستان سال ۱۳٦۷ این کنگره در منطقه‌ای دور در شمال کشور سوئد در نقطه‌ای کاملاً جنگلی در اطراف شهرستورلین Storlien برگزارگردید. در این کنگره مسائل زیادی مورد بحث قرارگرفتند. به اختصار در دو جنبه نظری و عملی بدین‌گونه بود:

از لحاظ نظری در فواصل بین کنگره دوم و سوم حزب جایگزینی بحث کمونیسم

کارگری با مارکسیسم انقلابی به میان کشیده شده بود. در واقع به‌عنوان آلترناتیو فکری و نظری برای شرایط جدید و برای پیشروی حزب در جهت اجتماعی نمودن و کارگری کردن آن مطرح می‌شد. تحولات زیادی چه درسطح منطقه‌ای و یا جهانی پیش آمده بودند. کنگره می‌بایستی با بررسی و تحلیل و ارزیابی این تحولات به مصاف آنها می‌رفت. سقوط بلوک شرق و عوارض و عواقب آن یکی از مهمترین مسائل مطرح در مقطع زمانی فوق بود. بحث کمونیسم کارگری علاوه بر وضعیت بحرانی حزب در عین حال جوابی هم به مسائل موجود در سطح جهانی قلمداد می‌شد. موافقت‌های اولیه با این مباحث در گذشته به تدریج جای خود را به مخالفت داد. در این کنگره و حول‌وحوش آن عده‌ای از مرکزیت حزب و کومه‌له، این مباحث را تکراری و فاقد ارزش نظری و تئوریک ارزیابی نمودند. آنها معتقد بودند که این نظرات از لحاظ تئوریک هیچ افزوده‌ای به تئوری‌های مارکس در سطح جهانی یا حتی پیشرفتی در رابطه با مباحث نظری گذشته موسوم به مارکسیسم انقلابی هم در آنها نیست. در این رابطه یکی از اعضای کمیته مرکزی در قالب طنز گفته بود، م. حکمت با طرح این مباحث فکر می‌کند کلاس"اکابر" دایرنموده است.

از لحاظ عملی حزب و به‌ویژه تشکیلات کردستان در شرایط دشواری قرارداشت. با خاتمه جنگ ایران و عراق و رویدادهای متعاقب آن، بّخصوص بمباران و توپ باران مقرات و اردوگاه‌های ما از جانب هر دورژیم ایران و عراق این شرایط سخت‌تر و دشوارترگردید. برای بیرون آمدن از این شرایط، آلترناتیو و راه حل‌های متفاوتی مطرح گشتند. نتایج عملی این راهکارها همراه با مباحث نظری که در بالا به آن اشاره شد زمینه‌ی بروز یک بحران جدی را فراهم آورد و در یک پروسه طولانی به اختلافات و صف بندی‌ها در درون تشکیلات دامن زد.

فراکسیون کمونیسم کارگری

کانون کمونیسم کارگری بعد از کنگره دوم توسط منصورحکمت، ایرج آذرین و رضا مقدم در حزب تشکیل شد. اهداف اولیه این کانون تلاش برای تغییرحزب به یک حزب کارگری اعلام گردید. کار و وظیفه‌ای که رهبری حزب از همان روز اول

کنگره مؤسس آن را در دستور کار خود داشت. اما در طی سال‌های گذشته در انجام آن نه تنها پیشرفت و موفقیتی حاصل نشده بود اینک می‌رفت به یک معضل و بحران جدی در صفوف حزب تبدیل شود. با ایجاد و اعلام فراکسیون، یعنی تبدیل کانون به فراکسیون رسمی در اواخر سال ۱۳۶۸ از همان ابتدا طرح سؤالاتی را در صفوف تشکیلات به‌خصوص رهبری به میان آورده بود. از جمله این‌که سه نفر نامبرده از اعضای دائمی و همیشگی رهبری در بالاترین سطح یعنی عضو دفترسیاسی حزب بودند. علاوه بر آن بعد از کنگره دوم حزب تا کنگره سوم دو نفر آنها م. حکمت و رضا مقدم برای مدت طولانی همراه یک نفر دیگر از همفکران آنها هیئت یا کمیته اجرائی حزب را عهده‌دار بودند. به قول خود م. حکمت تمام امورات اجرائی و عملی حزب هم زیر دست آنها بود و هیچ تصمیم یا مصوبه‌ای بدون تأیید آنها عملی و پیش‌برده نمی‌شد. در واقع در پیشرفت کارهای حزب و یا برعکس در پروسه عدم موفقیت حزب مسئولیت و نقش مستقیم داشتند. اگر قرار باشد که عدم پیشرفت حزب در این عرصه دلایل داخلی و درون حزبی داشته باشد در درجه اول کسانی اگرجوابگو باشند، خود آنها باید مسئولیت عدم پیشرفت چنین کاری را بپذیرند. م. حکمت عدم پیشرفت و موفقیت حزب را بیشتر ناشی از توجه نکردن یا به عبارتی مخالفت با مباحث کمونیسم کارگری و سکوت رهبری حزب پیرامون آن می‌دانست. براین باور بود چنانچه سیاست‌ها و نظرات وی پراکتیک می‌شدند اوضاع حزب می‌توانست چنین نباشد. ک. م و رهبری حزب را به همراهی ظاهری و فرمال با این ایده‌ها وسیاست‌ها متهم می‌کرد. او معتقد بود که رهبری و ک. م حزب و کومه‌له فاقد سیاست و افق و آلترناتیو مستقل و مشخصی هستند. مشغله‌ها و پراکتیک ک. م و بطورکلی تشکیلات چیز دیگری و در اساس مغایر با نظرات وی عمل می‌کند. بحث فاصله حرف و عمل را به میان کشید و عدم کارگری‌شدن حزب را ناشی از وجود و ممانعت گرایشات اجتماعی دیگر در صفوف حزب می‌دید. هم‌چنین در این رابطه و در ادامه‌ی آن سئوالات جدی‌تری مطرح شدند. از جمله اینکه چرا م. حکمت و دو نفر همراه تنها خود را مارکسیست می‌دانند و به‌جز خود هیچ فرد دیگری از اعضای مرکزیت و رهبری حزب را به صفوف کانون و فراکسیون

راه نمی‌دادند. م. حکمت از بیان علنی این مسئله ابائی نداشت که بگوید با اکثریت رهبری و ک. م حزب اختلاف جدی دارد. و اوآنها را مارکسیست واقعی نمی‌داند. بعد از مدتی کورش مدرسی هم به جمع آنها پذیرفته شد. معلوم نبود معیار پذیرش وی چه بود. صرف‌نظر از اینکه کورش از لحاظ نظری و تئوریک انسانی اهل مطالعه و صاحب نظربود ولی چنین پنداشته شد که تاکتیک قبول و جذب وی بیشتر برای جلوگیری و همراه نشدن وی و پیوستنش به جمع مخالفین ک. ر بوده باشد (درآن زمان کورش عضو ک. ر بود)، تا نیاز به استفاده از توانائی‌های وی در ضرورت مقابله با بورژوازی جهانی و تأثیرگذاری در عرصه بین المللی. م. حکمت با صراحت می‌گفت که کمونیست واقعی از نظر وی کسی است که امروز درسطح جهانی با تعرض بورژوازی مقابله و در درجه نخست برای یک جریان انترناسیونایستی تلاش کند. معتقد بود ک. م و رهبری حزب در چنین نقش و کالیبری ظاهر نمی‌شوند و مشغول تشکیلات‌چیگری هستند. و با طعنه سیاسی به ابراهیم علیزاده گفته بود: به " قاچ زین" چسبیده است. در تقابل چنین بحثی از جانب مخالفین این سئوال مطرح شد که سالهاست جریان ما به عنوان حزب کمونیست در سطح سراسری مشکل دارد و ما هنوز نتوانسته‌ایم گام یا قدمی جدی در اجتماعی نمودن آن برداریم، چگونه و با کدام امکانات و ملزومات باید برای چنین کار معقولانه و مقبولانه‌ای در سطح بین-المللی اقدام کنیم. آیا چنین امر مهمی تنها با نوشتن مقاله و طرح مباحث نظری مقدور و شدنی است. البته حوادث و اتفاقات بعدی هم نشان‌داد که این جمع فراکسیون نتوانستند در عرصه بین المللی هم تأثیرگذار باشند و جمع خود آنها هم تداوم پیدا نکرد و نتوانستند در کنار هم بمانند. نه تنها پراتیک متفاوتی ازآنچه در آن‌زمان بود، نشان داده نشد بلکه خود افراد اولیه فراکسیون بعد از انشعاب، درک متفاوت نظری و تئوریک از مسائل پیدا کردند و راهشان از هم جدا شد و به همدیگرهمچون مرتد و خائن نگاه کردند. به‌هرجهت آنچه به آن دوران مربوط است این بود که ایجاد فراکسیون شروع یک انشعاب زودرسی را برای اولین بار در حزب کمونیست ایران کلید زد.

تا آن زمان م. حکمت جزو معدود کسانی بود که در کنگره‌ها تمام رأی شرکت

کنندگان را به‌دست می‌آورد. اما اینک مخالفت با او و سیاست‌هایش، بخش قابل توجهی از تشکیلات را در مقابل او قرارداده بود. تعدادی از اعضای ک. م به‌ویژه ک. ر کومه‌له به‌طور علنی در مقابل وی و کانون کمونیسم کارگری ایستاده بود. شخصیت‌های این تقابل در اوایل ابراهیم علیزاده، جواد مشکی، صدیق کمانگر، عمر ایلخانی‌زاده و...بودند. هرچند در اوایل من در ارتباط با کمبودهای حزب، به‌ویژه راهکارهای عملی بیرون آمدن حزب از شرایط و وضعیت دشواری که بعد از بمباران-ها و تلفات ناشی از آنها کل تشکیلات را ظاهرا به دو جناح چپ و راست تقسیم کرده بود در مواردی با جناح چپ احساس هم‌سوئی می‌کردم. اما هنگامی‌که روند اوضاع و پروسه اختلافات به‌طورجدی مسئله انشعاب و جدائی را به امری محتمل تبدیل نمود، همراه با تعدادی دیگر موضعی آگاهانه غیر جانبدار و تا حدودی بی-طرفانه را دنبال کردیم. دلیل اصلی در اتخاذ این موضع غیرجانب‌دارانه این بود که من اختلافات را در حدی که قطبی شده بودند، بزرگ نمی‌دیدم در اساس نه دوست داشتم و نه درست می‌دیدم که این بحران منجر به انشعاب غیر ضروری در حزب و خصوصا در کومه‌له بشود. در آن هنگام مخالف هرنوع انشعابی بودم و آنرا به زیان جنبش چپ و کمونیستی می‌دیدم.

در یک پروسه نسبتاً طولانی، جبهه‌بندی‌های سیاسی و تشکیلاتی در مقابل هم صف‌آرائی کردند. برعکس آنچه که ادعا می‌شود گویا این پروسه اختلافات و انشعاب متمدانه بوده است، به شیوه‌ی کم‌سابقه‌ای علیه هم‌دیگر اتهامات و اعمال سخیفی بکارگرفتند. پلنوم ۱۶ ک. م حزب اوج تصفیه حساب بین این دو قطب درگیر بود. که خود بیانگر مناسبات ناسالم و برخورد غیرمسئولانه درقبال کل تشکیلات در شرایط غیرمتعارف آن دوران بود.

انشعاب در حزب کمونیست ایران

حزب کمونیست از ابتدای تشکیل تا هنگام انشعاب، تنها سه کنگره برگزارکرده بود. در کنگره مؤسس آن در همان روز اول برکمبود و عدم پیوند و نفوذ در طبقه کارگرایران در بعد سراسری واقف بود. در کنگره دوم حزب دوباره روی اهمیت

حیاتی ضرورت چنین پیوندی صحبت و برآن تاکید مجدد شد. در کنگره سوم هم طی چندین سال تلاشهای حزب برای رفع آن به نتیجه نرسیده بود. این مسئله که هم‌زمان و همراه با محدویت‌های زیادی که برای جنبش کردستان و تشکیلات کردستان حزب پیش آمده بود، این‌بار کل حزب را با یک بحران جدی روبرو ساخت. راهکارهای رهبری حزب در تمام عرصه‌های نظری، تئوریک و سیاسی در روبرو شدن با این وضعیت مؤثرواقع نگردید. اختلافات داخلی در سطح رهبری بروزعلنی پیدا کردند. آلترناتیوهای متفاوتی برای خارج نمودن تشکیلات از چنین وضعیتی مطرح شدند.

م. حکمت در نقش و جایگاه تئوریسین اصلی حزب در آن مقطع، بویژه بعد از کنگره دوم، با طرح مباحث کمونیسم کارگری و تشکیل کانون و سپس فراکسیون، آلترناتیوخود را برای خارج ساختن حزب از این بحران مطرح نموده بود. مباحث فوق در حزب و در اوایل پذیرفته شده بودند. اما همچنانکه گفته شد به مرور زمان طرح راهکارهای عملی پیشنهادی م. حکمت برای مقابله و رو در روئی با مشکلاتی که در اثر خاتمه جنگ ایران و عراق بوجود آمده بودند، مخالفت ک. ر کومه‌له و بخشی از تشکیلات را به‌دنبال خود آورد. طرح و راهکارهای پیشنهادی فوق بیشتر در ارتباط با سبک نمودن تشکیلات، تخلیه‌ی منطقه و انتقال باقیمانده رهبری حزب و کومه‌له به خارج و به اروپا بودند. این راهکارها از جانب تعدادی از اعضای ک. م و به‌ویژه ک. ر کومه‌له به هزیمت تعبیر گردید و با چنین پیشنهادهائی به شدت مخالفت شد. بعد از طرح این راهکارها مباحثات نظری وی نیز بیشتر و به صورت جدی‌تری به چالش کشیده شدند.

م. حکمت مخالفت‌های درون تشکیلات را به مقاومت ناسیونالیسم درون کومه‌له در مقابل کمونیسم قلمداد کرد و تشکیلات کردستان را که ک. ر کومه‌له در رأس آن قرار داشت، به مانع اصلی در مقابل بحثها و سیاستهای مطرح شده‌ی خود ارزیابی نمود. فراتر از آن وی در یکی از سخنرانی‌های خود مخالفت‌های ک. ر را توطئه‌گرانه و حتی اقدامی ارتجاعی نامید.

در چنین شرایط و موقعیتی هنگامی‌که م. حکمت با چنین مخالفت‌های آشکاری

روبرو شد، این‌بارنظراتی متفاوت با آنچه در مورد نقش و جایگاه کومه‌له درکنگره دوم و کنفرانس‌های قبلی گفته بود، مطرح ساخت. اگر در مقطعی نفوذ اجتماعی کومه‌له، منصور حکمت را به گفته خودش به "شور و شعف" وامی‌داشت و بخش سراسری حزب می‌بایستی آنرا الگوی خود قرار می‌داد، ازاین نوع گفته‌ها به نوعی انصراف داد و به کومه‌له همچون جریانی که تحت نفوذ گرایش ناسیونالیسم درآمده باشد، می‌نگریست و دیگر آن جایگاه سابق را برایش قائل نبود.

در جریان مباحث و اختلافات درونی در یک پروسه نسبتاً طولانی که بسیار تند و بی‌رحمانه هم بودند، نهایتاً م. حکمت به‌این باور رسید که دیگرحزب کمونیست هم که خود وی یکی از بنیان‌گذاران و تشکیل دهندگان اصلی آن بود، ظرف مناسبی برای ادامه مبارزه نیست. اگر زمانی ضرورت تشکیل حزب کمونیست از جانب جریان مارکسیسم انقلابی جوابی به تعرض بورژوازی در ایران بود، هم اکنون این دوران سپری گشته و مارکسیسم انقلابی و حزب کمونیست ایران که از دید وی بیشترشبیه یک جبهه و ائتلاف بین گرایش‌های مختلف را پیدا کرده بود، دیگر جوابگوی شرایط جدید نبود. باید یک حزب تک بنی جدیدی ساخت که تئوریها و سیاستهای کمونیسم کارگری که به‌عنوان ضرورتی در مقابل تعرض بورژوازی جهانی مطرح می‌شدند، در محورکار و برنامه آن قرارگیرد. م. حکمت با چنین هدف و پروژه‌ای همراه با اکثریت از حزب انشعاب کرد. تا آنجا که به انشعاب در حزب کمونیست ایران مربوط می‌شود، زلزله‌ای بسیار قوی در صفوف حزب ایجاد کرد. و این حزب را تا مرز انحلال برد. این اقدام نه تنها ضربه‌ای بسیار بزرگی به این حزب بلکه تضعیف کل جریان چپ را هم به‌دنبال خود آورد.

حکا و کومه‌له بعد از انشعاب

در پروسه انشعاب، جبهه‌بندی‌ها و جناح‌بندی‌ها تا حدودی به‌هم‌خورد تعدادی از اعضای ک. م که ع. مهتدی هم در میان آنها بود و تا قبل از انشعاب با جناح کمونیسم کارگری همراهی کرده بودند، از انشعاب حمایت نکردند و عملاً به صف جناح مقابل ملحق شدند. نگهداری و بازسازی حزب به اولویت جناح باقیمانده

اعضای ک. م تبدیل شد. به هنگام انشعاب صحبت از حفظ تشکیلات کومه‌له به‌صورت یک جریان و حرکت مستقل و جداگانه مطرح نبود. کسی طرح چنین ایده‌ای را در آن مقطع به میان نکشید. با وجود اینکه حزب کمونیست و تجربه آن عملاً زیرسئوال رفته بود، هنوز حفظ ظاهر این چهارچوب حزبی و محصور نگه‌داشتن کومه‌له در این قالب به مثابه یک اصل خدشه‌ناپذیر مورد نظر بود. این درحالی بود که در چنین شرایطی کومه‌له با درس‌گرفتن از عدم موفقیت تجربه حزب کمونیست ایران می‌توانست واقع‌بینانه عمل کند، و فعالیت آینده خود را به‌عنوان یک جریان کمونیستی مستقل تحت عنوان "حزب کمونیست کردستان" یا هر اسم دیگری به پیش ببرد. در حقیقت و در دنیای واقعی و از لحاظ عملی هم کومه‌له چیز دیگری غیر از این نبود. این اتفاق نیفتاد. دلیل اصلی این نبود که بازماندگان در حزب کمونیست ایران این واقعیت را نمی‌دیدند که بعد از انشعاب حتی یک نفر از افراد ا. م. ک سابق یا به عبارتی خارج از کردستان در صفوف آن باقی نمانده بود بلکه به نظر می‌رسید دلایل اساسی دیگری داشت. اقدام به چنین کاری به مثابه خالی نمودن عرصه فعالیت در بعد سراسری تلقی می‌شد. یک نوع عقب‌گرد و عقب‌نشینی به حساب می‌آمد. و به نوعی حقانیت پیدا کردن طرف مقابل در انشعاب قلمداد می‌گردید. هم‌زمان در مباحث و جدلهای درون تشکیلاتی مدام روی این نکته تأکید می‌شد که جناح باقیمانده در حکا خود را متعهد به پیگیری و دفاع از باورهای مشترک تا کنونی می‌داند و طرف مقابل به عدول از آنها متهم می‌شد. بدون تردید در چنین جو و فضائی یعنی در پروسه انشعاب و اختلافات طرح فعالیت مستقل تحت نام "حزب چپ کردستان" می‌توانست پشت کردن به این باورهای مشترک و به محلی‌گرائی و ناسیونالیسم تعبیرشود.

ع. مهتدی و ا. علیزاده به مثابه دو کاراکتراصلی، هرچند تا قبل ازآن مخالف سیاسی و در مقابل هم قرارگرفته بودند، نگهداری و بازسازی حزب کمونیست و کومه‌له را بعد از انشعاب عهده‌دار شدند. ا. علیزاده درسمت دبیر اول کومه‌له به کارش ادامه داد. ع. مهتدی هم به سمت دبیرکل حزب کمونیست ایران تعیین‌گردید. بدین‌گونه حزب کمونیست ایران با وجود اینکه بافت تشکیلاتی آن به کمتر از نصف

فعالین و کادرهای کومه‌له در کردستان محدود مانده بود، حفظ و بازسازی گردید. این ائتلاف همانطوری که قابل پیش‌بینی بود، مدت طولانی دوام پیدا نکرد. ع. مهتدی با وجود تلاشهای زیادی که به خرج داد به‌ویژه با سازمان دادن مجدد نشریه "افق سوسیالیسم" و با درج مقالاتی در آن برای دوره‌ای تمام تلاش خود را برای جلب حمایت مخالفان خود در صفوف داخلی حزب به‌کار برد. اما کمتر مورد استقبال قرار گرفت. در نهایت با همان جمعی که قبلاً از کمونیسم کارگری حمایت نموده و در حزب مانده بودند وهمراهی تعدادی دیگر این‌بار از زاویه فعالیت مستقل کومه‌له در کردستان و با اتکا به چنین ضرورتی تحت عنوان" سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" از حزب انشعاب نمودند. طنزتلخ تاریخ این بود که این جدائی نه در ادامه مواضع و سیاست‌هائی که تا آن هنگام مدافع آن و در افق سوسیالیسم برای آنها مقالات پرحرارتی نوشته بود و نه حتی از یک زاویه چپی که سیاستهای رادیکال سابق و گذشته کومه‌له را نمایندگی کند بلکه از موضع راست صورت گرفت که در نهایت و در عمل طی یک پروسه نسبتاً طولانی ماهیت فعالیتهای آن از دایره یک جریان متداول چپ و کمونیستی خارج گردید و با چرخش و پذیرش افکار و گرایش ناسیونالیستی، هویت جدید خود را با جریان سوسیال دموکراسی بازتعریف نمود. حکا و سازمان کردستان آن یعنی کومه‌له هم کماکان باهمان شکل سابق در موقعیتی نسبتاً ضعیف‌تر به کار و فعالیت خود ادامه داد.

تشکیل حزب کمونیست کارگری

در سمینار اول کانون کمونیسم کارگری م. حکمت هم‌زمان با اعلام اهداف اصلی آن مبنی بر تبدیل نمودن حزب کمونیست ایران به یک حزب کارگری، تاکید نموده بود که تحت هیچ شرایطی دست‌بردار این حزب که از نظر ایشان یکی از دستاوردهای بزرگ تاکنونی چپ و طبقه کارگرمحسوب می‌شد، نخواهد شد. در یکی از سخنرانی‌های خود در وصف حزب گفته بود: « خطوط و جریانات دیگر در صفوف حزب نه حرفی دارند نه ادعائی، حتی اگرهم داشتند، حزب کمونیست را نمی‌بایست و نباید به‌دستشان داد». اما بعد از مدتی با بروز و تشدید اختلافات در

صفوف حزب و شکل‌گیری مخالفت بیشتر با نظرات و سیاستهای وی، با وجود اینکه هنوز ازحمایت اکثریت برخوردار بود، آنرا ترک نمود و دست‌بردار آن گردید.

در زمستان سال ۱۹۹۱ در شرایطی که حزب کمونیست و تشکیلات کردستان آن در یک موقعیت بسیار دشوار داخلی و خارجی قرارداشت، از آن بیرون آمد و انشعاب کرد. وی این کارخود را انشعاب نمی‌دانست و ظاهراً تنها مبادرت به کناره‌گیری نموده بود. اما تردیدی وجود نداشت که با رفتن وی اکثریت موافق نظراتش هم‌زمان با ایشان حزب را ترک خواهند کرد. در ماه‌های اواخرهمان سال در خارج کشور همراه با تعدادی از همفکران خود حزب کمونیست جدیدی با اضافه نمودن پسوند کارگری را اعلام کرد. این حزب جدید از لحاظ ساختاری و خاستگاه و موقعیت اجتماعی نه تنها مزیتی برحزب قبلی نداشت، از اعتبار و نفوذ اجتماعی کومه‌له هم محروم بود. کومه‌له‌ای که به گفته خود م. حکمت رشد و نفوذ و قدرت اجتماعی آن مستقیماً به رشد و وجود طبقه کارگر در کردستان مربوط بود. این حرکت و تصمیم وی درحالی بود که کومه‌له با هرکمبودی که داشت، تنها بخش اجتماعی و کارگری این حزب بود. هنگامی‌که در مرحله وقوع جدائی گفت که حاضراست کلید رهبری کومه‌له را به دست صاحبان اصلی آن - ازنظر ایشان یعنی ا. علیزاده و ع. مهتدی - برگرداند، دیگرتردیدی برای کسی باقی نگذاشت که کومه‌له آن جایگاه قبلی را برایش نداشت.

کاملاً واضح بود که چنین اقدامی هرچه بیشتر آنها را از اهداف کارگری و اجتماعی اعلام شده دورتر می‌ساخت. درحقیقت این حزب تازه تأسیس با وجود حضورتعداد قابل توجهی از کادرهای شناخته شده و با سابقه در آن، بیشتر به‌صورت یک تشکل خارج کشوری تداعی می‌شد تا یک حزب یک‌بنی کارگری که در تفاوت با دیگر احزاب غیرکارگری از جمله حزب کمونیست ایران. رهبران آن از فعالین و رهبران عملی جنبش کارگری در محل کار و زیست تشکیل شده باشد، نکته‌ای که م. حکمت برای تعریف یک حزب کارگری واقعی و در نقد کمبودهای حزب کمونیست همیشه و مرتب در همه‌ی سخنرانی‌ها یا نوشته‌هایش مصرانه برآن تأکید داشت. در تشکیل حزب کمونیست کارگری از همان متد و شیوه و روشی بهره گرفته

شد که زمانی حزب کمونیست ایران ساخته شد. درحقیقت ادامه‌ی همان مسیر پیموده شده، تکرار اشتباهات گذشته و نادیده گرفتن همان کمبودها و تناقضاتی بود که عدم موفقیت چنین حرکتی از لحاظ عینی و تجربی هم به محک تاریخ خورده بود. از این لحاظ آینده‌ی آن از همان روز اول تشکیل تا حدود زیادی قابل پیش‌بینی و معلوم بود.

مدتی بعد از تشکیل حزب، دو نفر از همراهان اصلی م. حکمت (ایرج آذرین و رضا مقدم)که از همان روز اول فراکسیون کمونیسم کارگری پای آنرا امضا کرده بودند، به دلایل متعدد از جمله ادعای فاصله گرفتن حزب از سیاست و پرنسیب‌های اعلام شده‌ی قبلی در ارتباط با موضوعات و مسائل کارگری از حزب فاصله گرفتند و استعفا دادند. زمانی تصور همه از جمله مستعفیان فوق براین بود که طبقه کارگرایران باطرح شعار دعوت به فتح حزب کمونیست وارد صحنه خواهد شد و به بحران موجود در حزب و جریان چپ خاتمه خواهد داد و این در مورد حزب جدید هم صدق می‌کرد. این اتفاق نیفتاد و تسخیرحزب توسط کارگران امکان پذیر نگردید. ظاهراً طرفداران چنین سیاستی مبنی بر انتظار دخالت کارگران در حزب نا امید شدند و استعفا دادند. به نوبه خود این مسئله یعنی به میدان نیامدن طبقه کارگرموجب گردید که م. حکمت هم در بعضی از نظرات و تئوری‌های کلاسیک مارکسیستی در مورد نقش و جایگاه طبقه کارگر در پروسه انقلاب و تصرف قدرت سیاسی تجدید نظرکند که خود م. حکمت از زاویه و نگاه چپ آنها را کفرگوئی، ولی طرفداران وی آنها را افزوده‌های جدید به مارکسیسم وصف کردند. م. حکمت به دلیل اتوریته‌ی ویژه‌ای که در صف طرفدارانش داشت، به درجه‌ای تا زمانی که هنوز در قید حیات بود، توانست از انشعاب و پراکندگی هرچه بیشترآنها، هر چند محدود جلوگیری کند. اما بلافاصله بعد از مرگ نابهنگام وی همچنانکه انتظار می‌رفت، حزب کمونیست کارگری نتوانست انسجام خود را حفظ کند. انشعابات متعددی در آن صورت گرفت و به گروه‌ها و سازمان‌های کوچک تبدیل شدند. بدین‌گونه حزب کمونیست کارگری آن جایگاه مورد نظر را پیدا نکرد. و بحران این تشکل‌ها، که همگی خود را مدافعان خط و سیاست‌های م. حکمت می‌دانند، ادامه پیدا کرد

وخود این جریان و تشکل‌های وابسته به آن به موضوع بحران چپ اضافه گردید.

تداوم بحران و انشعابات مکرر

با ایجاد بحران و سپس انشعاب اول در حزب کمونیست ایران به‌عنوان حزب مادر، تصور بسیاری براین بود که بدلیل وجود گرایشات سیاسی مختلف در این حزب که موجب انشعاب و تفکیک مسیر راه آنها از همدیگرگردیده بود، دیگراحتمالاًدرآینده بحرانی یا انشعابی درکارنخواهد بود. اما واقعیات وسیر روند و پیشرفت مسیراین جریانات چیز دیگری را نشان داد که درست عکس تصورات و پیش‌بینی‌های فوق بود. نه تنها درک و تشخیص درستی از بحران داده نشد، راه حل و راهکارهای درپیش گرفته شده هم نتوانست مشکلات موجود چپ را حل و رو به‌آینده گامی به جلو برداشته شود.

تا آنجا که به جریان کمونیسم کارگری مربوط می‌شود، حزب یک‌بنی مورد نظر، کارساز و جوابگوی بحران نشد. به‌جز کناره‌گیری دسته‌جمعی و هم‌زمان عده زیادی کادر- حدود بیش از ۱۱۰ نفر- که به "شورش استعفای آوریل" متهم شدند. دو نفر اصلی از بنیان‌گذاران جریان فکری کمونیسم کارگری یعنی ایرج آذرین و رضا مقدم به همراه عده‌ی معدودی دیگر جریان "اتحاد سوسیالستی کارگری" را سازمان دادند. مدت کوتاهی بعد از م. حکمت، حزب کمونیست کارگری به دو بخش تقسیم شد که از همان نام استفاده کردند. مدتی بعد یکی از آنها پسوند "حکمتیسم" را به آن اضافه کرد. طی پروسه‌ای بخش حکمتیست هم به دو گروه با همان اسم تقسیم شدند. برای تفکیک دوباره یکی از آنها پسوند "خط رسمی" را به آن افزود. در بخش باقیمانده‌ی حزب کمونیست کارگری هم انشعابی دیگر رخ داد که تعدادی از کادرهای اصلی حزب از جمله آذرما جدی همسر م. حکمت در میان آنها بود، اسم " اتحاد کمونیسم کارگری" را برای خود برگزیدند. علاوه برهمه‌ی اینها افراد و محافل کوچکتر چند نفری که از اعضای کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی هم در میان آنها حضورداشتند از جریان حکمتیست جدا شدند و تحت نامهای مختلف به‌صورت پراکنده به‌کار و فعالیت خود ادامه دادند.

در رابطه با حزب کمونیست ایران هم یعنی حزب مادر، ابتدا درسال ۲۰۰۰ یک انشعاب تحت نام "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" صورت گرفت که رهبری آنرا ع. مهتدی به‌عهده داشت. مدتی بعد از آن جریان مذکورهم به دو بخش تقسیم گردید که جریان انشعابی نام "کومه‌له زحمتکشان کردستان" را برای خود برگزید و عمرایلخانی‌زاده در رأس آن قرارگرفت. در صفوف هر دو جریان فوق تعدادی از مرکزیت و کادرهای اصلی و محافل کوچک دیگری بدون تشکیل گروه یا سازمان کنارگیری نمودند. در حزب کمونیست ایران هم برای بار سوم انشعابی تحت نام "روند سوسیالیستی کومه‌له" صورت گرفت که گروه فوق حدود بیش از ۱۰۰ نفر از کادرهای قدیمی کومه‌له با آن همراهی کردند. بعدازمدتی کوتاه در خود این روند انشعابی صورت گرفت که اکثریت این افراد هم از آن کناره‌گیری کردند.

این یک تصویر کلی از سرنوشت و وضعیتی است که تا امروزجریانات چپ منشعب از صفوف حزب کمونیست ایران پیدا کرده‌اند. علاوه بر موارد جدائی و انشعابات فوق باید به این نکته هم توجه داد که طی پروسه‌ای طولانی تعداد زیادی از اعضای مرکزیت و دفترسیاسی گرفته تا کادرهای سرشناس و برجسته تا دیگر فعالین که به‌نظر اکثریت صفوف حزب کمونیست سابق را شامل می‌شوند، به‌دلیل ناراضی بودن از وضعیت و شرایط موجود این تشکل‌ها به‌صورت منفرد به کار و فعالیت ادامه می‌دهند. وضعیتی که به‌هیچ وجه نه تنها نمی‌تواند مورد رضایت و خوشایند کسی باشد بلکه بسیار تأسف بارهم هست. سیر تحولات در درون این جریانات در آینده به‌کجا خواهد انجامید، باید منتظر ماند.

یک اظهار نظر مختصر

بحران در چپ و جنبش کمونیستی محدود به چپ ایران یا کردستان نیست. امروز این بحران ابعاد جهانی پیدا کرده است. چپ با همه گرایشها و ترندهای فکری متفاوت درگوشه و کنار دنیا که کمونیسم موجود را نمایندگی می‌کند با یک بحران مزمن و طولانی مدت روبرو است. هرچند تغییرات شگرف جامعه جهانی بیش از هر زمانی تکامل و تطبیق سوسیالیسم علمی را با شرایط جدید ملزم وضروری ساخته

است، اما تا کنون هیچ تحلیل و بررسی عمیق و راه‌گشائی از لحاظ نظری و تئوریک و به‌ویژه از لحاظ سیاسی و پراتیکی که توانسته باشد راه برون رفت از چنین بحران عمیق و گسترده‌ای را نشان بدهد، موجود نیست. و این خلاء بسیار بزرگی است که کماکان وجود دارد. با وجود این پرداختن به بحران حزب کمونیست ایران و کومه‌له به‌طورمشخص به‌مثابه بخشی از جریان چپ در ایران و کردستان فارغ از این بحران عمومی می‌تواند از اهمیت و جایگاه خاص خود همچون یک تجربه‌ی تاریخی برخوردار باشد.

در یک سطح محدودتری من قبلاً در مورد بحران کومه‌له و تجربه‌ی آن اظهار نظر کرده‌ام. نتیجه‌ی چنین تلاشی جزوه یا کتابی تحت عنوان "چپ در کردستان، یک بازبینی مختصر" است که در آن به تجربه‌ی حزب کمونیست نپرداخته‌ام. در ضرورت چنین کاری تردیدی نیست. این امر مهمی است که باید به مثابه یک تجربه تاریخی بدون تعصب به آن پرداخت تا نسل آینده از کمبودها و اشتباهات و دستاوردهای آن در مبارزه پیش‌رو بهره بگیرد. امروز عدم موفقیت این تجربه تاریخی صرف‌نظر از تمام تلاشهای صمیمانه و صادقانه‌ای که در گذشته و در این راه انجام گرفت، به‌عنوان یک فاکت و حقیقت عینی غیر قابل انکاراست.

در اینجا من بطور مختصر نکاتی را در خصوص بحران و این انشعابات بیان میکنم.

در یک سطح کلی و محدود پیرامون وضعیت فوق می‌توان به چند نکته اشاره کرد:

سؤال اساسی این است، این همه انشعاب چرا ؟ آیا این انشعابات طبیعی بودند. در پاسخ به چه نیازی و در جواب به کدام ضرورت سیاسی، اجتماعی و مبارزاتی چنین انشعاباتی صورت گرفته است؟ من قبلاً هم گفته‌ام به‌جز یک مورد شخصاً نتوانستم دلایل سیاسی حتی عامه‌پسندی را برای توجیه و توضیح آنها پیدا کنم. در اکثر موارد انگیزه‌های دیگری مسبب این انشعابات بوده است.

در ارتباط با حزب کمونیست، ابتدا به این نکته توجه بدهم که سازمان‌یابی و تشکیل چنین حزبی کاری نیست که تنها با اراده‌گرائی و بدون توجه به ملزومات و

شرایط سیاسی و اجتماعی محیطی که در آن قرار می‌گیریم، پیش برده شود. اقدام به چنین امر خطیری در یک جامعه با جغرافیای سیاسی و ویژگی‌های خاص اجتماعی آن می‌تواند اهداف و ضرورت‌های مبارزاتی و حتی نوع سازمان‌یابی و تشکل مستقل متفاوتی را منطبق با شرایط خاص خود در دستور کار کمونیست‌ها قرار بدهد. کاری که در آن مقطع زمانی به آن توجه لازم نشد. فرم و شکل تشکیلات حزبی امر ثابتی نیست، مشخصات اوضاع سیاسی در این یا آن کشور معین و در این یا آن مرحله از شرایط تکامل جنبش‌ها و جدال‌های طبقاتی می‌تواند بسیار متفاوت و گوناگون باشد.

حزب کمونیست ایران از همان ابتدای کار یعنی نحوه و چگونگی تشکیل آن با مشکلات و اشتباهات و تناقضات جدی روبرو بود. نادیده گرفتن این مشکلات و تناقضات از جانب نیروهای اصلی تشکیل دهنده‌ی آن به‌خصوص کومه‌له در پایه‌ای ترین سطح خود، ریشه و یکی از عوامل اصلی بحرانی است که منجر به عدم موفقیت این تجربه تاریخی و بروز انشعاب و پراکندگی و در نهایت ناکارآمدی این حزب را در عمل به‌دنبال خود داشت.

جامعه‌ی ایران پس‌از انقلاب و به‌ویژه بعد از شکست آن در سال ۱۳۶۰، وارد مرحله جدیدی شد. کردستان به دلایل متعدد به‌خاطر ویژگی‌های خاص خود در قیاس با بقیه ایران مسیر کاملاً متفاوتی را پیمود. یک جنبش همگانی و توده‌ای و حتی مسلحانه علیه دولت مرکزی به راه افتاد که در آن نیروی چپ و مشخصاً کومه‌له نقش اساسی و محوری پیدا کرد. موقعیتی منحصر به‌فرد که کومه‌له را به‌مثابه یک جریان چپ در رأس این جنبش اجتماعی و توده‌ای قرار داد. موقعیت و جایگاهی که دلایل، علت و چرائی آن در آن هنگام درست تشخیص داده نشد. حتی ضرورت ایجاد حزب مستقل در سازمان‌یابی برای هدایت و رهبری آن انکارشد. نادیده انگاشتن چنین فاکتورهای مهمی در تعیین راه و مسیر آینده در کنار دیگر فاکتورها، یکی از اشتباهات و دلایل و عوامل شکست تجربه‌ای شد که ما شاهد آن بودیم.

تا آنجا که به پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران برمی‌گردد، تشکیل آن برمبنای

وحدت نظر و برنامه و اتکا بر عناصر و فعالین کمونیست بود. فعالین سیاسی چپی که هیچ‌گونه ارتباط مستقیمی با طبقه کارگر ایران در سطح سراسری نداشتند. این ضعف اساسی در تشکیل حزب باعث گردید که این حزب در همان ابتدا در هاله‌ای از ابهام و ناروشنی، آینده‌ی نامعلومی را در مقابل خود داشته باشد. این مسئله در امتداد خود هم‌زمان با دیکتاتوری عریان و سرکوب شدید مانع گردید که این ضعف در پروسه‌ای چند ساله جبران شود. ضعف و کمبودی حتی اگر به درجه معینی هم برطرف می‌شد، به باور من هنوز تضمینی برای رفع و حل کل بحران و معضلات پیش پای آن نبود.

روند و پروسه شکل‌گیری حزب کمونیست ایران قبل از هرچیزحاصل نزدیکی فکری و نظری دو جریان اصلی تشکیل دهنده‌ی آن، یعنی ا. م. ک و کومه‌له بود. واقعیت این است که اتحاد این دو نیرو بر مبنای یک تحلیل و ارزیابی درست و واقع‌بینانه و یا همگرائی و اتحاد جنبش‌های اجتماعی که در پاسخ به نیاز و ضرورتی بریک پایه اجتماعی متکی باشد نبود. ا. م. ک همانند بقیه گروه‌های چپ دیگر از پایگاه اجتماعی آنچنانی در میان طبقه کارگر ایران برخوردار نبود و هیچ جنبش اجتماعی را نمایندگی نمی‌کرد. در بهترین حالت یک گرایش مارکسیستی خارج ازطبقه کارگر بود. این خود نشانگراین حقیقت بود که حزب از همان ابتدای تأسیس خود تأثیراتش از لحاظ اجتماعی تنها به کردستان محدود می‌شد و کارکرد بسیارمحدودی در تحولات سراسری داشت. این معضل پایه‌ای در طول تمام حیات حزب کمونیست ایران به‌مثابه یک معضل و مشکل جدی باقی‌ماند و در نهایت هم به یکی دیگر از علل و دلایل اصلی بحران و انشعاب در این حزب تبدیل گردید.

عدم موفقیت این حزب در ایجاد نفوذ اجتماعی تنها دلیل داخلی و درون حزبی نداشت. صرف‌نظر از فاکتورهای پراکنده‌ی دیگر، دلیل عمده‌ی آن همانطور که اشاره شد از یک‌طرف به نحوه‌ی تشکیل این حزب در همان ابتدای شکل‌گیری آن و از طرف دیگر وجود شرایط دیکتاتوری و خفقان بسیارشدید جامعه مربوط می‌شد. این دو فاکتور اساسی نادیده گرفته شدند. نه آن‌زمان و نه در هیچ کدام از مباحث درون حزبی این نکات و فاکتورها از جانب م. حکمت و فرا کسیون کمونیسم کارگری

مطلقاً مورد توجه قرار نگرفتند. و به‌جای آن سرخط نبودن رهبری در پیشبرد سیاست‌های حزب، وجود و ممانعت گرایش‌های مختلف دیگر در درون حزب، ملاک گرفته شد. دلایلی که الزاماً توجیه کننده‌ی منطقی و درست برای سازمان دادن یک انشعاب در یک حزب سیاسی نمی‌تواند باشد.

به‌عنوان سکان‌دار اصلی، م. حکمت نقش مهم و تعیین کننده‌ای در انشعاب اول در حزب کمونیست ایران داشت. ایشان تئوریزه کننده و فرد مقتدر این تصمیم بود. در حقیقت در صورت عدم تصمیم و تلاش وی هیچ شخص دیگری در آن هنگام قدرت و توانائی لازم برای چنین کار و حرکتی را نداشت. وی متوجه این واقعیت شده بود که عبورحزب کمونیست ایران از بحران پیش‌رو به هیچ‌وجه کارآسانی نخواهد بود. اوضاع و شرایط بسیارسخت منطقه و محدودیتهای به‌وجود آمده، هم‌زمان سقوط بلوک کاذب سوسیالیستی در شرق، و تعرض وسیع و گسترده بورژواری به کمونیسم و چپ در سراسرجهان، او را در پیشرفت کارها بیشترازگذشته ناامید کرده بود. نگاهش به حزب کمونیست به‌خصوص به جایگاه و موقعیت کومه‌له بسیار تغییرکرده بود. کومه‌له و جنبش کردستان دیگر آن جایگاه سابق را برایش نداشت. این تغییر نگرش را هم بعداً در تجدیدنظر در سیاست "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" فرموله کرد و سیاست متداول تا کنونی کمونیست‌ها و کومه‌له درقبال جنبش انقلابی کردستان را زیرسؤال برد. به‌همین دلیل و در این رابطه برعکس نظرات قبلی خود مبنی برالگوسازی از نفوذ کومه‌له در کردستان، اینک وجود کومه‌له را مانع جدی در اجرای برنامه‌های خود می‌دید. وجود و رشد ناسیونالیسم در کومه‌له را اگرچه تا حدودی هم واقعیتی در آن بود، امری موجه برای این کار خود در آن زمان دانست. البته بعد از انشعاب چنین توجیهاتی را هم کنار گذاشت. در یکی از سخنرانی‌هایش با صراحت گفت اگر حتی درحزب کمونیست هیچ اختلاف و مشکلی هم وجود نداشت ما می‌بایستی از این حزب می‌رفتیم و حزب دیگری تشکیل می‌دادیم. حزب کمونیست از نظر ایشان محل تلاقی گرایشهای متفاوت اجتماعی و محصول یک دوره‌ی تاریخی معین، تلاش و مقابله‌ی مارکسیسم انقلابی با گرایشات پوپولیستی و رویزیونیستی درون چپ ایران

در دوران قیام تا مرحله‌ی شکست آن بود. مارکسیسم انقلابی و به تبع آن حزب کمونیست ایران با شکست پوپولیسم دیگر از نظر وی موضوعیت و خاصیت و جایگاه خود را از دست داده بود.

آن‌چه در عمل اتفاق افتاد این بود که یک انشعاب غیرضروری در حزب و کومه‌له رخ داد که نه‌تنها در راستای تقویت جریان چپ در جامعه نبود بلکه به تضعیف و پراکندگی در صفوف آن دامن زد. این یک اشتباه و خطای سیاسی از جانب م. حکمت در آن مقطع تاریخی بود که مرتکب شد. اشتباهی که اگر آن‌زمان عواقب آن هنوز برای خیلی‌ها ناروشن بود، امروز دیگر به مثابه یک تجربه تاریخی نتایج آن آشکار و برای هیچ‌کسی به‌راحتی قابل اغماض و انکار نیست. م. حکمت یک کاراکتر توانا از لحاظ نظری و سیاسی در جنبش چپ بود به‌ویژه با طرح دیدگاه مارکسیسم انقلابی در نقد دیگرگرایشهای انحرافی در اوایل دهه‌ی شصت خدمت بزرگی به جریان چپ و مارکسیستی و تقویت آن در ایران کرد. اما این اشتباه وی نتایج معکوسی به‌دنبال آورد. نتایجی که نشان داد مسیر و راه‌حلهای وی و تئوری‌ها و دکترین کمونیسم کارگری برای تفوق بر بحران موجود کارساز نبودند. حزب یک‌بنی مورد نظر وی بعد از انشعاب مجدداً به چندبنی تبدیل گردید. چندین انشعاب به بهانه‌ی حضور مجدد گرایشهای مختلف در آن صورت گرفت که امروزکل این جریان را بیشتر از هر زمانی به گروه‌های کوچک و پراکنده کم‌نفوذ و بدون تاثیردر عرصه سیاست در ایران تبدیل ساخته است.

طی سالها مطالعه، تعمق و تجربه پیرامون وضعیت چپ چه در سطح عمومی و جهانی و چه محلی و منطقه‌ای مرا به این نتیجه ساده متقاعد ساخته است که علیرغم اهمیت و جایگاه جدلهای نظری و تئوریک، چه در تقابل با انحرافات درون خود چپ و چه با انواع دکترین و افکار رایج و رسوخ یافته‌ی طبقه حاکم در جامعه به هیچ‌وجه در شرایط کنونی نمی‌توان تنها با چنین تلاشهائی جریان چپ را از وضعیت و شرایط اسفبارکنونی خارج ساخت. این جدل‌ها و خط کشی‌های ایدئولوژیک و در بیشتر موارد غیرسیاسی و روشنفکرانه به دور از یک مبنا و بار طبقاتی بعضاً به یک بیماری لاعلاج و مزمن در صفوف چپ تبدیل گشته است و

به‌مثابه یکی از فاکتورها و عوامل مهم در پراکندگی و انشعابات بسیار مؤثرعمل می‌کند. وضعیت کنونی چپ بعضاً از نتایج و تبعات چنین نگرش و ذهنیت بیمارگونه است. به باور من قبل‌از هرچیز دیگر آنچه امروز می‌تواند نقش تعیین-کننده در تغییر وضعیت کنونی چپ ایفا کند تلاش برای به‌سرانجام رساندن و به پیروزی رسیدن حرکت چپ در یک جغرافیا و یک جامعه معین و تثبیت و ضرورت حقانیت عملی آن است بدون به‌ثمر رساندن چنین تلاش عملی فقط با تئوری‌پردازی و مرزبندی کردن‌های صرف ایدئولوژیک، رهائی چپ از وضعیت فعلی محال و غیرممکن است. در یک کلام مسائل نظری و تئوریک به‌خصوص در سیاست وقتی مابه‌ازاء عملی و اجتماعی پیدا نکند بی خاصیت خواهد بود. همه می‌توانند علم مارکسیسم را یاد بگیرند حتی از طریق مدارس و دانشگاه‌های معتبر، اما آنچه می-تواند اهمیت و جایگاه مهمی در مبارزه احراز نماید پراتیک و تعهد به عمل اجتماعی آن است چرا که تنها نیروی اجتماعی در صحنه می‌تواند تغییر ایجاد کند. در نتیجه درک درست از اصول مارکسیستی الزاما به معنی درجه انقلابی بودن کسی نیست و مستقیماً با آن ترجمه نمی‌شود. امروز زندگی در حاشیه‌ی جامعه و در دنیای مجازی به یک امرعادی و طبیعی برای جریان چپ تبدیل گشته است. خلاص شدن از چنین وضعیتی نه ازکانال صرف ایدئولوژیک و پیشبرد یک جنگ صلیبی در این زمینه بلکه در درجه نخست زمینی‌کردن آرمانهای انسانی در عرصه‌ی سیاست و تلاش برای کاربست و عملی کردن آن در دنیای حقیقی و اجتماعی است.

کناره گیری از حزب

استعفا و کناره‌گیری من به‌دوران بعد از پلنوم شانزده حزب برمی‌گردد. در این پلنوم که در خارج کشور برگزارگردید برایم معلوم، مسلم و مسجل شد که اختلافات نه تنها راه‌حلی در مقابل ادامه کاری حزب در پیش‌رو ندارد، بلکه انشعاب در آن در آینده حتمی است و تردیدی در این زمینه وجود ندارد. پلنوم یک نشست نرمال و معمولی نبود بیشتر به یک نزاع و دادگاه محاکمه شبیه بود. یا بهتربگویم جلسه اعتراف و توبه‌گیری. عده‌ای از اعضای مرکزیت حزب و کومه‌له وادار به استعفا

شدند. از اینکه وضعیت حزب به اینجا رسیده بود مرا بسیار آزار می‌داد. برای اولین بار نوارهای پلنوم در اختیارتشکیلات گذاشته شد و نتیجه‌ی عمدی این کار بدترشدن اوضاع و منفجرشدن اختلافات درون تشکیلاتی گردید. درحقیقت جنگ قدرت و جلب و جذب نیرو و تصفیه حسابهای تشکیلاتی و شخصی همراه با بی‌پرنسیبی و اتهامات سخیف علیه همدیگر به اوج رسیده بود. شخصیت و کرامت کسی در امان نمانده بود. وجود چنین جو و فضای سنگینی برای من قابل تحمل نبود. اوضاع طوری شده بود که ک. م و رهبری حزب کنترل را از دست داده بود. جالب اینکه، این وضعیت برای بعضی‌ها پیروزی یک جناح بر جناح دیگر و به‌عنوان یک دستاورد بزرگ توصیف می‌شد. بعد از پلنوم عملاً چهار نفر اعضای فراکسیون دفتر سیاسی حزب شدند. ک. ر کومه‌له وادار به استعفا و خلع قدرت شده بود و از طرف مقابل که اکثریت داشت یعنی جناح کمونیسم کارگری کمیته‌ای موقت برای اداره تشکیلات پیشنهاد شده بود که اعضای این کمیته بیشتر از طرفداران خود آنها بود. استعفای ابراهیم علیزاده، موقتی و مصلحتی پذیرفته نشد. این اقدامات اختلافات و پروسه انشعاب را به مرحله عملی سوق می‌داد بعد از پلنوم شانزده در تشکیلات کردستان تشنج بالا گرفت. به‌فاصله زمانی نه چندان طولانی پلنوم ک. م کومه‌له در شهر استکهلم برگزارگردید. مسئله انشعاب و راه‌کارها و پروسه عملی آن رسماً مورد بحث قرارگرفت. در چنین جو و فضائی بود که من وقتی انشعاب را درآینده نزدیک قطعی دیدم تصمیم گرفتم که با هیچ‌کدام از طرفین همراهی نکنم و پس‌از مدتی از پلنوم فوق طی نامه و یاداشتی کوتاه خطاب به ک. م حزب و کومه‌له رسماً از حزب استعفا دادم و در آن یاداشت اشاره کرده بودم چنانچه ضروری باشد توضیح این تصمیم را کتبا و مفصل برایشان ارسال خواهم کرد. این را اضافه کنم که در آن زمان هیچ‌گونه جوابی کتبی یا شفاهی دریافت ننمودم. مدتها بعد معلوم شد که استعفایم پذیرفته نشده است و در آخرین پلنوم حکا به هنگام انشعاب اسم من بعنوان غایب ثبت گردیده است.

م. حکمت و ابراهیم علیزاده هم به مثابه دبیرکمیته‌های مرکزی حزب و کومه‌له و هم کسانی که در رأس دو جناح مخالف همدیگر قرار داشتند و پروسه جدائی را

پیش می‌بردند در دو مورد جداگانه با من صحبت کردند که از استعفا منصرف شوم. جوابم به م. حکمت این بود: « شما که خود برنامه انشعاب و جدائی دارید، از یک‌طرف از کارگری و اجتماعی کردن کمونیسم صحبت می‌کنید از طرف دیگرعملاً کومه‌له تنها بخش اجتماعی و توده‌ای حزب را که خود شما بارها روی نفوذ اجتماعی آن و هم‌سرنوشت بودن کارگر و زحمکش کرد با کومه‌له صحبت کرده اید، کنار می‌گذارید چنین پروژه و برنامه‌ای را چگونه پیش خواهید برد، فکر می‌کنید این پروژه و برنامه شما چه آینده‌ای می‌تواند داشته باشد». ابراهیم علیزاده هم تلاش کرد خصوصی با من صحبت کرد که در حزب بمانم از ضرورت نگهداری حزب و جنبه‌های حقوقی و مسائلی در این چهارچوب به‌میان کشیده شد. جواب من به ایشان هم این بود: « حزب تا کنون مشکلات جدی زیادی داشته، حالا اضافه بر همه‌ی این مشکلات اکثریت تصمیم دارند از این حزب انشعاب کنند و تقریبا تمام یا اکثریت مطلق نیروی غیرکرد صفوف این حزب را ترک خواهند کرد، با چنین وضعیتی حزب کمونیست تا ده‌ها سال دیگر تازه به وضعیت کنونی‌اش هم برنمی-گردد. من دورنمای روشنی برای آن نمی‌بینم». بحث‌های من با م. حکمت و متعاقباً با ا. علیزاده بی‌نتیجه ماند و من کماکان استعفا و کنارگیری را درست می‌دانستم. بدین‌گونه من با یک تصمیم بسیار سخت و دشواری روبرو شدم بعد از سالهای طولانی فعالیت با حزب و جریانی که داوطلبانه جوانی و زندگی و به‌نوعی سرنوشت خود را به آن گره زده و وقف آن کرده بودم ترک نمودم.

ترک و فاصله گرفتن من از حزب و نپیوستن به سازمان و تشکل‌های منشعب متعاقب آن به هیچ‌وجه به معنای تجدید نظر در باورها و آرمانهای انسانی که تجلی آنها را در جامعه‌ای عادلانه و سوسیالیستی می‌بینم و برایش سالها تلاش کرده بودم، نبود. گرچه بسیار طبیعی است که نگاه و نگرش من به مسائل تحول زیادی هم به خود دیده باشد. از نقطه نظرمن بعد از انشعاب اول در حزب کمونیست و کومه‌له هیچ‌کدام از جریانات منشعب نتوانستند در هیچ زمینه‌ای آلترناتیو وضعیتی بهتر از آنچه حزب در آن زمان بود، نشان دهند. به همین دلیل هم من هیچگونه رغبتی در خود سراغ ندیدم که با تشکل‌های موجود و با موقعیت و جایگاهی که پیدا

کردند، آنها را از لحاظ تشکیلاتی یا حزبی همراهی کنم. با وجود اینکه نگاه و رویکرد من به همه‌ی این تشکل‌ها، یکسان و به تمامی سیاه و منفی نیست، اما بعد از این همه سال کماکان براین باورم که حزب و به‌ویژه کومه‌له قبل از این انشعابها با اعتبار و امکانات و قدرت اجتماعی که برخوردار بود با وجود کمبودهایش وضعیتی به مراتب بهتر ازتمام تشکل‌های موجود داشت. در این مورد بهتر است قضاوت را به آینده و تاریخ سپرد.

یک جمعبندی کلی و کوتاه

ما متعلق به نسلی بودیم که در مقطع و شرایط تاریخی خاصی وارد دنیای سیاست و فعالیت اجتماعی برای تغییر جامعه شدیم. تلاش ما - همراهان وهم‌سنگران- چیزی جزآرمان رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی نبود. با وجود اینکه تا حدود زیادی درهمان اوایل برای بسیاری از ما محرزومسلم بود که رسیدن به چنین آرزوهای انسانی در کشور دیکتاتور زده‌ای همچون ایران به سادگی میسرودست‌یافتنی نیست، اما هیچ‌وقت تصورما براین نبود در چنین مسیری با این همه جنایات و کشت و کشتار و حتی نسل‌کشی روبرو شویم.

تلاش مردم ایران برای به زیرکشیدن دیکتاتوری مطلقه شاه به‌مثابه یک ضرورت اجتماعی و تاریخی، در تداوم خواسته‌های عقیم مانده‌ی جنبش‌های گذشته به‌ویژه پس ازدوران جنبش مشروطه برای دست‌یابی به آزادیهای فردی واجتماعی و نوعی تأمین عدالت اجتماعی بود. این تلاشها دردرجه نخست استقرار وجایگزینی یک حاکمیت دموکراتیک و مردمی را جستجومی‌کرد. اهداف و خواسته‌هایی که مردم ایران هیچ‌وقت به‌آنها دست نیافتند. با سقوط دیکتاتوری دودمان پهلوی در انقلاب ۵۷، انتظارکسی این نبود که جامعه به عقب برگردد. سرکار آمدن یک حکومت مذهبی، جامعه رااز بعضی جهات بیش از یک قرن به عقب برگرداند. امروز وقتی به شرایط زندگی مردم وسطح معیشت آنها در قرن بیست‌و یکم نگاه می‌کنیم متوجه این واقیت تلخ می‌شویم که این حاکمان وحشی و جنایتکار، ایران را از هر لحاظ به یک جهنم واقعی برای مردم تبدیل ساخته اند.

قدرت‌گیری یک جریان مذهبی به‌عنوان مانع اصلی دست‌یابی به چنین اهدافی، الزاماً تنها ناشی ازنفوذ این گرایش در اوایل و در میان تودهای مردم انقلاب کننده نبود. عدم حضوریک آلترناتیو مترقی و سکولار وهم‌زمان اشتباهات فاحش سیاسی چپ آن دوره در برخورد به امرحاکمیت، توهم و هم‌گرائی بخش اعظم آنهابا حرکت وجریانات اسلامی، بیش از هر عامل دیگری این امررا موجب گردید.

جریان چپ، سازمان‌ها واحزاب اصلی آن، چه از لحاظ نظری و تئوریک وچه درعرصه‌ی سیاسی و پراتیک اشکالات و اشتباهات بزرگ وغیرقابل انکاری داشتند.

یکی ازدلایل عمده‌ی شکست انقلاب هم ناشی از همین مسئله بود. این مهم‌ترین درس و تجربه‌ای است که نسل آینده باید آنرا مورد توجه و بررسی جدی قراردهد و از آن بیآموزد.

چپ برآمده از تحولات و تلاطم‌های اجتماعی سال‌های انقلاب ۵۷ از لحاظ نظری تا حدود زیادی با تئوری‌ها و دستگاه فکری مارکس بیگانه بود. درک ناقص و کج و معوجی ازکمونیسم وسوسیالیسم داشت. بخش عمده‌ی جریان چپ تعبیر و تفسیرشان از سوسیالیسم و بسیاری مسائل مربوط به آن، جز رفرمهای اجتماعی، خودکفائی و توسعه اقتصاد مستقل وآزاد، و درنهایت استقلال ملی یا کشور، معنی و مفهوم دیگری نداشت. در دیدگاه غالب برچپ آن‌زمان مبارزه با استعمار و امپریالیسم چنان تاروپود افکار را تنیده بود که ارتجاع محلی و بورژوازی خودی و نقش مخرب آن علیه اهداف انقلاب را نمی‌دید. بورژوازی وابسته بیشترمورد انتقاد بود و برای مقابله با بورژوازی کمپرادور و وابسته به امپریالیسم، حاضر به همکاری و اتحاد با هرجریان عقب مانده و واپسگرای ارتجاعی بودند. همکاری با جریان اسلامی و حمایت از خمینی که درآن‌زمان چنین ادعائی را داشت، ازچنین دیدگاه و تفکری نشأت می‌گرفت. مبارزه با فرهنگ غربی وغرب زدگی وجه مشترک جریان چپ با این جریان واپسگرا وارتجاعی بود و یکی ازدلایل نزدیکی و همکاری با آن برچنین زمینه‌ها و توجیهاتی استوار بود. آشتی دادن مارکسیسم با اسلام سیاسی که بعضاً تحت عنوان مقولات و مفاهیم من‌درآوردی نظیر "مارکسیسم اسلامی" نتیجه سیاستهای این چپ دریک مرحله زمانی، از ابداعات تفکرآنها بود که همسوئی بین "جامعه بی طبقه توحیدی " با سوسیالیسم ازآن استنتاج می‌شد. در نتیجه نه سوسیالیسم و کمونیسم واقعی، بلکه بیشتر از هر چیز دیگری گرایشات غیرمارکسیستی از قبیل ناسیونالیسم و ملی‌گرائی و به درجه‌ای رفرمیسم را نمایندگی می‌کردند.

در پروسه‌ی انقلاب تعدادی از سازمانهای کوچک و کم نفوذ همراه با بدنه‌ی سازمانی بعضی از نیروهای فوق که با چنین تفکراتی همراهی ننمودند مورد تعرض و حمله عوامل جریانات اسلامی و دولت تازه سرکار آمده قرارگرفتند و بی‌رحمانه

قلع و قمع شدند. بقایای این سازمانها اغلب به کردستان آمدند که آزاد بود و حاکمان جدید هنوز بر آن تسلط پیدا نکرده بودند. همکاری وهمسوئی جریان ما با بعضی از این نیروها که در قالب تشکیل حزب کمونیست ایران خود را به جامعه نشان داد، تلاشی صادقانه بود به منظور کمک به امر سازماندهی مبارزه مشترک در بعد سراسری که علیرغم دستاوردهای آن از بعضی لحاظ به‌ویژه از جنبه نظری، اما در مجموع به دلیل کمبودها واشتباهات اساسی این پروژه موفقیت آنچنانی پیدا نکرد و در نهایت به بن‌بست رسید.

در این پروسه، کردستان ازشرایط استثنائی برخورداربود. نیروی چپ وجریان مسلط آن گرچه از لحاظ تئوری و نظری بی‌تأثیرازگرایشها و ترندهای فکری در سطح بین المللی نبود ولی درسیاست‌گذاری و از لحاظ پراتیکی استنتاج‌های نادرست چپ سراسری را نداشت. برای بورژوازی درحاکمیت جناح‌بندی مترقی و غیرمترقی قائل نبود. به‌هنگام رفراندم کذائی در آن شرکت ننمود و از ج. اسلامی پشتیبانی نکرد. نه اشغال سفارت امریکا، نه در شروع جنگ ایران و عراق و نه در هیچ رویداد واتفاق مهم دیگری جریان و سازمان ما (کومه‌له)، که تا حدود زیادی چپ کردستان را در آن مقطع تاریخی نمایندگی می‌کرد، با توجیه و بهانه مخالفت با امپریالیزم دچار توهم نشد و از جریانات مذهبی درحاکمیت هیچ‌گونه حمایتی ننمود. برعکس دیگر جریانات چپ سراسری سیاست روشنی در مقابل و برعلیه آن‌ها اتخاذ نمود و پرچمدار و پیشتاز مردم کردستان در پیشبرد چنین سیاستی گردید. مردم کردستان اساساً تحت تأثیرسیاست چپ، حاکمیت ج. اسلامی را نپذیرفت. این مسئله شکاف عمیقی بین کردستان و بقیه مناطق ایران ایجاد کرد. لشکرکشی و حمله‌ی دولت جدید به کردستان یکی از نتایج و بازتاب چنین تفاوت‌هایی بود. سازمان‌دادن مقاومت در مقابل حمله دولت به کردستان مهم‌ترین تصمیم و اتفاقی بود که سازمان ما را به یک جریان اصلی این مقاومت تبدیل ساخت و اعتبار و نفوذ اجتماعی آن‌را بسیار افزایش داد. شکی در این نیست در غیاب چنین تصمیمی، کومه‌له به حاشیه جامعه می‌افتاد و سرنوشتی بهتر از دیگر نیروهای چپ پیدا نمی-کرد.

ما و اکثر همراهان آن دوره در شرایط بسیار سختی در مقابل اتفاقات و رویدادها و تحولات پیچیده و غیرقابل پیش‌بینی بسیار زیادی قرارگرفتیم که بعضاً قادر به جوابگوئی به همه‌ی آنها در آن شرایط نبودیم. به‌ویژه از لحاظ نظری جریان ما هنوز برای بسیاری مسائل جواب درست و روشنی نداشت. قطعاً دارای کمبودهای زیادی در این عرصه بود. اما با اطمینان می‌توانم بگویم که ما با ایمان و صداقت، فارغ از موقعیت و منافع شخصی یا گروهی هدفی جز خدمت به مردم و خصوصاً قشر محروم و ستمدیده جامعه، چیز دیگری را دنبال نمی‌کردیم. منافع ما در عمل جدا از منافع کارگر و زحمتکش جامعه نبود. قضاوت تاریخی در مورد جریان ما در آن دوره تنها از جنبه نظری و تئوریکی نمی‌تواند کل حقیقت را در بر بگیرد. به باورمن در امر مبارزه به‌خصوص مبارزه طبقاتی، در بازشناخت و قضاوت در مورد یک جریان سیاسی از دیدگاه ماتریالیستی و مارکسیستی عملکرد و پراتیک آن می-تواند نقش محوری‌تری داشته باشد. به گفته لنین که خود وی مرد عمل انقلابی بود و از دید او عقیده هرگزجدا از عمل نبود: در پروسه انقلاب عمل انقلابی صد بار بیش از نظریه از اهمیت برخوردار است. (نقل به معنی) از این لحاظ بدون تردید جریان ما با وجود کمبودهایش، درکلیت خود یک گرایش سوسیالیستی را نمایندگی می‌کرد.

جریان ما چه به مثابه یک حرکت و جنبش چپ و چه به عنوان بخشی از جنبش کردستان مسیر وراه بسیار پیچیده و پر فراز و نشیبی را پیمود. با چالشهای بسیار زیادی چه در سطح سراسری وچه محلی و منطقه‌ای روبرو گردید. ارتجاع سراسری و محلی در اقدامی هماهنگ چه مستقیم و چه غیر مستقیم با توطئه‌گری قصد نابودی آنرا داشتند. جریان چپ در کردستان در دو جبهه متفاوت علیه ارتجاع مرکزی و محلی ایستاد. در مقطعی هم‌زمان با جنگ تحمیلی جمهوری اسلامی، یک جنگ خانمان‌سوز داخلی در کردستان نیز از جانب حزب دموکرات به جریان چپ تحمیل شد. با وجود این سرافرازانه از آرمانهای انسانی خود کوتاه نیامد و جانفشانی‌های زیادی انجام داد. اگرچه در نهایت هنوز به اهداف مورد نظر خود دست پیدا نکرده است، اما دستاوردهای بزرگ و با ارزش زیادی داشته است. برای اولین‌بار در طول

تاریخ جریان چپ حضور اجتماعی قوی و وسیعی در جامعه کردستان پیدا کرد. چنین حضور گسترده‌ای قبلا سابقه نداشت. چپ نشان داد که آرمانهایش تخیلی نیستند، بلکه می‌تواند به نیرو تبدیل شوند. واین در شرایط و موقعیت امروز جریان چپ که در اکثر دیگر نقاط دنیا به‌طرف انزوا سوق داده شده است، معنی و اهمیت ویژه‌ای دارد. باور و آرمانهای عدالت‌خواهانه همراه با سیاستهای سکولار و پیشروانه در راس آنها دفاع قاطعانه از حقوق کارگر و به‌خصوص زنان، که امروز در جامعه با شعار "زن، زندگی، آزادی" به نوعی تجلی و ادامه پیدا می‌کند، نه تنها سراسر ایران بلکه در سطحی وسیع‌تر، کل دنیای پیشرفته را تحت تاثیر خود قرار داده است. جریان چپ در میان مردم کردستان مقبولیت و ریشه عمیقی پیدا کرده است. چنین دستاوردهایی به‌راحتی قابل بازپس‌گیری نیستند. هرچند علیرغم عقبگردی که از لحاظ سازمانی و تشکیلاتی به این جریان تحمیل گشته، و از این لحاظ با تشتت فراوان دست به گریبان است، اما برای حفظ و گسترش بیشتر چنین موقعیتی در آینده جریان چپ باید با بازبینی از کمبودها و بعضی از سیاستهای خود با شفافیت و عملکرد مسئولانه و متعهدتری در سطح جامعه ظاهر و به حضور خود ادامه دهد. قبل از هر چیز تلفیق و انطباق آرمانگرایی با واقع گرائی، فاصله گرفتن از برخورد صرف ایدئولوژیک در پیشبرد امر سیاست، که یکی از معضلات جریان چپ بطورکلی و از جمله جریان چپ در کردستان است. شفافیت بخشیدن به سیاست خود در قبال خواست اصلی جنبش کردستان یعنی حق حاکمیت و تعیین سرنوشت خویش تا برسمیت شناختن حق جدائی در یک رفراندوم آزاد از طرف مردم کردستان برای استقلال یا ماندن در چهار چوب جغرافیای سیاسی ایران، می‌تواند از موارد فوق باشد. به باور من همزمان بازنگری و تجدید نظر در چگونگی آرایش سازمان حزبی، فعالیت مستقل تحت عنوان "حزب چپ کردستان-کومه‌له " بسیار ضروری است. ویژگی جامعه کردستان ایجاب می‌کند که چنین اقدامی صورت بگیرد. کردستان و مردم ساکن این دیار تنها بخش جامعه سراسری ایران بود که هیچ‌وقت حاکمیت جمهوری اسلامی را از همان ابتدای سر کار آمدن نپذیرفت و زیر بار حاکمیت آن، حتی در شرایط بسیار سخت میلیتاریزم و اشغال آن نرفت. در شرایط

فعلی و امروز هم که کل جامعه و مردم ایران در برابر حکومت اسلامی قد علم نموده و خواهان سرنگونی آن هستند. کردستان کماکان در صف مقدم و در ابعاد میلیونی، گسترده‌تر و جسورانه‌تر از همیشه ایستاده است. باشد که همکاری و هماهنگی بین کردستان و بقیه مردم در سراسر ایران، سرنگونی این رژیم فاسد و جنایتکار را در آینده نه چندان دور به‌دنبال داشته باشد. این را نیز باید یادآور شد که برخلاف تصور رایج، مردم کردستان بیش از آنکه تمایلی به یک حکومت صرفاً کردی داشته باشند، خواهان یک کردستان آزاد و ترجیحاً مستقل هستند؛ جایی که همه ساکنان آن، چه کرد و چه غیرکرد، در جامعه‌ای آزاد و مرفه، با حقوق برابر و در امنیت و آسایش کامل زندگی کنند. به عبارت دیگر خواست و اهداف نژادپرستانه در میان آنها بسیار ضعیف است.

در خاتمه به این نکته هم اشاره کنم، در جستجوی عدالت و تلاش برای دستیافتن به آن یک آرمان همیشه‌ای انسان بوده که از همان اوایل شکل گرفتن جامعه بشری و در طول تاریخ وجود داشته است؛ ساختارهای حاکم بر جوامع متکی بر ستم و بی‌عدالتی که در اشکال و صورتهای مختلف، در قالب تبعیضهای اجتماعی و اقتصادی و جنگ و خشونت و غیره.... بروز پیدا میکند، جزئی از وجود دائمی مناسبات در این جوامع بوده است. این روند رشد و تکامل جامعه در گذشته و در شرایط کنونی هم هست. تلاشهای نسل امروز ما هم در این چهار چوب قابل فهم و توضیح هست. از منظر و دیدگاه من کومه‌له و فلسفه وجودی آن، فرایند رشد اجتماعی شدن، سیر تکوین و بالشی آن، حتی توقف این رشد و افت آن در مقاطع مختلف در درون جامعه کردستان می‌تواند بخشی از چنین پروسه‌ای باشد. عدالت آرمان مشترک ما، دنیای بهتر برای زندگی کردن است. تلاش برای زندگی بهتر امر دائمی انسان است. انسان شایسته زیستن در یک جامعه آزاد و برابر است. تحقق چنین جامعه‌ای تنها رویا و آرزو نیست بلکه یک ضرورت تاریخی و یک امر مهم و حیاتی و ممکن بشر در شرایط کنونی است تلاش برای تحقق و دستیابی به چنین اهداف بزرگ و سترگی وظیفه هر انسان آگاه و آزادیخواهی است.

در آینه‌ی تاریخ!

در بخشی از این یادداشتها مجموعه‌ای عکس و تصاویر که مرتبط با موضوعات مطرح شده هستند، ضمیمه شده است تا ضمن گرامی‌داشت یاد و خاطره یاران جان‌باخته از طریق روایت تصویری در عین حال به درجه‌ای هم در جهت ملموس‌تر نمودن بعضی از این حرکات و رویدادها و در انعکاس بیشترآنها در آینه‌ی تاریخ کمک کند. در این رابطه یادآوری چند نکته را لازم میدانم:

۱- به دلیل محدودیت از میان عکسها تنها آنهائی انتخاب شده‌اند که به‌نوعی مرتبط با موضوعات مطرح شده در کتاب باشند. متأسفانه ما در این پروسه‌ی تاریخی و نسبتاً طولانی عزیزان زیادی را که من شخصاً روابط شخصی و عاطفی نزدیکی با بسیاری از آنها داشتم، ازدست داده‌ایم اما هیچ عکس مشترکی با آنها در اختیار نداشتم که ضمیمه شود. این به‌معنی هیچ‌گونه کم توجهی و یا کم اهمیتی و تبعیضی نسبت با آنها نیست.

۲- تصاویر چه صامت و ثابت یا متغیر و متحرک همچون فیلم و شبیه آن، همیشه در طول تاریخ بعنوان اسناد معتبر و قابل استناد مورد استفاده بوده و هستند. البته به شرطی که مورد دستکاری قرار نگرفته باشند. ما در گذشته نه امکانات لازم را داشتیم و نه حتی برای چنین نوع کارهائی جایگاه و اهمیت لازم قائل بودیم که بتوانیم در این عرصه، تحولات و اتفاقات مهم تاریخی را مستند و مکتوب کنیم. آنچه امروز ما داریم جسته و گریخته تصاویری است که بیشتر برای خاطره و یاد آوری‌های شخصی و جمعی گرفته شده‌اند. لذا عدم ارتباط ارگانیک و تاریخی این تصاویر با همدیگر ناشی از این کمبودها و محدودیت‌ها است.

۳- هرعکسی دارای ویژگی مختص به خود در آن لحظه معین است. عکس می‌تواند بخشی از یک تاریخ را به تصویر بکشد. به عبارتی نشان دهنده و بیانگر حرکت و یا اتفاق کوچک یا بزرگی در تاریخ مورد نظر باشد و یا برعکس منعکس‌کننده هیچ اتفاق خاصی هم نباشد. همان‌گونه از یک تصویر هم ممکن است بتوان ده‌ها نوع برداشت متفاوت داشت. از دوستی و رفاقتها، از وفاداری و فداکاریها، تا نقطه مقابل آن یعنی خشونت و جنگ و خونریزی و غیره...می‌تواند

جزئی از آن باشد.

٤- بعضی از عکسها ممکن است از کیفیت خوبی برخوردار نباشند اما از بعضی جنبه‌ها به‌ویژه از دید من بودنشان به لحاظ تاریخی لازم و ضروری است.

٥- از تفسیر و توضیح در مورد عکس‌ها خوداری نموده‌ام و به نظرم غیر ضروری آمد.

٦- در زیرنویس عکس‌ها تنها بعضاً به ذکر محل واسامی افراد اکتفا گردیده است. در مواردی به منظور پرهیز از اشتباه اسامی افراد به دلیل عدم اطمینان و ناروشن بودن، موقتاً نقطه چین گذاشته شده است.

٧- اسامی جان‌باختگان و کسانی که در قید حیات نیستند با سمبل ستاره(*) روی اسامی مشخص گردیده است.

جا دارد در این رابطه از دوست گرامی ستار اویهنگ به خاطر استفاده از آرشیو ارزشمند عکسهایش تشکر کنم.

***

کلام آخر تقدیر از تعدادی رفقا و دوستانی خواهد بود که در مسیر نوشتن این یاداشتها و کتاب از نزدیک صمیمانه با من همکاری کردند: ١-شعیب ذکریائی ٢- ساعد وطن دوست ٣-احمد بازگر ۴-غلام قاسم نژاد ۵-ناصر امین نژاد ۶-شعله ایرجی.

پایان



..... محتوای اصلی این کتاب خارج از بیوگرافی به یک دوره خاصی از وضعیت و موقعیت جنبش چپ و جایگاه و نقش آن در جنبش کردستان و به‌طور کلی مبارزات مردم کردستان و نسلی از مبارزان راه آزادی و عدالت اجتماعی مربوط می‌شود، که تلاش و فداکاری زیادی در این راه انجام دادند، در مسیری پر فراز و نشیب و بسیار سخت و خونین تعداد بسیار زیادی از آن‌ها، جان باختند. این کتاب گوشه‌های بسیار کوچکی از این تاریخ و تلاش‌ها را انعکاس می‌دهد. در همان حال این کتاب به سیاست‌ها و عملکرد جریان چپ، کمبودها و نارسایی‌ها و هم‌زمان دستاوردهای آن می‌پردازد و آن‌ها را تحلیل و مورد کنکاش و بررسی قرار می‌دهد. در مجموع بارقه‌ای از تجربه و آزمون که امید است برای نسل امروز و آینده بتواند مفید واقع گردد.

ISBN 978-91-89995-76-5
49books
www.49plusbooks.com